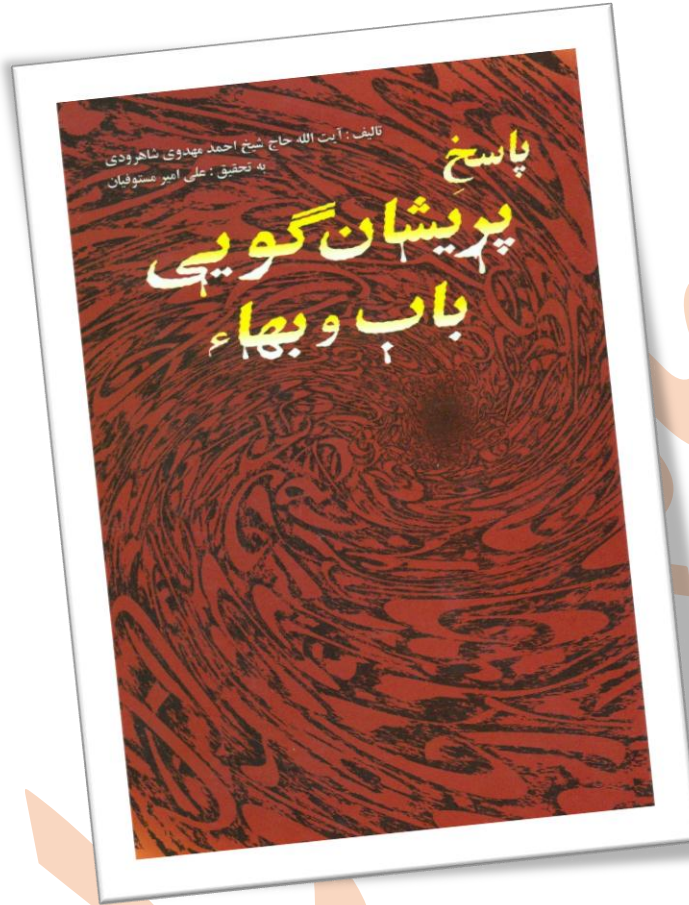




پاسخ پریشان گوئی باب و بهاء

تألیف: آیت الله حاج شیخ احمد مهدوی شاهرودی

به تحقیق: علی امیر مستوفیان

به نام خدا

اللهم عجل لولیک الفرج

www.bahatismiran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

با سلام
تدیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته
اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما را در این عرصه خواستار است.
درضمن این پایگاه اینترنتی (بهائیت در ایران www.bahatismiran.com) آمادگی کامل
همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی
دوستان را نیز دارد.
و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب، مقالات، سخنان و خاطرات
متبریان از بهائیت، تصاویر، صوت، فیلم،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می
باشد را دارد.
امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکار فریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند
برداشت.
موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahatismiran@bahatismiran.com

bahatismiran@gmail.com

info@bahatismiran.com

bahatism1@yahoo.com

بسم الله الرحمن الرحيم

پاسخ

پریشان گوئی های باب و بهاء

تالیف

علامه خیبر، مجاهد کبیر، فقیه متبحر

آیت الله العظمی

حاج شیخ احمد مهدوی شاهرودی

به تحقیق

علی امیر مستوفیان

تهران - ۱۳۹۰

به خدا
قسم ! که برای
ابطال اساس این دین
ساختگی، احتیاجی به اقامه
دلیل و برهان خارجی نیست. بهترین
طریق برای اثبات بطلان آن،
همان گفتار خودشان
است. مولف
از متن

شرح حال مولف مرآت العارفین

گوشه ای از زندگی یک شخصیت بزرگ عالم اسلام

تاریخ هر ملتی شاهد مردانی بوده است که زندگی چند روزه دنیا را بازیچه ای بیش ندیده و با دیدگانی تیزبین، جهانی بالاتر و برتر را مشاهده می نمودند. آنها کسانی بودند که سعادت مردم را طالب بودند و در راه آن می کوشیدند. آنها رجال و مردان الهی و روحانی بودند که برای ساختن جامعه ای صالح از هیچگونه فداکاری دریغ نکرده، و با راهنمایی های خود، پایه سعادت و شالوده نیکبختی ابناء بشر را پی ریزی می کردند، و در این راه هر گونه زحمتی را به جان می خریدند، و خود مانند شمعی می سوختند تا دیگران از نور آن استفاده کنند. به همین جهت آنان حیات جاویدان و ابدی دارند و نامشان همیشه زینت بخش صفات تاریخ است. نمونه شاخص این مردان بزرگ، مؤلف کتاب [حاضر] مرحوم آیه الله العظمی آقای شیخ احمد شاهرودی بود که با نیتی خالص، عمری را در ترویج دین و خدمت به اسلام و مسلمین به پایان برد. مؤلف عالی قدر کتاب، با قطع نظر از مقامات عالی علمی که داشت، مردی بود متعصب و متصلب [استوار] در دین، پرهیزکار و خداترس، مظهر اخلاق حمیده و کمالات نفسانیّه، خوشرو، خوش زبان، متواضع، و در عین حال با

ابهت، مردی بود بی نظیر و بی طمع و پاک، دادرس و غمخوار مردم؛ که به هر یک از حالات و صفات برجسته او در آتیه اشاره خواهیم کرد.

یکی از وقایع دوران زندگی این روحانی بزرگ، مقالات او با سران بابیه بود که بالاخره به شهادت او منجر گردید. و اجمال این واقعه که قسمتی از آن را مورخین ضبط کرده اند، این است که ملاحسین بشروی، (از جمله اولین ملازمان و مبلغین علی محمد باب که غائله قلعه طبرسی مازندران را به پا نمود) با قره العین، (از جمله اولین ملازمان و مبلغین علی محمد باب که با همدستی دیگر بابیان پدر شوهر و عموی خود حاج ملا تقی مجتهد قزوینی را به قتل می رساند) وعده ای از زعماء بابیه، از خراسان به شاهرود می آیند، در خارج شهر منزل می نمایند و ملاحسین بشروی با مرحوم آخوند ملاقات کرده و از عقیده درونی خویش او رامطلع می سازد. مرحوم آخوند، با او مناظره و مباحثه می کند و بشروی را براین عقیده سرزنش می نماید. حتی شنیدم که روی ایمان و عقیده خود تقاضای مباحثه با او را می کند.

در ناسخ التواریخ حالات قاجاریه، ص ۵۹ در شرح حال بشروی می نویسد:

« بعد از ورود در آن بلده، به سرای ملا محمد کاظم مجتهد شاهرود (ملا محمد کاظم مجتهد شاهرودی از علمای برجسته شاهرود و در دوره قاجاریه و پدر حاج ملا محمد علی مجتهد معروف که ۵۲ تألیف در رشته فقه و اصول، ادبیات و اخلاق، تاریخ و نقشه دارد. از فرزندان حاج محمد علی، شیخ احمد شاهرودی مولف همین کتاب است.) درآمد و او را به کیش خویش خواندن گرفت، ملا محمد کاظم از اصغای [شنیدن] کلمات او که با شریعت بینونتی [اختلاف] تمام داشت، برآشف و زبان به دشنام او باز کرد و عصائی که در دست داشت، فراز برده، بر سر او فرود آورد، و بفرمود تا در زمان او را و اصحاب او را از شهر اخراج کردند. »

این جریان موجب شد که بشروی واصحاب او، کینه مرحوم آخوند را در دل بگیرند و او را به قتل برسانند. مرحوم آیه الله سید محسن امین عاملی، (سید محسن امین عاملی (۱۳۷۱ - ۱۲۸۴ هـ) از مفاخر شیعه و صاحب اعیان الشیعه) درباره مرحوم آخوند ملا کاظم چنین می نویسد: (اعیان الشیعه، ج ۴۳: ۹۲)

«الملا کاظم ابن الله وردی الخراسانی ثم الشاهرودی، کان من اجله العلماء فقها و اصولا، نزل شاهرود و اتفق بینه و بین دعاه الفرقة البابیه مناظرات، فکمن له احدهم و کان رجلا من قواد النظام ترکیا او کرمانیا و قتله فی خارج شاهرود غيلة، وکان رحمه الله فی جانب من الورع و الزهد و ترویج الدین، وهو الذی احیا بلده شاهرود بمیامین انفاسه، و اسس مدرسه لطلبه العلم و خلف ولده الحاج الملا محمد علی علی والد الشیخ احمد الشاهرودی المذکور فی حرف الالف». (ترجمه: ملا کاظم از بزرگان علماء بود در فقه و اصول و مناظراتی بین او و مبلغین فرقه بابیه رخ داد، یکی از بابیان بر سر راه آن مرحوم کمین کرد و در خارج شهر او را غافلگیر کرده، به قتل رساند. و او عالمی بود با ورع و زهد و مروج دین. و او کسی است که شهرستان شاهرود را به برکت افاضات خود زنده نمود .)

این بود اجمالی از تاریخ زندگانی این عالم ربانی و مجاهد راه دین - رضوان الله علیه -

والد عالیقدر مؤلف: مرحوم علامه محقق، جامع المعقول و المنقول، آیه الله العظمی حاج ملا محمد علی - قدس سره - معاصر مرحوم شیخ انصاری - (شیخ مرتضی انصاری (۱۲۸۱ - ۱۲۱۴ هـ) از مفاخر شیعه صاحب رسائل)

فرائد الاصول در فقه) و مکاسب است) قدس الله نفسه الزکیّه – بود. این عالم جلیل، ابتدائاً در اصفهان به تحصیل اشتغال داشت و فلسفه و کلام را در آنجا فرا گرفت. و پس از آن برای ادامه تحصیل به عتبات عالیات مشرف شد و در بحث صاحب ضوابط، حاضر گشت.

این عالم جلیل، نه تنها در فقه و اصول متبحر بود، بلکه در فلسفه و حکمت و کلام و حدیث و عرفان، اطلاعات وسیعی داشت؛ که تألیفات ایشان در هر یک از این علوم، از مایه علمی این علامه بزرگوار حکایت دارد. در دعا و زیارات نیز تألیفات نفیسی دارد، از جمله شرح زیارت هفتم حضرت امیرالمؤمنین – علیه السلام – که با بیاناتی فلسفی و عرفانی متکی به اخبار، کلمات پرمغز و جملات مشکل این زیارت را شرح داده است. غالب اوقات این عالم بزرگوار، مصروف به بحث و تألیف و تصنیف کتب علمی و دینی بود. و در ردّ ادیان و مذاهب باطله، کتاب هائی از خود به یادگار گذاشت.

مرحوم آیه الله سیّد محسن امین، در عیان الشیعه (ج ۴۶، ص ۳۴) یادی از این عالم جلیل کرده و می نویسد: «الملا محمد علی بن ملا کاظم بن الله وردی (عطاء الله) الخراسانی ثم الشاهروندی توفی سنه ۱۲۹۳ عالم زاهد جلیل، قرافی اصفهان و له نحو من ۵۲ مؤلفاً فی الفقه و اصوله و الحدیث و الکلام، منها (۱) کتاب الرد علی الاخباریین (۲) شرح رساله السیر و السلوک للمحقق الطوسی (۳) کتاب فی الدعاء کبیر (۴) کتاب القضاء (۵) عصاره الفقاهه فی المهمات الفقہیہ (۶) البوارق الحیدریه فی احوال الائمہ. خلف الشیخ حسن الزاهد و الشیخ احمد الشاهروندی العالم و غیر هما، ویروی بالاجازه عن صاحب الضوابط».

تألیفات این عالم متبحر، ظاهراً از آنچه مرحوم امین ذکر فرموده، بیشتر است؛ ولی چون در نجف و شاهرود و مشهد پراکنده است، به درستی نمی توان احصاء [شمردن] نمود و ضبط کرد. زیرا اکثر اوقات خود را حتی در مسافرت به تألیف و تصنیف می گذراند.

و نظر به ارادت کم نظیری که به ساحت مقدس مولا امیرالمؤمنین – علیه السلام – و زیارت آن حضرت داشت، غالب از ایام عمر خود را در نجف اشرف می گذرانید. و به عبادت و ریاضت و تکمیل نفس مشغول بود. ادب و احتراماتی را که نسبت به آن حضرت انجام می داد، از کمتر کسی مشهود شده است. او مدت ها در جوار مولایش زندگی کرد تا به استدعاء اهالی شاهرود و اصرار مراجع بزرگ، مانند مرحوم آیه العظمی آقای حاج میرزا حسن شیرازی (میرزا محمد حسن شیرازی (۱۳۱۲ – ۱۲۳۰ هـ) از مفاخر شیعه و صاحب فتوای تاریخی تحریم تنباکو در عهد ناصرالدین شاه قاجار) قدس سره، که به ایشان محبتی فوق العاده داشت. با قلبی سوزان و چشمی گریان از مفارقت مولایش به شاهرود مراجعت نمود. و پس از ورود به شاهرود، زندگی او به پایان رسید و بعد از چهل روز، روح شریفش به عالم قدس پرواز کرد. رحلت این عالم جلیل، در سال ۱۲۹۳ قمری بود.

این عالم بزرگوار، از این جهان رخت برپست؛ ولی سه ستاره درخشان علم و هدایت از خود به جای گذاشت: یکی مرحوم خلدآشیان، حجه الاسلام و المسلمین، آقای شریف العلماء، اعلی الله مقامه، که از تلامذه مرحوم آیه الله حاج میرزا حبیب الله رشتی (میرزا حبیب الله رشتی (۱۳۱۲ – ۱۲۳۴ هـ) از مفاخر شیعه از بزرگترین مجتهدین عصر و استاد سید ابوالحسن اصفهانی (قدس سره) بود. و پس از آنکه تحصیلات خود را به پایان رسانید

و به مدارج عالیّه نائل گشت، به موطن خود شاهرود مراجعت نمود و ریاست روحانی و سیاسی آن بلد را عهده دار شد. در دوران حیات خود با پاکی و بی نظری، با مناعت طبع به حل و فصل امور مردم مشغول بود تا در سال ۱۳۲۵ قمری از دنیای فانی به عالم باقی رحلت فرمود.

و دیگر مرحوم فردوس وساده، عالم زاهد ربّانی، حجه الاسلام آقای آقا شیخ حسن - طاب ثراه - عالمی بود با زهد و ورع و تقوی، گوشه گیر، مُعرض از دنیا، مثالی بود از فضیلت و تقوی، در امور اجتماعی دخالت نمی کرد و به حالت انزوا به سر می برد و به طاعات و عبادات سرگرم و خوشدل بود تا در سال ۱۳۳۳ قمری از این جهان فانی به عالم باقی رحلت نمود و به موالیش ملحق گردید.

سوم علامه محقق، بحر مواج علم و درایت، مؤلف عالیقدر این کتاب است که در سال ۱۲۸۱ قمری پا به عرصه وجود گذاشت. و در پانزدهم محرم سال ۱۳۵۰ قمری این چراغ تابان علم و هدایت به خاموشی گرائید. شرح حال و زندگی این روحانی عالی مقام، از عهده نگارنده خارج است. و نیز در این مختصر ننگند. این فقید سعید در دامن پدری مانند والد عالی قدرش تربیت شد. و فضائل نفسانی و کمالات اخلاقی را از وی آموخت. دوران تحصیلات مقدماتی را در شاهرود گذراند، و برای تکمیل تحصیلات خود با برادر بزرگوارش، مرحوم آقای آقا شیخ حسن به مشهد عزیمت نمود. و در آنجا نزد اساتید فن، به فراگیری سطوح [دروس حوزه] اشتغال ورزید. و با قریحه سرشاری که داشت، در مدت کوتاهی از سطوح فارغ گشته و برای ادامه تحصیلات به عتبات عالیات مشرف گردید. اوایل [تشریف] در بحث مرحوم آیه الله حاج میرزا حبیب الله رشتی و بعدا در محضر آیه الله العظمی آقای آخوند ملا محمد کاظم خراسانی (ملا محمد کاظم خراسانی) (۱۳۲۹ - ۱۲۵۵ هـ) مشهور به آخوند خراسانی از مراجع تقلید بزرگ و از مفاخر شیعه عصر خود و صاحب کفایه الاصول است. قدس سره هما - حضور می یافت. در اندک مدتی از مبرزین شاگردان ایشان شناخته شد. و با آن قریحه و استعداد کم نظیری که دارا بود، در حوزه درسی و علمی نجف، مشارالبنان [انگشت نما] گردید، و مورد تعجب بود که چگونه در حادث سن [اول جوانی] و در مدت کوتاهی به این مقام علمی نائل شده است.

بعد از مدتی به ایران مراجعت نمودند و در شاهرود و حوزه درسی برقرار کرده و شاگردانی مانند آیه الله حاج سید محسن اشرفی - رحمه الله علیه - و دیگران تربیت نمودند. و شاگردانی که وقتی به حوزه علمیه نجف وارد شدند، از فضلاء بنام آنجا خوانده می شدند.

[مؤلف کتاب] مرحوم آقا شیخ احمد، در اصول ید طولانی داشت. و فقهی متبحر بود. تألیفات زیادی در هر یک از مباحث فقه و اصول از ایشان باقی مانده - که متأسفانه به طبع نرسیده - نوشته ها و احکامی که در فصل خصوصیات از ایشان دیده می شود، حکایت از شرح صدر فوق العاده و فقاقت این عالم متبحر می نماید. او دارای استقامت سلیقه و حافظه فوق العاده بود. تنها یک مرد فقیه یا اصولی نبود، بلکه عالمی بود کلامی، در ادیان و مذاهب مطالعات زیادی داشت و کتاب هائی در ردّ ادیان باطله، مانند بهائیت و مسیحیت تألیف فرموده است:

یکی «حَقُّ الْمُبِین» در ردّ بابیت و بهائیت که کتابی است جامع و استدلالی، و در سال ۱۳۳۴ قمری به طبع رسید.

دیگر «إزالة الأوهام» ردّ یکی از فضایل نصاری، که کتابی به نام «ینابیع الاسلام» در ردّ اسلام نوشته، و به خیال فاسد خود، می خواسته منابع دین اسلام را معرفی کند. وایشان اوهام فاسده این مسیحی را با بیانات منطقی و استدلالی، ازاله فرموده، و لذا به «إزالة الأوهام» نامیده شده، و در خاتمه اثبات کرده اند که سرچشمه مسیحیت کنونی، بت پرستی است.

و دیگر همین کتاب که قرائت می فرمائید که مؤلف با دلائلی متقن، تارو پود بهائیت را برپا داده است. و یکی دیگر از تألیفات نفیس این عالم بزرگوار، کتاب «مدینه الاسلام روح التمدن» است؛ که در آن اثبات نموده که روح مدنیت حقیقیه را باید در تمدن اسلامی جستجو کنیم؛ در زناشوئی، تعدد زوجات، حجاب، آداب معاشرت، قصاص، اقتصادیات، حکمیت اسلام بین سرمایه داری و اشتراکی، و بسیاری از مسائل یگر در این کتاب از آنها بحث شده، و انتقادات و ایراداتی را که بر اسلام کرده اند، همه را متعرض گشته، و با دلیل و برهان از آنها جواب داده اند. این کتاب در سال ۱۳۴۶ هج در نجف به طبع رسید.

صاحب اعیان الشیعه درباره آیه الله شاهرودی می نویسد: (جزء ۸، ص ۳۰۶)
«کان عالماً، فاضلاً، متکلماً، بجا، مناظراً، مجاهداً فی دفع الشبهات له تألیف کثیره فی رد الفرق المخالفه للإسلام و قد طبع بعضها، منها کتاب «مدینه الاسلام روح التمدن» مطبوع».

و نیز آیه الله طهرانی، در «الذریعه» (ج ۱، ص ۵۳۸) از این عالم عالی قدر یاد می کند؛ به این عبارت:
«إزالة الأوهام فی الرد علی ینابیع الاسلام للعلامة الشیخ احمد ابن المولی محمد علی ابن المولی محمد کاظم الشاهرودی المتوفی حدود سنه ۱۳۴۹ کان هو و والده وجده من اعلام العلماء ولهم تصانیف یاتی ذکرها فی محالها، والینابیع الفه بعض النصاری فی عصرنا ردا علی الدیانه الاسلامیه و طبعه و نشره، فإزال المولی المذكور فی هذا الکتاب اوهامه والحق بآخره ما استخرجه من کتاب ترجمه العقائد الوثنیة من الامور الستة التی هی اصول الدیانه النصرانیة».

برای اثبات مقام علمی این عالم بزرگ، نیازی نیست که به کلمات و شهادت بزرگان و اعلام استشهاد نمائیم، هر که او را ملاقات کرده و یا آثارش را دیده، مقام علمی وی را شناخته است.
این اجمالی بود از مقام علمی این عالم جلیل.

و اما از نظر وضع اجتماعی پیرو جوان، خودی و بیگانه ای که ریاست عامه روحانی و سیاسی این مرد بزرگ را دیده و شنیده اند [به این واقعیت اعتراف داشته اند] او نه تنها در حوزه شهرستان شاهرود مرجعیت داشت، بلکه در خطه خراسان، ملاذ و مرجع بود. و حلّ و فصل مهمّ امور مردم به دست ایشان انجام می شد. این مرجعیت به طوری بود که رئیس عدلیه وقت، به طهران گزارش داد که «با بودن آقای آقا شیخ احمد در عدلیه را باید بسته دید؛ زیرا همه مردم متوجه ایشان هستند».

مرجعیت این مرد روحانی، تنها در قضایای مهم اجتماعی نبود، بلکه در امور جزئیّه نیز مرجعیت داشت. خانه او پناهگاهی بود برای عموم مردم، از جمیع طبقات. او برای انجام حوائج مردم، از اذان صبح تا پاسی از شب، حاضر و مهیا بود؛ و حاجب و مانعی از برای ارباب رجوع نبود. ظهر که برای صرف لقمه نانی به اندرون می آمد،

باز زن های فقیر و مستمند دور او را گرفته و عرض حاجت می کردند. او هم با اینکه خسته و کوفته به نظر می رسید، مع ذلک با خوشروئی ، با دادن پول نقد یا حواله آنها را دلشاد می کرد.

با مردم بسیار رؤوف و مهربان بود. اگر کوچکترین تعدی و تجاوزی را نسبت به فردی از افراد می دید، به شدت ناراحت می شد و تا رفع ظلم از او نمی کرد، آرام و قرار نداشت. این مرد روحانی، پدری بود مهربان برای آن سامان و شهرستان . واز هیچگونه فداکاری در راه رفاه و آسایش مردم دریغ نداشت. بهتر بگوئیم: او خود را وقف اجتماع کرده بود و آسایش مردم را بر راحتی خود مقدم می داشت.

خدمات ذی قیمت این روحانی عالی قدر، نزد اشخاص حق شناس، فراموش شدنی نیست. در سال قحطی بعد از جنگ بین المللی اول (جنگ جهانی اول ۱۹۱۸-۱۹۱۴ میلادی مطابق ۱۲۹۷-۱۲۹۳ خورشیدی و مطابق ۱۳۳۶-۱۳۳۲ ه ق) که گندم و خواربار به قیمت سرسام آوری بالا رفته بود، و در نقاطی مانند طهران و مشهد و غیره، کنار خیابان ها را نعش های فقرا پوشانده بود، و نان -اگر بود - به قیمت گزافی خریداری می شد، در چنین سالی این غمخوار مردم، همت گماشت و از محبوبیت و نفوذ و قدرت خود در راه آسایش مردم، حداکثر استفاده را کرد، ثروتمندان و مالکین را به فداکاری دعوت نمود، و پول و گندم برای بینوایان جمع کرد و نان به طور رایگان به حد وفور در اختیار مستمندان گذاشت. و برای سایر مردم، نان را در قیمت یک من چهار ریال تثبیت کرد؛ که هیچ طبقه از مردم دچار سختی نشدند.

مردم شاهرود هم چون رأفت و محبت و فداکاری این مرد بزرگ را - آن هم با بی طمعی و بی نظری- احساس کرده بودند، از صمیم قلب به حضرتش ارادت می ورزیدند و با جان و دل او را دوست داشتند. هنگامی که مریض می شد، با نگرانی در محله و کوچه « آقا» جمع می شدند. ختم ها می گرفتند. صدقات می دادند و موقعی که می خواست مسافرتی نماید، شهر تعطیل عمومی می شد. در بدرقه او صداها به ناله و ضجه بلند بود. و هنگامی که از سفر برمی گشت ، مردم دست از کسب و کار می کشیدند و با شادی غیر قابل وصفی، مسافت های زیادی به استقبالش می شتافتند و در راهش از جان و دل قربانی ها می کردند. غیر این هم نمی بایست از مردم ابراز شود؛ زیرا او خود را برای خدمت به مسلمانان وقف کرده بود. البته متقابلا مردم هم باید به چنین عنصر فداکاری ارادت بورزند.

در اینجا به صراحت لہجه باید بگوئیم: حقوق عظیمه مرحوم آیه الله آقا شیخ احمد، بر مسلمین و به خصوص اهالی شاهرود، غیر قابل جبران است. خدمات این مرد بزرگ به عالم اسلام بر کسی پوشیده نیست. تألیفات حضرتش را در رد فرقه های باطله، مانند بهائیت و مسیحیت نوعا خوانده و دیده اند. این مرد بزرگ، با زبان خود، با قلم و قدم خود، به اسلام و مسلمین خدمت می کرد. او از مرزداران بزرگ کشور اسلام بود .

برای نمونه، یکی از خدمات عاقلانه این مرد بزرگ را برای شما می گوئیم:

موقعی که عده ای از فرقه ضاله [بهائیت] به کمک بعض مأمورین انتظامی ، می خواستند کسب قدرتی نمایند، و مردم از این جریان بسیار ناراحت و عصبانی بودند، و بلوایی در شرف وقوع بود، این روحانی عاقل و سیاسی، مردم را اولاً به آرامش و حفظ انتظامات دعوت کرد، و ثانیاً در طی بیاناتی ، دستور داد که با آنها [بابیان و بهائیان]

معاشرت ننمایند. با تجّار و کسبهٔ آنان دادو ستد ننمایند. متّهمین [کسانی که به بهائیت متهم هستند] را به حمام های خود راه ندهند. و خلاصه مبارزه منفی نمایند. روی نفوذی که آن مرحوم داشت، مردم همین نحو عمل کردند و در مدت کوتاهی این عده مجبور به خروج از شهر شدند.

نظائر این خدمات، زیاد است، که ذکر تمام آنها را لازم نمی بینیم.

از نظر اخلاقی و دینی، این مرد روحانی، بهترین مربی برای مردم بود. مواعظ و نصایحش، گفتار تنها نبود. بلکه قلب او، اعضاء و جوارح او، همراه با زبانش بود؛ گفتار و اعمالش بهترین وسیله تربیتی برای مردم بود که به آداب و سنن مذهبی آنها را بار آورده بود.

این مرد بزرگ روحانی با تمام قوا از منکرات دینی جلوگیری می کرد، از قدرت و نفوذ روحانی و سیاسی او حداکثر استفاده را در این باره می نمود.

این مربی روحانی، هم خود به وظائف عبادیه قیام داشت، و هم مردم را به انجام امور عبادیه دعوت می کرد. مردم طبق قانون طبیعی «النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ» (مردم بر دین حاکمان خود هستند) از قائد و سرپرست خود تبعیت می کردند.

به عنوان نمونه: ایام البیض [۱۳ و ۱۴ و ۱۵ رجب] ماه رجب را، هم خود روزه می گرفت- با آن ضعف و ناتوانی که داشت - و هم مردم را به روزه و دعا دعوت می کرد. به طوری که این سه روز، ماه رمضان کوچکی بود.

عصر روز عرفه، در مسجد حاضر می شد و اجتماعی از مردم تشکیل می داد و خود شخصا با صدای بلند دعا می خواند. هم خودش گریان بود، و هم مردم را به گریه می آورد. نوافل و تهجدهای شبانهٔ او، هیچگاه ترک نمی شد. ساعاتی قبل از فجر، برای نیایش به درگاه خدا برمی خاست و تا طلوع صبح با خدای خود مشغول به راز و نیاز بود. و سپس با صدای بلند و گیرای خود، اذان می گفت. و پس از آن برای اداء فریضه، روانه مسجد می شد. در ایام متبرکه، پس از نماز، منبر می رفت. منبری داشت علمی، تحقیقی و عرفانی، تطبیقی، و گاهی سیاسی. سخنرانی فصیح، و خطیبی بلیغ و در خطابه و حماسه بی نظیر بود. در پایان منبر، ذکر مصیبت می کرد؛ ولی علمی، اگر مانند آیه الله [حاج شیخ جعفر] شوشتری صاحب «خصائص الحسینیّه» نبود، قطعاً تالی آن عالم ربانی بود. نوشته های او در این قسمت، حاکی از دقت و تحقیقات بی نظیر او در «مصاب» است.

ایمان عجیبی به خاندان عصمت و طهارت داشت. ایمان عمیق او به ائمه اطهار - علیهم السلام - از خلال کلمات او در کتبی که تألیف کرده، به خوبی معلوم می شود. در تعظیم شعائر دینی، با حرارت زائد الوصفی سعی و کوشا بود. در پیشاپیش دسته سینه زن به راه می افتاد و مانند یک نفر شخص عادی سینه می زد.

این مرد بزرگ، بسیار متعصب و متصلب در دین بود. تصلب دینی او را از قلم او در تألیفاتش، مانند «مدینه الاسلام روح التمدن» یا کتب دیگرش ملاحظه می کنید.

در قضیه تبعید مراجع و آیات عظام از عراق به ایران، آرام و قرار نداشت. تحصن در تلگرافخانه و مخبره تلگرافات حادّه، نشانه ای از تأثرات و ناراحتی روحی او بود. اگر منکری از منکرات دینی را می دید، فوق العاده ناراحت می شد؛ به طوری که آثار عصبانیت در سیما و قیافه اش به شدت ظاهر می گر دید. او در راه ترویج دین و امر به

معروف و جلوگیری از منکرات و فحشاء فداکار بود. در اواخر حیات و زندگیش که تحولاتی در مملکت ایجاد و روحانیت مسلوب القدره شد، بسیار ناراحت بود و رنج می کشید. غصه می خورد. و نمی توانست کاری انجام دهد. و همین غصه ها و تأثرات سبب مرگش شد. و خلاصه آنکه مرد خدا و مرد دین بود.

یکی از خصال حمیده او عزت نفس او بود. بی طمع و بی نظیر و پاکدامن بود. با آن مرجعیت تامه مطلقه که در آن خطه داشت، اگر می خواست به طور مشروع از موقعیت هائی که برایش پیش آمده بود استفاده نماید، می توانست مال فراوانی اندوخته کند؛ که بعد از خودش؛ اولادش برای همیشه متنعم باشند. ولی او از دنیا رفت و قرض فراوانی برای آنان به جای گذارد. عزت نفس و مناعت طبع آن مرد بزرگ، کجا اجازه می داد که اندوخته و ذخیره ای نماید؟

هدایا و تحف اشخاص بزرگ و ثروتمند را کمتر قبول می کرد، آن هم در صورتی که احراز می کرد بی شائبه است. منزل او اگر چه محط رجال بزرگان بود و آیات و مراجع بزرگ ایشان ورود می کردند و پذیرائی های مجلل و آبرومند از آنها می نمود، ولی وضع زندگی داخلی و معاش این مرد بزرگ، بسیار محقر بود. به نان و پنیر و کشک سرد قناعت می ورزید. وجوه شرعیه را اکثرا دریافت نمی کرد و نزد صاحبان آن باقی می گذاشت تا به فقرائی که حواله می داد بدهند.

این مرد عالی قدر، تنها یک رجل روحانی نبود، بلکه یکی از رجال بزرگ سیاست به شمار می رفت. مردان سیاسی که از شاهرود عبور می کردند و برای درک زیارتش شرفیاب محضرش می شدند، از احاطه این مرد روحانی به امور سیاسی تعجب می کردند. با آنکه بعض این افراد با ایشان اختلاف سلیقه داشتند، ولی از نظر سیاسی از مؤمنین به حضرتش بودند.

رجل بزرگ روحانیت و سیاست، مرحوم آقای آقا سید حسن مدرس - اعلی الله مقامه الشریف - که از مردان بزرگ سیاست بود، وبه احدی حق نمی داد که در برابر او در سیاست عرض اندام نماید، ایمان سیاسی به این عالم روحانی داشت و از دوستان صمیمی ایشان بود.

در بین مراجع تقلید وقت، هر زمان صحبت از موضوع « طراز » به میان می آمد، اول شخصی را که بدون تردید متفقانسبت به او نظر موافق می دادند، آقا شیخ احمد بود؛ زیرا او را با قطع نظر از مقام علمی و تقوی، یک مرد عاقل و خبیر و بصیر می دانستند، و روی همین جامعیت ایشان بود که مراجع بزرگ تقلید نسبت به ایشان فوق العاده علاقمند بودند. و مخصوصا بین مرحوم آیه الله العظمی آقای بروجردی - قدس سره - و ایشان محبت فوق العاده ای بود و درباره ایشان می فرمودند که: «مرحوم آقا شیخ احمد، فخر شیعه بود».

زمانی که علمای بزرگ اصفهان به زعامت مرحوم آیه الله حاج آقا نورالله [اصفهانی] برای پاره ای از مسائل و موضوعات دینی در قم اجتماع کرده بودند، نظر آیه الله [سید ابوالحسن] اصفهانی و آیه الله نائینی - قدس سرهما - براین شد که یکی دو نفر روحانی متقی و خبیر و بصیر و وارد به اوضاع سیاسی، راجع به مسائل روز با رضا شاه مذاکره نمایند، تصادفا این جریان موقعی بود که مرحوم آیه الله العظمی آقای بروجردی و آیه الله شاهرودی در نجف مشرف بودند، آقایان مراجع این دو مرد بزرگ را برای انجام آن شایسته دیدند و به همین جهت روی اهمیت

موضوع، این دو بزرگوار مصمم شدند که برای این مسائل مهمّ دینی به ایران حرکت نمایند، ولی متأسفانه بر اثر برخورد به مانعی این مسافرت عملی نگردید، و پس از مدتی که عازم ایران شدند، هر یک در راه دچار وضع خاصی شدند و مرحوم آقا شیخ احمد مدت ده روز در قصر شیرین اجباراً متوقف شدند که شرح آن طولانی است و از آن در می گذرم.

بدون شک این مرد روحانی، مؤید من عندالله بود. و با آن کثرت مشاغل که تمام اوقات او را فرا گرفته بود، مع ذلک به تألیف و تصنیف موفق بود، و کتاب هائی در موضوعات و مسائل مختلفه از فقه، اصول، فن اخلاق، حدیث و ردّ ادیان و مذاهب باطله تألیف کرد. و آنچه که از آنها به طبع رسیده، چهار کتاب است که قبلاً از آنها یاد کردیم. این اجمالی بود از شرح زندگانی مؤلف عالی قدر این کتاب که نگارش یافت.

فرزندان ایشان

یکی حضرت حجه الاسلام و المسلمین آیه الله آقای حاج شیخ عبدالله مهدوی، که به زیور علم و عمل آراسته، و بی نیاز از تعریف و توصیفند، در سال ۱۳۲۱ هجری قمری در شهرستان شاهرود تولد یافته و پس از پایان دوران تحصیلات مقدماتی خود در شاهرود عازم مشهد گردید و در محضر اساتید فنّ و مدرسین به سطوح اشتغال ورزیدند و در سال ۱۳۴۰ به شاهرود مراجعت و در مدت یک سال توقف خود در شاهرود، از بحث والد عالی مقامش استفاده کردند، و پس از آن به ارض طیبه قم مشرف و در محضر آیات عظام آقای حاج شیخ عبدالکریم و آقای نائینی -رضوان الله علیهما- (در آن موقع آیات و آقایان نجف به ایران تبعید شده بودند) حاضر شدند. مدت توقف ایشان در قم، دو سال طول کشید و پس از آن بری ادامه تحصیلات خود عازم نجف اشرف گشته و در آنجا ابتدا در بحث آیه الله آقا ضیاء الدین عراقی حضور می یافت و سپس از محضر بحث آیه الله العظمی نائینی استفاده می نمود. و به سال ۱۳۵۰ بعد از ارتحال حضرت والدش به شاهرود مراجعت و به تدریس فقه و اصول و انجام وظائف روحانیت اشتغال ورزیدند. و تدریجاً خاصه بعد از قضایای شهریور ۱۳۲۰ مرجعیت مهمّ روحانی و سیاسی و اجتماعی پیدا کردند. و در خانه پدر خود را باز نگه داشته، و همانطور که رویه و شیوه پدر عالی مقامش بود، با بی طمعی و بی نظری، به رفق و فتق امور مردم شاهرود پرداختند. و با خوشروئی از مراجعین و ارباب حوائج استقبال می نمودند. هر کس برخوردی با ایشان کرده، به سجایای اخلاقی این مرد وارسته پی برده است.

همه کس به عفت و درستی و پاکی و پاکدامنی او را می شناسند. به مهمان نوازی و در خانه باز، معروف هستند. و تا آنجا که من اطلاع دارم، خدمات این عالم مجهول القدر نسبت به مسلمان های شاهرود فراموش شدنی نیست. در غائله بهائیه سال ۱۳۲۳ شمسی که عده ای مسلمان بی گناه زندانی و به محکمه جنائی احضار و دعوت شده بودند، او تنها کسی بود که آرام و قرار نداشت. و با نامه ها و تلگرافات، مراجع روحانی و سیاسی را به فعالیت واداشت تا آنکه قضات شریف و عالی قدر محکمه جنائی، حکم برائت ین متهمین را صادر نمودند. اقدامات مؤثر این مرد را هم شاهرودی ها به رأی العین دیده اند و هم طهرانی ها از آن باخبرند.

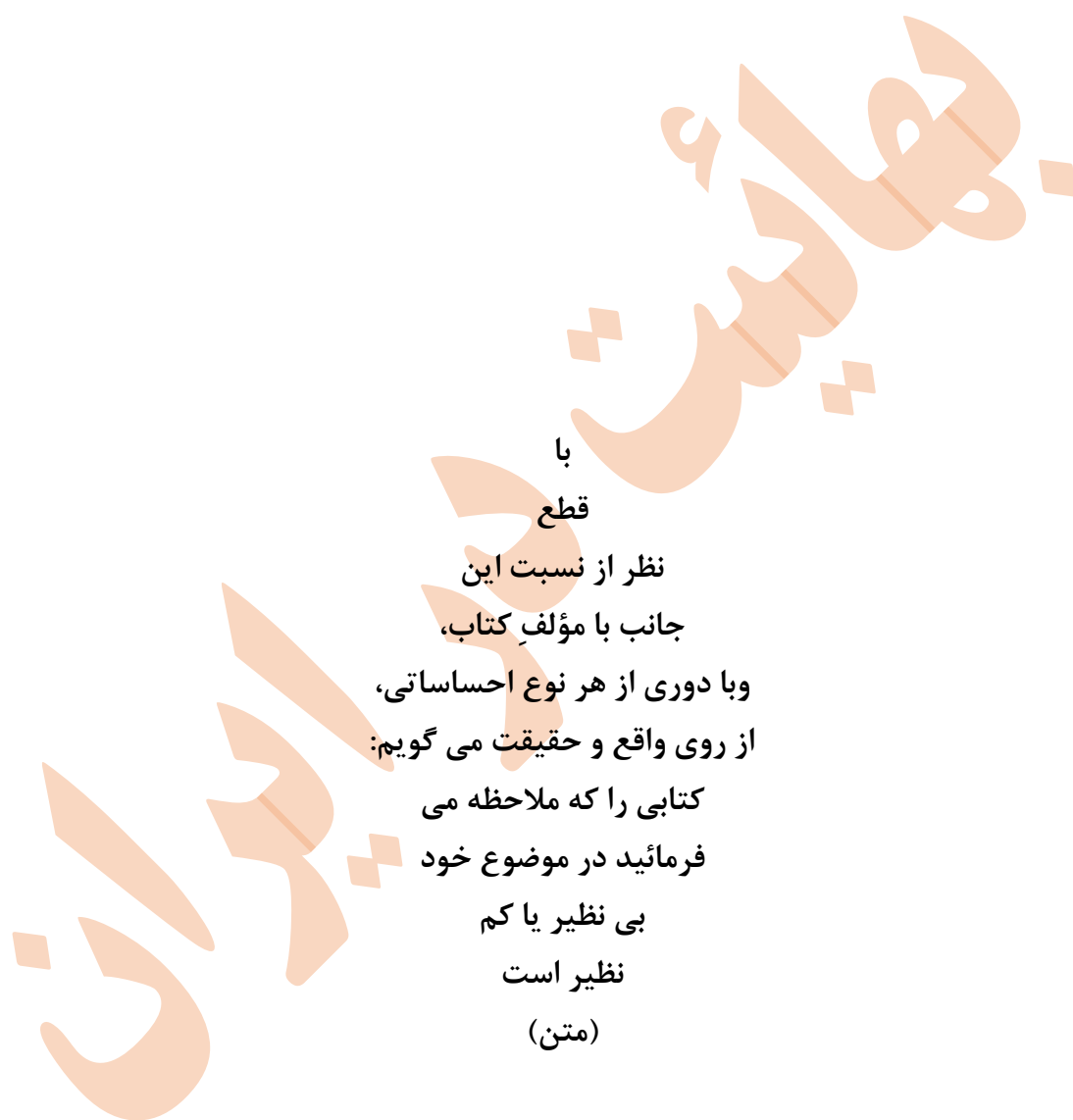
نمونه دیگری از خدمات این مرد خدمتگزار، مقاومت ایشان در برابر بعض احزاب سیاسی ضدّ دین، مانند حزب منحلّه توده بود؛ که عناصری اخلاکگرد از این حزب دامنه فعالیت خرابکارانه خود را به فرهنگ کشانده، وجوانان مدارس و مردم مسلمان شاهرود را با ارباب و تخویف و چاقوکشی به عضویت حزبی، دعوت می کردند. و حتی جرأت و جسارت را از حد گذرانده، به مقدسات دینی اهانت می نمودند. معظم له با شهامت و شجاعت کم نظیری، برای طرد این عناصر اخلاکگر، دست به فعالیت زد. مسجد و محراب را ترک نمود و اعلام داشت تا موقعی که این عناصر فاسد طرد نشوند، به جماعت حاضر نخواهم شد و بر اثر آن، هیجانی در مردم تولید شد و فرماندار وقت، شورای شهرستان را تشکیل داد و حتی در یک روز دوبار این شورا تشکیل گردید، و با فشار ایشان، شوری محلی تصمیم به اخراج اخلاکگران گرفت و آن را عملی ساخت.

این یکی دو فقره نمونه ای بود از خدمات این روحانی خدمتگزار در راه دین . و به طور خلاصه، ایشان همیشه سینه خود را سپر بلای حوادث قرار می دادند، و در راه خدمت به خلق، با روحی خستگی ناپذیر از هیچ نوع فداکاری دریغ نداشتند. و رنج ها و سختی ها را در راه آسایش مردم تحمل می کردند. و روی همین خدمات، اهالی شاهرود، احترام خاصی نسبت به ایشان قائلند و اکثرا او را دوست می دارند. و اکنون قریب هفت سال است که بر اثر خستگی از شاهرود هجرت نموده، و در طهران با عفتن نفس – که متأسفانه امروز خریدار ندارد- به سر می برند.

این چند سطر، اجمالی بود از احوال فرزند بزرگ مرحوم آیه الله شاهرودی مؤلف این کتاب. دومین اولاد ذکور مرحوم آقای آقا شیخ احمد- طاب ثراه- جناب آقای اسدالله غروی است که سال ها در لباس روحانیت بود به فراگرفتن علوم دینی از فقه و اصول نزد اساتیدی اشتغال داشت، ولی بالاخره بر اثر عدم مساعدت روزگار و وضع محیط، اجباراً به استخدام دولت در ثبت اسناد درآمد، وظائف محوله خود را در پست های مختلف مشهد، طهران و اکثراً در شاهرود انجام می داد و سرانجام یکی دو سال است که متقاعد گشته اند، در دوران اشتغال به کار، با درستی و بی طمع و بی نظری، انجام وظیفه می نمودند، و با داشتن پست های حساسی، مع هذا نه تنها اندوخته و ذخیره ای برای خود نکرد، بلکه با قرض فراوانی، اداره مربوطه را ترک گفت، البته این عزت نفس و طبع بلند را از والد عالی قدرش به ارث داشت.

این بود ترجمه مختصری از یک مرد بزرگ عالم اسلام، مؤلف عالی قدر این کتاب. اکثر مردمی که نام ایشان را شنیده و یا شخص ایشان را دیده اند، از مقامات علمی و تقوی و خدمات و زحمات او در راه اسلام و مسلمین بیش از آن چه که نوشته شد، درباره او قائلند. و اهالی شهرستان شاهرود به طور کامل بر این مطالب اطلاع دارند.

در خاتمه از ذکر این نکته ناگزیرم که برای قسمتی از حالات خصوصی این فقید سعید، و خاطراتی از آن مرحوم، در بعض مسائل اجتماعی و سیاسی، از آقا زاده ایشان حجه الاسلام آقای حاج شیخ عبدالله کسب اطلاع کردم.



با
قطع
نظر از نسبت این
جانب با مؤلف کتاب،
وبا دوری از هر نوع احساساتی،
از روی واقع و حقیقت می گویم:
کتابی را که ملاحظه می
فرمائید در موضوع خود
بی نظیر یا کم
نظیر است
(متن)

مقدمه

مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالله مهدوی شاهرودی

فرزند مؤلف کتاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ
وَأَلِهِ الطَّاهِرِينَ. وَاللَّعْنُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ.

دین و فطرت

انسان آن زمان که به عقل و شعور آمد، آن زمان که نیک و بد و زشت و زیبا را از یکدیگر تمیز داد، آن زمان که از حیوانیت به عالم انسانیت قدم نهاد، طبق غریزه فطری که در نهاد او است (حس کنجکاوی) در این صدد برآمد که بر اسباب و علل پیدایش موجودات دست یابد.

هنگامی که خورشید و طلوع و غروب آن را می بیند، به این فکر فرو می رود که پیدایش این موجود با عظمت که جهانی را روشن دارد، از کجا است؟ و این برنامه منظم تغییر ناپذیر که صبحگاهان طلوع می کند، و شامگاهان از نظرها پنهان می گردد، از کجا پدید آمده؟ و این نظام احسن را، که به این موجود نورانی داده است؟ آنگاه که شب فرا می رسد و تاریکی همه جا را فرا می گیرد، در آن هوای صاف و خالی از ابر و غبار چشم می گشاید، ستارگانی درخشان نظر او را جلب می کند، از خود سؤال می کند، این همه موجودات زیبای نورانی که عالم ما را زینت داده اند، از کجا پیدا شده اند؟ نور آنها از کجا است؟ چرا بعضی در حرکتند و بعضی ثابت؟ این اختلاف از چیست؟

کهکشان را که می بیند و ستارگان ابنوهی را در یک مجره [کهکشان] مشاهده می کند، برای او همین سؤال پیش می آید که این همه کواکب درخشان از کجا پیدا شده اند؟ آن هم به این کیفیت! ماه ر می بیند با وضع خاصی که اول به صورت هلال، به شکل داس نمایان شده و تدریجا جلوه او بیشتر گشته، تا آنکه تمام آن نمایان می گردد، این موجود نورانی دیگر چیست؟ و این اختلاف در جلوه گری او از کجا است؟ چرا یک مرتبه نمایان نشد؟ در این هنگام که غرق تفکر است، مشاهده می کند که این موجود نورانی، صورت عبوسی به خود گرفت و تاریک شد! در فکر و اندیشه می رود که چرا تاریک گشت و علت آن چیست؟ هنوز از این فکر فارغ نشده، حرکت ستاره دنباله داری که با سرعتی مانند برق از جهتی به جهت دیگر می رود، جلب نظر او را می کند، و در فکر فرو می رود که این چه منظره ایست که می بینم؟

اختلاف جوّی را مشاهده می کند، از خود سؤال می کند این اختلاف و این تغییرات از کجا و منشأ آن چیست؟ هنوز از جواب این پرسش ها فارغ نگشته، به خود متوجه می گردد، و برای او این سؤال پیش می آید که علت وجود و هستی من چیست؟ با خود می گوید: من قبلا نبودم و بعد به این جهان آمدم، مرا که وجود داد؟ این حالات، این افکار که در خود می بینم، از چیست؟ این تحول فکری که در من پیدا می شود که گاهی به کاری تصمیم می گیرد، ولی ناگهان از آن منصرف می شود، سبب و علتش چیست؟

وبالآخره هزاران سؤال از خود می کند و هر چه را که می بیند در اندیشه است که بر علت آن واقف شود. گاه خیال می کند که سبب پیدایش این همه مظاهر هستی و این تحولات گوناگون، همین جهان ماده و طبیعت است؛ ولی پس از تأمل، در می یابد که این ماده و طبیعت عاجز است از اینکه چنین نظمی را به وجود آورد. زیرا ماده ای که فاقد ادراک و عقل و حکمت است، چگونه می تواند این مظاهر وجودی را که آثار حکمت و تدبیر از آن نمایات است، پدید آورد؟

تا بالاخره فکر او به این منتهی می شود که حتما در پس این صحنه مادی و جسمانی، دستگاه دیگری است غیبی که آن منشأ پیدایش این موجودات است. و در ماوراء این جهان، عالم دیگری است با قدرتی هر چه تمام تر؛ که باعث این سرو صداها گشته. و این انسان عاجز و ناتوان می خواهد آن را ببیند، ولی غافل است که با این چشمان ظاهری، قادر به دیدن آن نیست، و برای رؤیت آن، چشم دیگری پس قوی لازم است.

و چون از درک آن قوه غیبیه قاصر و عاجز است، و از طرفی بعضی از موجودات را مشاهده می کند که در تربیت و نشو و نمای اجسام، تأثیر بسزائی دارد (مثل خورشید)، چنین می پندارد که آن، مظهر قدرت این قوه غیبی و مرموز است و در مقام پرستش او برمی آید، و خوشی خود را مرهون رضا و خوشنودی او تصور می کند. ماه پرستان، ستاره پرستان و بت پرستان، نسبت به ماه و بت و ستاره، همین عقیده را داشتند. و آنها را مظاهر قدرت قوه غیبی می دانستند، و برای ارضاء آنها قربانی ها می کردند.

پس سرچشمه ی بت پرستی و وثئیت [وثن: بت] بشر، دو چیز است: ایمان او به عالم غیب، و کوتاهی فکر او از درک آن عالم.

و این مطلب از لابلای کتب تاریخی به خوبی معلوم می شود، و آنجا که دسترسی به کتاب و نوشته های تاریخی نداریم (دوران ما قبل تاریخ) باز هم از طرز زندگی و حالات انسان های اولیه بی خبر نیستیم، زیرا در کاوش ها و حفاریاتی که شده، به اسلکت هائی از همان انسان ها با بت هائی که پرستش می کردند برخورد می کنیم؛ که این کیفیات حکایت می کند از اینکه ایمان به یک مبدأ در انسان های اولیه نیز بوده، و آنها هم «پرستش» می کردند. نهایت اینکه بت را عبادت می نمودند. و خلاصه آنکه ایمان به عالم غیب و ماوراء الطبیعه، همیشه با بشر بوده. با این ایمان به دنیا آمده، و با آن می رود. دانشمند شهیر فرید وجدی (صاحب دائرالمعارف القرن العشرون) قرن بیستم) - محمد فرید وجدی دانشمند مصری) می گوید «ایمان به عالم غیب و اعتقاد به مبدأ، همزاد بشر است». انسان اگر تحت تأثیرات و تبلیغات ضد دین قرار نگیرد، بالفطره متوجه به مبدأ غیبی است، قرآن کریم می فرماید: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» (سوره روم: آیه ۳۰، پس روی خود را متوجه آئین خالص پروردگار کن، این فطرتی است که خداوند، انسان ها را بر آن آفریده است. (ترجمه مکارم شیرازی) گوستاو لوبون (از جمله خاورشناسان فرانسوی صاحب کتاب تمدن اسلام و عرب) دانشمند معروف فرانسوی، تا این حد مبالغه می کند که می گوید «به جای آنکه در تعریف انسان بگوئیم: حیوان ناطق باید بگوئیم: حیوان دین» یعنی انسان حیوانی است دارای دین و عقیده.

دانشمند و روان شناس معروف دکتر الکسیس کارل (زیست شناس فرانسوی و برنده جایزه نوبل فیزیولوژی و پزشکی در سال ۱۹۱۲ میلادی) همین نکته را با بیانی دیگر می گوید: (راه و رسم زندگی: ص ۱۳۶ و ۱۳۷)
« آدمی کوشش همیشگی خود را برای شناسائی جوهر معنوی اشیاء دنبال می کند، و در همه اعصار و تقریباً در همه کشورها، احتیاج به پرستش را احساس کرده است. پرستش برای او تمایلی طبیعی نظیر دوست داشتن است. این جستجوی خداوند محتملاً نتیجه ضروری ساختمان روانی ما است.»

یکی از دلائل وجود این غریزه در انسان، موضوع « امید » او است، که هیچگاه از امید خالی نبوده؛ و چنانکه امید خود را از دست بدهد، زندگی برای او مفهومی نخواهد داشت.

ما می بینیم در وقتی که وسائل و اسباب طبیعی برای انجام کاری موجود نیست و به حسب عادت انسان، باید در این حال مأیوس باشد، معذک در چنین وضعی باز، روزنه امیدی در او هست. این روزنه امید از کجا است؟ آیا غیر از قوه مرموز غیبی که برقی در دل او می زند، منبع و سرچشمه دیگری دارد؟

آن زمان که سیل خروشان انسان را تهدید به مرگ می کند، آن زمان که حوادثی مانند زلزله به او رو آور می شود، آن زمان که در دریای ژرف و بیکران دست و پا می زند، و وسائل طبیعی و مادی برای نجاتش نیست، و ملجأ و پناهگاهی برای خود نمی بیند، آیا مأیوس و ناامید است، یا آنکه در قلبش روزنه امیدی وجود دارد که « ممکن است به غیر وسائل عادی نجات پیدا کند و نیروئی او را نجات دهد؟ » آن نقطه که مورد توجه او قرار گرفته و نوری از آن در دلش تابش دارد، آن قوه مافوق الطبیعه خدا است.

و روی همین اصل، امام صادق - علیه السلام - با بیانی ساده برای مردی که طریق اثبات صانع را از آن حضرت خواسته بود، استدلال می کند و می فرماید:

آیا هیچگاه سوار کشتی شده ای؟

-بلی.

-آیا اتفاق افتاده که کشتی تو بشکند در موقعی که کشتی دیگری برای نجات تو نباشد و خود نیز شناگر نباشی؟

-بلی.

-آیا در این هنگام ، قلب تو متوجه شد که چیزی قادر است تو را از این مهلکه نجات دهد؟

-بلی.

امام-علیه السلام -فرمود: آن چیز که قلب تو متوجه به آن شده، همان خداوندی است که قادر است به نجات تو، در جایی که نجات بخشی نباشد. و فریاد رس است، هنگامی که فریاد رسی نباشد.

از تمام این مطالب، بدین نتیجه می رسیم که عقیده به یک مبدأ و یک قوه غیبی، فطری و جبلی بشر است. و بشر در این باره، احتیاج به معلم و مبلغ و راهنما ندارد. و خود فطرت بهترین راهنمای اوست. ولی چون فکر بشر قاصر از درک آن عالم و آن قوه مرموز غیبی است، لذا برای فهم آن حقیقت، احتیاج به راهنما و معلم دارد.

توضیحا می گوئیم: اگر چه انسان دارای نیروی عقل و ادراک است، و به همین قوه بر حیوان برتری پیدا کرده، و به همین قوه، زندگی مادی خود را متنوع ساخته، و در رسیدن به خواسته های خود از همین نیرو و قوه استفاده

کرده، ولی در عین حال نمی توانیم مصونیت این قوه عاقله و نیروی فکری انسان را در ماوراء محسوسات و آنچه که انسان به یکی از حواس احساس نکرده، تضمین کنیم.

بلکه بالاتر می خواهیم بگوئیم: در همین امور مادی و محسوس نیز بسیار خطا کار است و نمی تواند واقع و حقیقت را درک کند؛ انسانی که هر روز از کرده های روز قبل خود اظهار ندامت می کند، و نمی تواند طوری راه برود و طرزی رفتار کند که دچار اشتباه نشود، و خود را ملامت و سرزنش نکند، چگونه می تواند نسبت به عالمی که رابطه مستقیم با آن ندارد و آن را اصلاً ندیده است، اظهار نظر نموده و قضاوت کند؟

شاهد گویای این مطلب، اختلاف عقلا و فلاسفه و حکماء و دانشمندان و ارباب دیانات است که همگی به اضافه نیروی عقلانی، از مقام علمی به طور کامل بهره مند بودند. و بدیهی است که بیش از یکی از آنها بر صواب نبوده است.

اگر عقل بشر برای هدایت او کافی بود، چرا جمعی بت پرست، عده ای ماه پرست و پاره ای خورشید پرست شوند؟ بشر هر اندازه مدارج علمی را بیشتر طی کند، به عجز و ناتوانی خود زیاده تر اعتراف می نماید.

هرشل (فردریک ویلیام هرشل (۱۸۲۲-۱۷۳۸ میلادی) موسیقیدان و ستاره شناس بریتانیایی متولد آلمان که به خاطر کشف ستاره اورانوس مشهور شد) فلکی و دانشمند معروف می گوید: «معلومات ما در برابر مجهولات، مثل قطره است نسبت به دریا».

فلاسفه و حکماء دانشمند، در پایان عمر گفته اند: «فهمیدیم که نفهمیدیم».

احتیاج بشر به راهنمایان الهی

بنابراین برای اطلاع بر اوضاع و احوال عالم غیب، و درک مبدأ و آن قوه غیبی (تا آنجا که امکان پذیر باشد) محتاج به راهنما و معلم هستیم. و آن راهنما باید کسی باشد که با آن عالم رابطه داشته و از اوضاع و چگونگی آنجا باخبر باشد، و آن نیست مگر فرستاده و مبعوث از جانب خدا که او را پیغمبر و نبی می خوانیم.

پیامبران آمدند که انسان را راهنمایی کرده مبدأ واقعی و معبود حقیقی قابل پرستش و ستایش را به او معرفی کنند. و بگویند: « آنچه را که تو با فکر خود پرستش می کنی، مبدأ غیبی نیست، معبودهای تو همه موجودات ضعیفی هستند که در بقاء و دوام خود، نیازمند به غیر می باشند. و محتاج نتواند که رفع نیازمندی محتاجان را نماید.»

انبیا آمدند که به بشر بگویند « آن قوه غیبی که در جستجوی او هستی، غنی، علیم، حکیم، قادر و بالاخره دارنده جمیع صفات کمال و جمال و جلال است. »

بعثت انبیاء برای آن بود که توحید حقیقی را به بشر بیاموزند، و تا آنجا که اقتضاء داشت او را از اسرار عالم غیب آگاه نمایند.

هدف انبیاء

انبیاء آمدند که علاوه بر درس توحید و معارف دینی، اخلاق فاضلهٔ انسانی را به بشر تعلیم نمایند، و او را دارای روحی پاک و پاکیزه گردانند، و برای زندگی مادی و اجتماعی او قوانین و احکامی تدوین نمایند تا در زیر سایهٔ آن قوانین فاضله، دارای زندگی انسانی و سعادت‌مندانه باشد.

غرض و غایت از بعثت انبیاء عظام، در این سه جمله خلاصه می شود:

خداشناسی، خودشناسی، وظیفه شناسی که علم حقیقی هم از این سه بیرون نیست. و به وظایف انبیاء در قرآن کریم اشاره می فرماید: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ» (سوره جمعه، آیه ۲: او کسی است که در میان جمعیت درس نخوانده رسولی از خودشان برانگیخت که آیاتش را بر آنها می خواند و آنها را تزکیه می کند و به آنان کتاب و حکمت می آموزد هر چند پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.) و انجام این امور مهمه، جز به وسیلهٔ راهنمایان حقیقی رجال وحی امکان پذیر نیست. زیرا کسی می تواند راهنمایی بشر را عهده دار باشد که علم او از علم الهی سرچشمه گرفته، که مافوق علوم بشری است و خطا بردار نیست. و مصون و محفوظ از خطا و لغزش باشد. و خلاصه به کمال قوهٔ علمی و عملی از سایر افراد بشر ممتاز باشد. و بهترین وسیله برای شناسایی آن، راهنمایان و معلمان همان صفات برجسته منحصر به فرد آنها است.

دلیل نبوت یا اعجاز

و اگر چه با این علائم نفسانیه داخلی، برای شناسایی آنها احتیاجی به علائم خارجی نیست، معهذا برای آنکه مردم، فریب شیادان و راهزنان را نخورند و آنان را فرستادهٔ حق ندانند، خدای متعال برای مبعوثان خود، نشانه و علامت معین فرموده؛ که مردم به آن نشانه ها، فرستادگان او را بشناسند. و اگر کسی دعوی پیامبری نمود، از او مطالبهٔ نشانه و علامت نمایند. و آن نشانه، عبارت از معجزه است؛ که خداوند به مظاهر امر خود، قدرتی مافوق قدرت بشر داده که می توانند برخلاف مجاری عادی و طبیعی، کارهایی انجام دهند که سایر افراد از انجام آن عاجزند. و لذا آن را «معجزه» و «خارق عادت» می نامند.

به موقع است که چند کلمه در باب امکان معجزه بگوئیم:

معجزه، اگر از نظر مادیین که معتقد به عالم مافوق الطبیعه نیستند، قابل قبول نیست، ولی از نظر الهیین که عالم ماده و طبیعت را مظهر قوهٔ مافوق الطبیعه می دانند، امکان آن خالی از اشکال است؛ زیرا بعد از قدرت نفسانیه ای که از برای روح قائل شدیم و قوهٔ مافوق الطبیعه را معتقد بودیم، مانعی نخواهد داشت که فرد کاملی از انسان، به واسطهٔ ارتباط با عالم مافوق الطبیعه، به کمک قدرت روحی که در او است، به کارهایی برخلاف نوامیس طبیعی دست بزند، و اموری خارق عادت انجام دهد.

امکان معجزات

نمونهٔ آن، عملیات مرتاضین که اکثرا دیده و یا شنیده ایم و وقوع آنها جای انکار نیست. اگر انجام آن امور خارق عادت، امر محالی بود، چگونه از آنها صادر شد؟

نهایت آنکه فرق بین مرتاضین و انبیاء، این است که مرتاضین در مدت طولانی و پس از ریاضت ها توانستند چنین قدرتی پیدا کنند و کارهای خارق عادت از خود نشان دهند. ولی انبیاء- علیهم السلام - بر اثر اتصال به مادی عالیه و کسب قدرت از عالم مافوق الطبیعه، دارای چنین قدرتی بودند و نیازی به ریاضت نداشتند.

تعجب ما از انجام خوارق عادات به دست بشر، ناشی از جهل به مقام با عظمت روح است. ونمی دانیم که روح انسانی چه تأثیرات خارق العاده ای دارد. اگر دانشمندان عصر جدید هم به آن عقیده مندند، باید در نظر بگیریم، که با چه قوه ای سوالاتی می شود که مطابق واقع جواب می دهد؟! همه اینها برخلاف مجاری طبیعی است. و در این موضوع، کتابها و مجلاتی تالیف شده و بزرگانی مانند «کامل فلاماریون» (کامل فلاماریون (۱۹۲۵- ۱۸۴۲ میلادی) اختر شناس فرانسوی) و امثال او از معتقدین به خواب مغناطیسی هستند. برای اطلاع بیشتری به دائره المعارف فرید وجدی دانشمند بزرگ مصری مراجعه شود.

ما تأثیر روح را می توانیم از کسانی که دارای نظر تنگ و نفس رذیه می باشند به دست بیاوریم، که چشم آنها فوراً اثر نامطلوبی در مرئی آنها ایجاد می کند که به نابودی آن شیء منجر می شود؛ که فرمودند: «أَلْعَيْنُ يُدْخِلُ الرَّجُلَ الْقَبْرَ وَلَا يَلِ الْقَدْرُ» (چشم شور آدم را در قبر و شتر را در دیگ کند). که این موضوع مورد تجربه همه کس قرار گرفته.

به هر حال چون طرف بحث، خداپرستان هستند، با ایمان به عالم مافوق الطبیعه، اشکالی در امکان معجزات و خوارق عادات نیست. و اما با مادیین که منکر چنین عالمی هستند، پس با آنها در بحث معجزه نباید وارد شویم؛ بلکه سخن را بالاتر (که اثبات صانع و عالم مافوق الطبیعه باشد) باید ببریم. و بحث در این موضوع مفصل است که آیا معجزه بدون سبب است، یا سبب دارد؛ ولی غیر مرئی. به کتب مفصل باید رجوع شود، که این مختصر گنجایش شرح و بسط را ندارد.

و اما اینکه چگونه صدور معجزه و خارق عادت، دلیل بر صدق گفتار مدعی نبوت است، پس امری است واضح، زیرا مدعی نبوت می گوید «من از عالم غیب مبعوث گردیدم و با عالمی ماوراء این عالم محسوس اتصال دارم که مافوق عالم ماده و طبیعت است» لذا جای آن هست که از او نشانه و علامتی که مربوط به آن عالم است، مطالبه شود. و علامتی واضح تر از این نیست که بگوئید من قدرتی دارم مافوق قدرت بشر عادی. که می توانم بدون اسباب عادی، کارهایی انجام دهم که شما افراد بشر آن قدرت را ندارید، زیرا قدرت های شما تماماً در محیط وسائل عادی و مجاری طبیعی است.

پس ارائه قدرتی ما فوق قدرت بشری، نشانه اتصال این مدعی است به مقامات عالیه، و اثبات می کند که این قدرت برخرق عادت، از جای دیگری کسب شده. و به بیان دیگر: انبیاء مظاهر قدرت حق اند. پس بهترین علامت همان قدرت آنها برخوارق عادات است؛ زیرا که غیر آنها فاقد چنین قدرتی می باشد. -در قسمت اول این کتاب، در باب حجیت معجزه و اعتراضات مخالفین به طور مفصل درین باره بحث شده که ملاحظه خواهید فرمود-

و انبیاء عظام همگی برای اثبات حقانیت خود، معجزاتی داشتند؛ منتهی آن معجزات به اختلاف ازمنه و أعمار مختلف بوده و هر پیغمبری به اقتضاء زمان و عصر خود معجزه ای اقامه می کرد.

ناگفته نماند که این پیامبران الهی اگر چه هر یک به اقتضاء زمان و عصر خود، و مطابق استعداد مردم همان عصر، دینی و شریعتی آوردند، ولی بین آنها شرایع و ادیان، اختلاف اصولی و جوهری نبوده، همه در دعوت به توحید و مبارزه با بت پرستی، و دعوت به اخلاق فاضله و مبارزه با هوا و هوس های نفسانیه متحد بوده اند. و اختلاف آنها در فروع و احکام بوده است.

و چون آن شرایع و ادیان برطبق مقتضیات وقت و زمان و استعداد مردم هر عصری وضع شده بود، و این مقتضیات به اختلاف زمان تغییر پذیر بود، لذا شرایع انبیاء سابق، ابدی نبوده اند؛ و بعد از مدتی نسخ می شد و دین و شریعت دیگری با تعالیم مخصوصه ای جایگزین آن می گردید. و اختلاف ادیان و شرایع الهیه، مانند اختلاف برنامه کلاس های یک مدرسه است، از ابتدائی و متوسطه و نهائی، یا مانند اختلاف دستور و نسخه طبیب است برای مریضی که برای هر چند روز، دستوری می دهد.

ولذا خود آن پیامبران، موقت بودن دین و شریعت خود را به پیروان خود اعلام می کردند. و مخصوصا از آمدن پیغمبر عالی مقام اسلام خبر می دادند، و به ظهور پیغمبری که دین او ابدی و عالمگیر باشد، بشارت می دادند. و از این رو امت های آنها انتظار چنین ظهوری را داشتند تا آنکه ایام انبیاء سابق سپری شد و دنیا برای فرا گرفتن تعلیمات کامل ترین مهیا گشت. در چنین موقعی جمال اقدس محمدی- صلی الله علیه و آله - از افق حجاز طالع شد و برای هدایت و ارشاد خلق از طرف خدا مبعوث گردید.

معجزه پیغمبر اسلام از نظر نفسانی

این پیغمبر عالی مقام اگر چه بر طبق سنن پیامبران، برای اثبات حقانیت و صدق دعوی خود می باید معجزه اقامه نماید، ولی او نیازی به آوردن معجزه نداشت؛ زیرا سرتا پای او معجزه بود.

محمد- صلی الله علیه و آله - یک انسان عادی نبود، انسان فوق العاده بود. انسان کامل بود. دیدن او مایه حیرت و شگفتی بود. کسی نبود که قیافه جذّاب و نورانی او را ببیند و مفتون و مجذوب صورتش نشود.

پیغمبر اسلام سرتا اخلاق، آدمیت و انسانیت بود. علم او، حلم او، صبر او، تواضع و فروتنی او، رحم و شفقت او، شجاعت او، هر یک خارق العاده بود.

اخلاق متضاد که جمع آنها در فرد عادی امکان پذیر نیست، در حضرتش جمع بود: هم رحیم بود در حدّ اعلا، و هم جنگجو و مبارز بود در میدان نبرد. وجودش رمز حق بود و مثالی بود از فضیلت. علاوه براین، ظهور آن یگانه فرد کامل در انسانیت و فضیلت و علم و دانش، از ریگستان حجاز، آن مرکز توحش و بربریت بهترین معجزه بود برای این پیغمبر. زیرا معجزه نیست، مگر امری که بر خلاف قوانین و نوامیس طبیعی باشد. لزومی ندارد که معجزه، شق القمر باشد؛ هر چه برخلاف عادت و مجرای طبیعت پدید آید، معجزه است.

ظهور و طلوع این نابغه عظیم الشان، از آن مرکز توحش و بربریت، از مرکزی که فاقد علوم و معارف بود، از مرکزی که عادت آنها خونریزی و آدمکشی بود، از مرکزی که جگرگوشه های خود را با کمال بی رحمی زنده به گور می کردند و به آن افتخار می ورزیدند، از مرکزی که هرج و مرج در عقاید آنها، در آداب آنها، در عادات آنها حکومت می کرد، از مرکزی که مردم آن به یک حیوان شبیه تر بودند تا به یک انسان، آیا ظهور یک انسان کامل به تمام معنی،

از چنین محیط و مرکزی، برخلاف نوامیس طبیعی نبود؟ و آیا پیدایش یک چنین فرد کاملی که جهان بشریت به وجودش مباحثات دارد، از بین مردم آن سرزمین، معجزه و خارق عادت نیست؟ علماء و دانشمندان علم التربیه می گویند:

«تربیت یک فرد، مولد عوامل زیادی است که هر یک از آنها در تربیت، تأثیر بسزائی دارد: زمان، مکان، افراد و اهل محیط، معاشرین، وحتى غذا و پوشاک، بلکه هوا و موقعیتی که در آن زندگی میکند، همه و همه در تربیت یک فرد دخالت دارد. که اگر بخواهیم به اخلاق فردی پی ببریم، باید از وضع زندگی او، از خانه او، از اهل و عشیره و قبیله او، اخلاق او را جستجو نمائیم.»

پیغمبر اسلام در بین قوم خود تنها بود، تنها بود در جمال، تنها بود در کمال، تنها بود در فکر و عقیده، تنها بود در اخلاق، تنها بود در آداب و عادات. آیا طلوع این أعجوبه عالم بشریت از خاک حجاز، برخلاف نوامیس طبیعی نبود؟ و آن را نمی توان اعجاز و خرق عادت دانست؟

با تمام این احوال و عدم احتیاج به دلیل و برهان دیگر، مع هذا پیغمبر اسلام مانند سایر پیغمبران، معجزاتی حسبه اقامه نمود؛ بلکه بهتر و بالاتر و افزونتر، علاوه بر آنها معجزه و برهانی اقامه نمود و به آن تحدی (چیزی که دیگران نمی توانند) کرد که همانندش پیغمبری نیاورد؛ آن معجزه قرآن او بود. و با یک شجاعت و شهامتی فوق العاده، ندای جهانی در داد، که «اگر قدرت دارید مانند آن بیاورید» مخالفین سرسخت حضرتش که برای خاموش کردن این نور الهی به تمام وسائل متشبه بودند و آرام و قرار نداشتند و با اینکه زمان، زمان ایراد خطابه های فصیح و بلیغ بود، و در این فن تخصصی بسزا داشتند، معذک نتوانستند که مانند سوره ای از سوره های قرآنی در فصاحت و بلاغت بیاورند، صرف نظر از معانی و علوم و اشارات و تعالیم آن. آری، فصاحت و بلاغت قرآن، علوم و معارف آن، اشارات و دقایق آن، هر یک معجزه و خرق عادت است.

قرآن و اعجاز آن

قرآن معجزه است؛ زیرا توحید و یکتا پرستی را چنان اثبات کرده، که به فکر هیچ حکیم و دانشمند الهی نرسیده. قرآن معجزه است؛ زیرا احکام و قوانین مدنی و اجتماعی آن، افکار و عقول حکماء و مشرّعین و قانونگذاران دنیا را واله و حیران نموده.

قرآن معجزه است؛ زیرا آیات طلائی او در اخلاق و معرفه النفس، علما فنّ اخلاق را مسحور نموده. قرآن معجزه است؛ زیرا بهتر از یک عالم اجتماعی در علم الاجتماع سخن گفته؛ بلکه خود واضع علم الاجتماع بوده.

قرآن معجزه است؛ زیرا در قسمت فلکیات، برخلاف هیئت عصر و زمانش - هیئت بطليموسى - (اختر شناس، ریاضی دان و جغرافی دان یونانی حدود سده ۲ میلادی) چنان خبر داده که علمای هیئت جدید را به شگفتی درآورده.

قرآن در طبّ و فلسفه و بهداشت، بهتر از متخصصین آن فنّ صحبت کرده.

قرآن بهتر از هر مورخی، تاریخ گذشتگان از پیغمبران و امم آنها را نقل کرده و قضایای تاریخی را تجزیه و تحلیل نموده و علل و اسباب آن وقایع و حوادث را بیان نموده، آن هم با اسلوبی بدیع.

این کتاب و این مجموعه علوم و معارف را کسی آورد که در مکتب و مدرسه ای حاضر نشده، اگر درسی خوانده بود، نزد کدام استاد فنّ بوده؟ وضع جزیره العرب و دوری آنها از علم و معارف بر کسی پوشیده نیست. ما می گوئیم: اگر دانشمند و عالم متبحری چنین کتابی می آورد، باز معجزه بود؛ تا چه رسد به یک نفر اُمی که درس نخوانده و مدرسه ندیده است.

خلاصه آنکه قرآن کتابی است فلسفی، اجتماعی، مدنی، اخلاقی، تاریخی، فلکی. و هیچ چیز از آنچه را که بشر به آن احتیاج داشته، در این کتاب فروگذار نشده، و نیازمندی های او به وجه احسن تأمین گشته: «لا رطب ولا یابس إلا فی کتاب مُبین». (انعام / ۵۹). نه هیچ تر و خشکی وجود دارد جز این که در کتابی آشکار [در کتاب علم خدا] ثبت است. (ترجمه مکارم شیرازی)

در این کتاب، زندگی بشر را در همه اعصار پیش بینی کرده، و مطابق همه زمان ها، احکام و قوانینی وضع نموده، وسعادت انسان را از جنبه مادی و معنوی تأمین کرده، قرآن کتابی است علمی که هر اندازه علم و دانش روبه فزونی گذارد و سطح علمی بشر بالا رود، عظمت آن بهرظاهر می شود.

من کوچک تر از آنم که در اطراف جامعیت و کمال قرآن و دین مقدس اسلام سخنی بگویم یا قلم فرسائی نمایم. نه من، بلکه گویندگان زبردست و نویسندگان توانا نخواهند توانست مقام علمی قرآن را شرح دهند.

قرآن دریای بی پایانی است از علوم و معارف که شناگران ماهر و زبردست، نتوانند به اعماق آن فرو روند. تا آنجا که برای تقریب ذهن ما درباره علوم قرآنی، فرمودند که «هفتاد بطن دارد» که هر اندازه ای غور شود، مطالبی تازه از آن استخراج می گردد.

قرآن خورشید تابان عالم اجتماع است که برای همیشه نورانی و درخشنده است.

قرآن ریسمان محکم و عروه الوثقای الهی است؛ که هر کس به آن تمسک جست، از گرداب مهالک نجات یافت. قرآن طبیبی است که دردمندان را در نزدیک ترین زمان معالجه فرماید.

قرآن صراط مستقیم است که با کوتاه تر زمانی انسان را به گمشده او- یعنی کمال مطلوب- می رساند. قرآن چراغ هدایت برای گمراهان است.

قرآن از هر لغزشی نگهدارنده و از هر خطری نجات بخش است.

قرآن کتابی است که بیگانگان، سرتعظیم در برابرش فرود آورده اند. بلکه کسانی که اصلاً معتقد به مبدأ و معادی نبودند، و منکر عالم ماوراء الطبیعه و صانع بودند، در برابر آن، پیشانی خضوع و خشوع بر زمین نهاده و آن را ستایش کردند. مانند دکتر شبلی شمیل (شبلی شمیل ۱۸۵۳-۱۹۱۷ میلادی) پزشک، روزنامه نگار، فیلسوف مسیحی سوری که مذهب کاتولیک داشت. مادی معروف که از شاگردان مکتب داروین بود.

این مرد مادی صاحب «فلسفه نشو و ارتقاء» در عظمت قرآن اشعاری سروده که ابیاتی از آن را ذیلا نقل می کنیم: (خلاصه ترجمه این اشعار:

(۱) واگذار معارضه با قرآن محمد - صلی الله علیه و آله - و مقاصدی که در آن است.

(۲) من اگر به دین او کافر شدم، آیه به محکم آیات قرآن هم کافر شوم؟

(۳) و کافر شوم به مواظ قرآن که اگر بدان عمل کنند در تمام ادوار زندگی، از قید و بند اوهام و عادات آزاد شوند.
(۴) محمد- صلی الله علیه و آله - صاحب حسن تدبیر و حکمت و رب النوع فصاحت و سخنان پسندیده است.
(۵) محمد- صلی الله علیه و آله-مرد خرد، مرد سیاست، مرد ذکاوت و هوش است و بطلی است که در جنگ ها فتح و پیروزی با او هم قسم بوده.)

دَع مِن مُحَمَّدٍ فِي صَدَى قُرْآنِهِ	مَا قَدْ نَجَاهُ لِلْحَمَةِ الْغَايَاتِ
إِنِّي وَإِنْ أَكُ قَدْ كَفَرْتُ بِدِينِهِ	هَلْ أَكْفُرُنَّ بِمُحْكَمِ الْآيَاتِ؟
وَمَوَاعِظَ لَوْ أَنَّهُمْ عَمِلُوا بِهَا	مَا فَيَدُّوا الْعُمَرَانَ بِالْعَادَاتِ
نِعَمَ الْمُدَبِّرِ وَالْحَكِيمِ! وَإِنَّهُ	رَبُّ الْفَصَاحَةِ مُصْطَفَى الْكَلِمَاتِ
رَجُلٌ الْحِجَى رَجُلُ السِّيَاسَةِ وَالنَّهْيِ	بَطْلٌ خَلِيفُ النَّصْرِ فِي الْغَزَاتِ

در این اشعار دقت فرمائید که یک دانشمند مادی چگونه قرآن و پیغمبر اسلام را ستایش می کند. قرآنی که رجال بزرگ علم و فلاسفه عظیم الشأن جهاد مانند بوعلی سینا، (ابوعلی سینا ۴۲۸-۳۷۰ هـ) دانشمند و پزشک ایرانی) و خواجه نصیرالدین طوسی (نصیرالدین طوسی ۶۷۲-۵۹۷ هـ) دانشمند و حکیم و ریاضی دان ایرانی) استاد البشر، و میرداماد، (میرداماد (متوفی ۱۰۴۱ هـ) حکیم و متکلم ایرانی) و صدر المتألهین شیرازی، (ملاصدرا ۱۰۵۰-۹۷۹ هـ) فیلسوف و متکلم ایرانی) و غزالی (محمد غزالی ۵۰۵-۴۵۰ هـ) فقیه و متکلم شافعی مذهب) و بسیاری از علماء بزرگ اسلام که از مفاخر جهان بودند، افتخار داشتند که شاگرد مکتب آن هستند.
قرآنی که شخصیتی مانند علی- علیه الصلوه و السلام، که مانندش نیامده و دنیای خارج از اسلام او را به عظمت یاد می کند- از پیروان آن بوده و فخریه می کرد که علوم و اسرار قرآن نزد من است.
قرآنی که آخرین مکتب بشر است که بعد از این دانشگاه بزرگ علمی دارالعلم و دارالتربیه دیگری نیست؛ زیرا بشر هر علم و دانش و کمال و فضیلتی را که بخواهد کسب کند، در این گنجینه علم الهی فراهم است.
قرآنی که طرق وصول به سعادت در دنیای مادی و جهان معنوی به حدّ اعلی و اکمل در آن بیان شده، از هر کتاب و دستور العملی مستغنی و بی نیاز است.
-در قسمت اول این کتاب، مؤلف عالی قدر علوم و معارف قرآن و جامعیت اسلام و ابدیت؛ آن را تاجائی که ممکن بوده، شرح داده است.

چنین قرآنی معجزه پیغمبر است. و روی اصل جامعیت قرآن، این کتاب الهی آخرین کتاب آسمانی، و اسلام خاتم الادیان، و پیغمبر اکرم محمد بن عبدالله - صلی الله علیه و آله- خاتم النبیین گشته، ماکانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ (سوره احزاب، آیه ۴۰، محمد (صلی الله علیه و آله) پدر هیچ یک از مردان شما نبوده و نیست ولی رسول خدا و ختم کننده و آخرین پیامبران است) ترجمه ناصر مکارم شیرازی) که مخالفین هم جمله «خاتم النبیین» را تصدیق دارند. النهایه تأویلاتی ناروا و سخیفه در آن می کنند که سخافت و رکاکت آن بر کسانی که اندک بهره از علم داشته باشند، مخفی نیست.

جای کمال تأسف که با این حال در عصر علم و معارف، عصری که بشر زنجیرهای اوهام و خرافات را پاره کرده، عصر نتویر افکار، عصری که بشر با بال و پر علم می خواهد به دنیای دیگر دست یابد، کسانی پید شوند مانند «علی محمد باب» و «میرزا حسینعلی بهاء» در برابر شخصیت بزرگی مانند پیغمبر اسلام، و کتابی مثل قرآن، عرض اندام نمایند، و حزبی به نام دین تأسیس کنند! و نوشته ها و بافته هائی مهمل و غلط و احکامی خالی از مصلحت، بلکه متضمن مفسدت، مانند «بیان و اقدس» بیاورند و آن را نسبت به خدا دهند، و ناسخ قرآن معرفی نمایند! کتاب بیان به اندازه ای رسوا و مفتضح بود که خود آقایان، آن را از دسترس مردم خارج کردند. آیا مسخره نیست که در دنیای علم و دانش کنونی، مردم را به این اباطیل و خرافات دعوت نمایند؟

برفرض محال که دین اسلام قابل نسخ باشد، و بگوئیم بشر کنونی نیامد به تعالیم دیگری است، پرواضح است که تعالیمی که بعد از اسلام بیاید، لازم است کامل تر از احکام اسلام، و کتاب بعد از آن، محکم تر از قرآن باشد؛ نه مثل مهملات باب و بهاء که کودک خردسال را به خنده می آورد.

دینی که با علم و دانش مخالف است و یکی از احکام و تعلیمات آن محو کتب باشد، که بگوید «تمام کتب را باید از بین برد» می خواهد جایگزین دینی شود که پایه و اساس خود را روی علم و دانش قرار داده و در بسیاری از آیات قرآنی، امر به تفکر، تعقل، تدبیر، و تعلم نموده و سرلوحه آن «يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ» (مجادله، آیه ۱۱: خداوند کسانی را که ایمان آورده اند و کسانی را که علم به آنان داده شده، درجات عظیمی می بخشد) «وَهُلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» (آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند، یکسانند؟ است).

تعجب از باب و بهاء نیست، زیرا آنها بشر هستند، ریاست می خواهند، جاه و جلال طالبند. چه بهتر از اینکه جمعی مرید نادان و جانباز فداکار برای خود تهیه نمایند و تسخیر ارواح نمایند. عجب از مردم است که در این عصر و این زمان که اکثر حاضر به عبودیت و رقیّت نیستند، زیرا بار چنین مردمان هواپرست جاه طلب می روند! و حریت و آزادی در عقیده و عمل را از خود سلب کرده، و رقّ و بنده یک نفر مثل خود می شوند! خداوند عالم به انسان عقل داده که به وسیله این خورشید تابان، راه را از چاه، نیک را از بد، خیر را از شرّ تمیز دهد. و طریقی را که به صلاح و سعادت او است، طی کند. کدام عقل و خرد به انسان اجازه می دهد از سرسفره و خوان محمدی- صلی الله علیه و آله - که انواع اغذیه طیبه و اشربه لذیذه و میوه های گوناگونی که روح و روان او را تقویت می کند برخیزد، و آن اطعمه فاخره را ترک گفته، و در سفره ای حاضر شود که جز اغذیه سمّیه و کشنده، چیزی در آن یافت نشود؟!

مولای متقیان علی- علیه الصلوه و السلام - در این باره کلامی دارد بسیار پرمغز و حکیمانه؛ که خلاصه آن این است: «تعجب دارم از مردیم که اگر شبانه غذائی برای آنها بیاورند، چراغ روشن کنند که ببینند چه می خورند، ولی عنایت و اهتمامی به غذای روح ندارند، به اینکه چراغ عقل خود را به علم و دانش روشن سازند، تا از عواقب سوء نادانی ها و گناهان در اعتقادات و اعمال خود سلامت بمانند.» (قال امیرالمؤمنین- علیه السلام :- «مالی

اری الناس إذا اقرب اليهم الطعام ليلا تكلفوا إناره المصابيح ليبصروا ما يدخل في بطونهم، ولا يهتمون بغذاء النفس بأن ينبروا مصابيح البابهم بالعلم ليسلموا من لواحق الجهالة والذنوب في اعتقاداتهم و أعمالهم.» (

فرزند گرامی اش حضرت امام حسن - علیه السلام - نظیر آن را در یک جمله کوتاهی بیان می فرماید که: « من عجب دارم از کسی که در مأکول خود خوب دقت می کند، ولی در معقول خود ابداء فکر نمی نماید».

در تأویل آیه شریفه (سوره عبس، آیه ۲۴: انسان باید به غذای خویش بنگرد.) «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ» فرمودند: که انسان باید در این طعام روحی خود که علم است، نظر کند و تأمل کند که از کجا و کجا کسب کرده است. چرا چشم خود را باز نمی کنند که ببینند این نداها از حلقوم چه کسانی بیرون می آید؟

چرا تأمل در گفته های آنان نمی کنند تا بطلان و فساد دعوی آنان از گفتار خودشان بر آنها ظاهر و آشکارا گردد؟ خواننده محترم، به خدا قسم! که برای ابطال اساس این دین ساختگی، احتیاجی به اقامه دلیل و برهان خارجی نیست. بهترین طریق برای اثبات بطلان آن، همان گفتار خودشان است. برای نمونه به کلام میرزا ابوالفضل گلپایگانی استشهد می کنیم که نامبرده در صفحه ۸ فرائد در بیان عقیده بهائیه می نویسد:

«اعلم أيها المناظر الجليل ايدك الله بروح منه، که اهل بهاء را عقیدت این است که:

جميع صفح الهیه و کتب سماویه که در عالم موجود است براین بشارت عظیمه ناطق و متفق است که در آخر الزمان بسبب طلوع دو نیر اعظم در سماء امرالله عالم رتبه بلوغ یابد، ودوره اوهام وخرافات طی شود وظلمت اختلافات دینی و مذهبی از عالم زائل گردد، وجهان برکلمه واحده ودین واحد استقرار یابد، ضغائن کامنه در صدور محو شود، وعداوت و بیگانگی امم به محبت واخوت تبدیل یابد، جنگ و جدال برافتد، آلات حرب بأدواب کسب مبدل گردد- تا آنجا که می گوید -وغمام عدل سایه گسترد و امطار فضل ببارد و غبار ظلم و قتل ستم در جمیع اقطار عالم فرونشیند.»

سؤال می شود که: بعد از باب وبهاء، آیا مختصر تخفیفی در تشنج و جنگ و نزاع عالم پیدا شد؟

آیا اختلاف دینی و مذهبی زائل گردید؟ وجهان برکلمه واحده ودین واحد استقرار یافت؟

آیا جنگ و جدال برافتاد؟ آیا آلات حرب، به ادوات کسب مبدل گردید؟ آیا ظلم و ستم فرو نشست و غمام عدل سایه گسترد؟ آیا جنگ بین المللی بعد از باب وبهاء نبود؟ آیا جنگ جهانی دوم - که آثار وخرابی های آن هنوز باقی است و ترمیم نشده است- بعد از بهاء نبود؟ آیا اختراع بمب اتمی و هیدروژنی که با یک بمب کوچک سیصد هزار نفر را کشته و زخمی کردند، بعد از باب و بهاء نبود؟

پس نه تنها دنیا رو به صلح نرفته، بلکه روز به روز دامنه فتنه و فساد و خونریزی و کشتارهای دستجمعی توسعه یافته، که اکنون کمتر نقطه ای از دنیا است که آتش فتنه و فساد، بلکه جنگ در آن مشتعل نباشد.

اگر شخص بی غرضی همین مقاله [ابوالفضل] گلپایگانی را در اول فرائد بخواند، برای ظاهر شدن بطلان دعوی این مدعیان دروغگو، کافی است.

نگارنده که با یک نفر از مبلغین این طائفه صحبت می کردم، به همین گفتار گلپایگانی در اول فرائد، او را محجوج ومحکوم ساختم. (ایقاظ النائمین تحت عنوان - تشکر از میرزا ابوالفضل)

بهائی ها که - به گفته گلپایگانی در این مقاله - می باید عدل و عدالت را در عالم مستقر سازند و صلح عمومی را برقرار نمایند، نه تنها قدم اصلاحی برنداشتند، بلکه خود آنها مسبب فتنه و آشوب شدند. در همین ایران، چه فتنه ها که بر پا ساختند! و چه آشوب ها که نکردند! در بسیاری از شهرها مانند قزوین، مازندران، یزد، خراسان، شاهرود و کاشان، جنگ و نزاع ها راه انداختند و جمعی بی گناه را به کشتن دادند. و به طور غیر مستقیم کمکی به استعمار جنایتکار نمودند. -البته باید بگوئیم: دست استعمار در سابق، مثل حال از آن حمایت می کرد. بلکه دست های پلید استعمار، خود موجود این دستگاه بوده- به کتاب «کینیا دالگورکی» مراجعه شود. وساطت سفیر دولت سابق روسیه تزاری در خلاصی و نجات بهاء از زندان که به اتهام سوء قصد به ناصرالدین شاه با جمعی از بهائیان زندانی بود، بهترین گواه ما در این گفتار است. و از لوح صادره میرزا حسینعلی بهاء برای امپراطوری روسیه سابق، مراتب علاقه آن دولت به بهاء کاملاً معلوم می شود.

متن لوح این است «یا ملک الروس قد نصرنی احد سفراء ک اذ کنت فی السجن تحت السلاسل والاغلال» (نقل از کتاب «بهائی چه می گوید، تألیف حضرت آقای آقا میرزا جواد طهرانی و معظم له از کتاب مبین، صفحه ۷۸ یا ۷۶ نقل کرده)

به هر حال، بهائیان از ضعف دولت مرکزی سابق استفاده کرده، با کمک استعمارگران در بسیاری از نقاط، دست به آشوب و انقلاب زدند و دست های خود را به خون مسلمانان بی گناه آلوده ساختند. و یکی از آن نقاط که فوق العاده مورد توجه حضرات بود، شاهرود است.

شاهرود یکی از شهرهای واقع بین طهران و مشهد است. جایی است خوش آب و هوا، و تقریباً منطقه ایست بیلاقی، مردم آن شهرستان اکثراً نجیب و آرام و برکنار از جار و جنجال، و علاقه مند به دین و مذهب روحانیت. در یک فرسخی شاهرود، قریه ایست به نام «بدشت» که سران بابیه- مانند ملا حسین بشروی، حاج محمد علی بارفروشی، قره العین و بهاء الله- زمانی در این قریه اجتماعی کرده، و خلوتی داشتند. و از این نظر بدشت را مکان مقدسی می دانند؛ و علاقه فوق العاده نسبت به آن ابراز می دارند. بهائی ها روی اصل علاقه ای که به شهرستان شاهرود داشتند، دُعَات و مبلغین خود را برای تبلیغ و فریفتن طبقه عوام به این شهرستان گسیل می داشتند. تا آنکه در سنوات اخیر، سال ۱۳۲۳ شمسی که مصادف با یکصد و یکمین سال ادعای باب بود، قصد قیام و نهضت را می نمایند. زیرا از طرف شوقی افندی، لوحی صادر می شود که پیروان خود را امر به قیام می نماید تا به این مثابه که «هر گاه خود شخصا از شرکت در قیام عاجز باشد، وکیلی از برای خود تعیین کند که او قیام نماید.»

و اوامری مؤکد به طور بخشنامه به عموم محافل بهائی ایران از طرف محفل بزرگ مرکزی طهران صادر می شود که امریه مطاع مبارک! شوقی افندی را درباره قیام و نهضت به موقع اجرا گذارند؛ که قسمتی از آن، این است.

«برای وصول به سرمنزل مقصود، باید در این چند ماه محدود که از آخرین سال قرن اول دوره بهائی باقی مانده، به همتی بی نظیر و فعالیت بی مثیل، بی نهایت جدیت و مداومت نمایند، تا دستور مطاع مقدس به نحو اکمل و اتم، اجراء و تنفیذ گردد و ابواب عنایت و مکرمت، بیش از پیش بوجه یاران راستان کشور مقدس ایران که همواره

در سبیل عبودیت حضرت رحمن، فداکار و جانفشان بوده اند، مفتوح شود. لیس هذا من بحر رحمہ ربنا الابیہی ببعید».

وصول این دستور مؤکده برای قیام، که تلویحا امر به ایستادگی و مقاومت می کند، اگر چه به خونریزی هم منجر شود، ایجاد جنب و جوشی در بهائی های شاهرود می نماید.

بهائیان ماجراجو و فتنه انگیز- مقیم شاهرود- برای تقویت خود در این قیام، از بهائی های سنگسری استمداد جسته، در طی تلگرافی از آنها دعوت می نمایند. فوراً سنگسری ها، مسلحانه به شاهرود وارد می شوند و در منزل یکی از بهائی ها اقامت می کنند. این حرکت و این قیام، مصادف با ماه شعبان بود.

خواننده محترم خوب دقت فرمائید اگر اینان قصد انقلاب و خونریزی نداشتند، استمداد کردن و کمک خواستن از سنگسری های مسلح برای چه بود؟ تبلیغ و دعوت، چوب و چماق یا اسلحه کمربلایم ندارد؛ پس معلوم می شود که بنا بر افساد و خونریزی بود.

به هر حال، با پشتگر می عده ای از سنگسری ها و با کمک سری بعضی مأمورین بهائی، مثل نادری رئیس دخیانیات، و رهبانی و جذبای مأمورین غله و پست، در یک شهر دینی و مذهبی، آشکارا در شب میلاد حضرت اباعبدالله الحسین - علیه السلام - که جشن های مذهبی در بازار و خیابان برپا بود، به مقدسات مذهبی اهانت می کنند. مردم نجیب و آرام شاهرود، اگر چه می توانستند جواب عملی به این ماجرا جویان بدهند و برای همیشه آنان را از شاهرود ریشه کن نمایند، ولی برای آنکه فتنه و فساد نشود و به خونریزی منجر نگردد، بهتر دیدند که از طریق عقلانی اقدام نمایند. لذا به دولت مرکزی و به فرمانداری محل، از مأمورین بهائی اخلاکگر- مثل نادری رئیس دخیانیات، و رهبانی رئیس غله، و چند تن دیگر از مأمورین بهائی- شکایت نموده، و انتقال آنها را طی نامه ها و تلگرافاتی خواستار شدند. فرماندار محل، آقای احتشامی نیز پیرو گزارشات آقای فاطمی رئیس شهربانی، همین تقاضا را از مرکز نمود، ولی مرکز، ترتیب اثر به این گزارشات و تلگرافات نداد.

[گستاخی] این عده بهائی، تا به مرتبه ای رسید که در یک شهر دینی، در حالی که مراسم جشن های مذهبی برگزار می شد، به مقدسات دینی اهانت کنند و زمینه را برای یک انقلاب خونین مهیا سازند. برای جلوگیری از حوادث احتمالی یا قطعی، شورای شهرستان تحت نظر فرماندار، با حضور آقایان علماء و رؤسا دوائر و معتمدین محلی تشکیل شد تا تدابیر لازمه اتخاذ شود، و نظم و آرامش شهر برقرار بماند.

در نتیجه مذاکرات زیادی که به عمل آمد، تصمیم شورای شهرستان براین شد که از طرفی به نادری و رهبانی و چند تن دیگر از مأمورین متعصب بهائی، ابلاغ شود که تا پایان مراسم جشن های مذهبی که به مناسبت میلاد حضرت ولی عصر-عجل الله تعالی فرجه- منعقد می شود، چند روزی در خارج شهر به سر ببرند؛ تا از تحریک و اخلاکگری دستشان کوتاه باشد. و از طرفی علماء هم امنیت شهر را تضمین کنند.

این جانب با یکی دو نفر از آقایان علماء، تعهد کردیم که آرامش شهر را در این ایام که احساسات مذهبی مردم در هیجان است، حفظ نمائیم. لذا ما هم به مردم، لزوم حفظ نظم و آرامش و برگزاری مراسم مذهبی را در محیط

نزاکت و متانت گوشزد نمودیم و مردم هم اطمینان دادند که کوچک ترین حادثه از طرف مسلمان ها رخ نخواهد داد. و ذیل ورقه امضاء شده.

تصمیم شورای شهرستان به مأمورین بهائی ابلاغ گردید؛ ولی نادری و رهبانی و دیگران از مأمورین بهائی، اعتنائی به ابلاغ فرمانداری نکردند و در شهر به تحریکات و دسائس و فتنه انگیزی های خود کماکان مشغول بودند. تا اینکه در روز ۱۷ شعبان، بر اثر مضروب شدن طفل خردسال مسلمانی به دست یک بهائی، و کشته شدن یک نفر مسلمان نجیب به نام محمد حسین عمودی قناد- که متأسفانه پرونده قتل این مظلوم بی گناه هنوز هم در حال رکود است - نائره انقلاب مشتعل ، و در نتیجه به زندگانی چهار نفر از این آقایان ماجراجو (نادری، جذبانی، مهاجر، رهبانی) خاتمه داده شد و نامبردگان که قصد قیام و نهضت داشتند، برای همیشه به دیار نیستی رهسپار شدند. هیجان احساسات مردم به طوری بود که مأمورین انتظامی از اطفاء نائره انقلاب عاجز مانده، برای خاموش کردن آن و برقراری آرامش، به این جانب متوسل شدند.

من هم برای آنکه آتش این فتنه و انقلاب توسعه پیدا نکند، در میان انبوه جمعیت که از مردم شهر تشکیل شده بود، حضور یافتم و آنان را از حمله به نقاط دیگری که لانه فساد این طایفه بود، بازداشتیم؛ وبا زحمت زیاد و مواظبت و نصایح، جمعیت را متفرق کرده و آنها را به حفظ نظم و اشتغال به کسب و کار دعوت نمودم.

و در این غائله، طبق پرونده های متشکله در فرمانداری و شهربانی و ژاندارمری شاهرود، و به تصدیق قضات عالی مقام، مانند مرحوم آقا میرزا عبدالباقی جمشیدی -طاب ثراه- و جناب آقای غلامرضا خان فولادوند، و سایر مأمورین عالی رتبه که به سمت بازرسی و تحقیق به شاهرود آمده بودند، موجد انقلاب و فتنه و فساد، خود بهائی ها بودند. و متأسفانه عده ای از مردم مسلمان شاهرود تا مدتی به اتهام قتل و غارت در زندان به سر بردند، تا قضات پاکدامن و بی نظیر و رشید دادگاه جنائی، حکم برائت متهمین را صادر کردند.

در اینجا به پاس قدردانی از یک شخصیت بزرگ اسلامی ، مرحوم آیه الله العظمی آقای بروجردی- نورالله مرقده الشریف- لازم می دانم بگویم که این مرد بزرگ عالم دیانت و روحانیت، در استخلاص متهمین مسلمان بی گناه شاهرود ، سهم بسزائی داشتند. رضوان الله علیه .

این غائله، نمونه ای بود از فتنه انگیزی و ماجراجوئی این آقایان اصلاح طلب!!! که در سرلوحه دستور پیشوای آنها است: « عاشروا الأديان بالروح والريحان ».

برای آنکه از سببیت و وحشیگری و بی رحمی این ماجراجویان بهتر آگاه شوید، واقعه، بلکه فاجعه جگر خراش «ابرقوی یزد» (این واقعه را در کتاب جنایت فجیع بهائیان با تحقیق دکتر فرج الله عفیفی از نشر راه نیکان بخوانید) را در نظر بیاورید.

واقعه ای بس غم انگیز و تأسف آور، واقعه ای که هر سنگدلی را به گریه می آورد. واقعه ای که انسان را به یاد دوران چنگیز می اندازد . آن واقعه قتل یک پیرزن با پنج اولادش از دختر و پسر، به دست دژخیمان بهائی که دم از صلح و صفا می زنند، بود. گناه این پیرزن و اطفال معصوم بی گناه او چه بود؟

گناه آن ها این بود که مسلمان بودند. گناه این زن و فرزندان، این بود که بهائی نشدند و زیرا بار خرافات باب و حرف های واهی بهاء نرفتند.

این خونخواران می خواستند شکست مفتضحانه ای که در شاهرود نصیب آنها شد، جبران نمایند؛ برای تلافی دست به این جنایت هولناک زدند.

شبانه در شب بسیار سرد زمستانی (دی ماه ۱۳۲۸) علی محمد شیروانی بهائی با همکاران و همدستان جنایت پیشه خود به خانه محقر آن زن صالحه هجوم می آورند و سه دختر او معصومه ۱۴ ساله و تازه عروس، و خدیجه ۱۱ ساله، و بی بی ۸ ساله را که به خواب شیرین فرو رفته بودند، با وضعی فجیع با بیل و تبر به قتل می رسانند، و سپس به اطاق آن پیرزن (صغری) حمله ور می شوند و در حالی که دو فرزندش علی اکبر و حسین را در آغوش کشیده بود، و برای آخرین بار لذت زندگی را از آنها می گرفت، وحشیانه خونخوار به آن زن حمله ور شده، با بیل و تبر هیزم شکنی، به زندگی او و دو فرزندش خاتمه می دهند.

آیا این خونخواران خون آشام چنگیز صفت، می خواهند عدل و عدالت را اجرا کنند و صلح را برقرار نمایند؟! آیا به دست این جنایتکاران، می خواست مدینه فاضله تشکیل شود؟ آیا به دست این اراذل و اوباش، می شود دوئیت و نفاق به محبت و اخوت تبدیل یابد؟

واقعۀ دلخراش ابرقوی یزد، نمونه ای بود از فجایع و جنایات آقایان صلح خواه و اصلاح طلب!

شرح فتنه انگیزی ها و آشوب ها و کشتارهایی که به دست این طائفه انجام شده، با وضع این مقدمۀ مختصر، سازش ندارد، و خود مستلزم تألیف کتاب مفصلی است. منظور از نقل غائله شاهرود و اشاره به فاجعه یزد، آن بود که بر بی خبران روشن شود که این آقایان نه تنها اصلاح طلب نیستند، بلکه افرادی هستند اخلاک گر و جنایت پیشه، که در برابر مقاصد شوم خود و کمک به استعمارگران، از هیچ جنایتی دریغ ندارند. « وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ » (شعرا، آیه ۲۲۷: آنها که ستم کردند به زودی می دانند که بازگشتشان به کجاست)

این بود مختصری از اعمال و افعال طایفه جنایتکاری که در انجام جنایات و فجایع، از بزرگان خود الهام می گرفتند.

و اما اگر بخواهید به حقیقت و ماهیت این دین ساختگی و هویت زعماء آن پی ببرید، لازم است این کتاب را با دقت مطالعه فرمائید تا بی اساسی مسلکی که نام دین روی آن گذارده اند، بر شما معلوم شود. برای نمونه به چند فقره از مقالات آنان درباره دعوی خود و ادله ای را که برای اثبات آن، اقامه کرده اند، اشاره می نمایم.

مثلاً:

گاهی دعوی الوهیت می کنند و به « لاله الا انا المسجون » مترجم می شوند، یعنی خدای زندانی (نعوذ بالله من هذه الهفوات!)

و گاهی تنزل کرده، دعوی پیامبری از جانب خدا می نمایند، و برای اثبات دعوی خود، گاه به معجزه متمسک می شوند و دعوی اعجاز می نمایند. و گاهی نفی آن را کرده، و حتی کسی که نسبت اعجاز را به ایشان بدهد، او را کذاب و مفتری می خوانند. و گاه اصلاً نفی حجّیت را از معجزه می نمایند، و می گویند معجزه بی ربط از رسالت و نبوت

است. گاهی برای اثبات دعوی خود، به آیات متشابه از قرآن تمسک می جویند و یا به اخبار ضعیفه مجهوله السند استدلال می نمایند. وی در اثبات حجیت دلیل «نفوذ و تقریر» به حکم عقل و به اصطلاح به دلیل عقلی! استدلال می کنند. و گاه نفی حجیت از دلیل عقل و نقل و حس می کنند و می گویند: هیچ یک از عقل و نقل و حس حجیت نیست!!

بیچاره ها نمی دانند چه بگویند و چه بنویسند!! در این کتاب، دعاوی این طایفه و ادله ای را که برای اثبات دعوی خود اقامه کرده اند، به طور تفصیل بیان گردیده، و با براهین عقلی و منطقی جواب های قانع کننده به مطالب آنان داده شده است.

با قطع نظر از نسبت این جانب با مؤلف کتاب، و با دوری از هر نوع احساساتی، از روی واقع و حقیقت می گویم: کتابی را که ملاحظه می فرمائید، در موضوع خود یا بی نظیر است یا کم نظر، کتابی است جامع، علمی ادبی، فلسفی کلامی، اجتماعی.

روایتی که از قلم علامه محقق، مرحوم آقای آقا شیخ احمد شاهرودی والد عالی قدرم تراوش کرده، و بهترین کتابی است در رد بهائیه که گمان نمی رود شخص با انصاف و دور از لجاج و عنادی، این کتاب را بخواند و بطلان این دین و آئین ساختگی براو آشکارا نشود، «جزاء الله عن الإسلام احسن الجزاء».

و این کتاب مشتمل بر سه قسمت است: قسمت اول که به نام مرآت العارفین خوانده می شود [که کتاب در دست شماست] در نبوت خاصه حضرت ختمی مرتبت - صلی الله علیه و آله - بحث می کند. مطالب مورد بحث در این موضوع بدین قرار است:

۱- معنای نبوت و صفات ممیزه نبی و شرائط رسالت و پیامبری و درجات انبیاء در نبوت.
۲- بیان آنکه معجزه و خرق عادت، بهترین نشانه و علامت است برای صدق و حقانیت پیغمبر؛ خواه معجزه از امور حسیه باشد، یا عقلیه.

۳- ذکر اشکالات یا شبهاتی را که زعماء بهائیه درباره معجزات دارند و جواب تفصیلی از آنها.
۴- نقل معجزات متواتره که به دست پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - صورت گرفته، با مدارک کافیه متقنه و اثبات نبوت آن حضرت از این طریق.

۵- اثبات نبوت پیغمبر اسلام از طریق علوم و معارف و کمالات نفسانیه آن حضرت.
۶- بیان علوم و معارف پیغمبر در خداشناسی، معرفه النفس، انسان شناسی، حیوان شناسی، نبات شناسی، طبیعیات و فلکیات، طبق هیئت جدید - نه قدیم - و اثبات اینکه این معارف و علوم، کسبی نبوده، بلکه علومی بوده غیبی و الهی، که نشانه ایست از ربط او با عالم غیب.

۷- نقل بشاراتی را که انبیاء سلف به امت های خود به ظهور پیغمبر اسلام دادند، از کتب عهدین.
۸- بحث در خاتمیت پیغمبر و دین اسلام از طریق عقل و نقل، و جوابگوئی به شبهات بهائیه در این موضوع.
قسمت دوم این کتاب که نام آن تنبیه النائمین است و در جواب نامه مبلغ بهائی است، از مطالبی بحث می کند که ذیلا نگاشته می شود:

- ۱- جواب از استدلال مبلغ بهائی به روایت ابی لبید مخزومی، و بیان مفاد روایت با نکات و دقائق علمی و تاریخی.
 - ۲- ابطال تأویلاتی که در علائم ظهور کرده اند.
 - ۳- نقل مقاله مبلغ در رجعت و ابطال آن، و اینکه مراد از رجعت ذاتی است لاغیر، و اعتراض بر بهاء که خود را هم رجعت عیسوی دانسته، و هم رجعت حسینی.
 - ۴- نقل شرائط مبلغ بهائی بری صحت دعوی نبوت و رد آن.
 - ۵- بیان دلیل نفوذ و تقریر و ابطال آن با براهینی بس محکم و متین.
- قسمت سوم این کتاب ایقاز النائمین است. موضوع این کتاب بیان مطالب و گفتار پیشوایان و بزرگان این طایفه است؛ در تحت عناوینی خاص، و اثبات آنکه مقالات این طائفه، خود به خود با قطع نظر از هر دلیل و برهانی، دلیلی است واضح و برهانی است ساطع، بر بطلان این مدعیان.
- زیرا کسی که به ساحت اقدس انبیاء دروغ ببندد،
- یا به بزرگان قوم و ملتی افترا بزند،
- یا جاهل به تواریخ قطعیه مسلمه باشد، مثل آنکه نداند داود پیغمبر قبل از موسی - علیه السلام - بوده، یا بعد از او.
- یا برخلاف اصول مسلمه، احکام الهی را فرضاً به اُمناء بیت العدل ی محاکم قضائی واگذار نماید.
- یا کتابی بیاورد که غیر مفهوم و مخالف با اصول ادبیت باشد.
- یا احکامی وضع کند غیر عملی و مخالف با اصول مسلمه علمی که بر اثر عملی نبودن آن، پیش از عمل آن را نسخ کنند و کتابش را جمع آوری نمایند، مثل (بیان باب)
- البته چنین فرد یا افرادی که صاحب این مقالات باشند، نه تنها با دستگاه غیبی و ربوبی ارتباطی ندارند، و نه تنها انسان کاملی نیستند، بلکه از یک فرد عادی هم پست ترند. پس چنین افرادی نمی توانند نبوت و پیامبری از جانب حق را که مقامی است شامخ و ارجمند، دعوی نمایند.
- دینی که پایه و اساس آن بر بطلان و عدم حجیت عقل و نقل حس باشد، دعوی مدعی آن البته مسموع نخواهد بود و قابل از برای سماع و استماع نیست.
- آیا دینی که برخلاف اصول مسلمه اهل هیئت و نجوم، تغییری در وضع ماه و سال بدهد، که با هیچ قانون طبیعی تطبیق نکند، قابل تبعیت است؟!
- این قسمت از کتاب، برای بیداری اشخاص به خواب رفته، کسانی که از اصطلاحات علمی بی بهره ند، برای کسانی که می خواهند با یک نفر بهائی مناظره نمایند و از طرق سهل تر وارد بحث شوند، بسیار مفید و پر ارزش است؛ که مقالات حضرات را دسته کرده هر یک را در تحت عنوانی خاص بیان داشته است. برای نمونه به یکی دو فقره از عناوین این کتاب اشاره می کنیم:
- یکی از عناوین این کتاب «تخریب همه ادیان یا خدمت به مسلمانان» است که در تحت این عنوان گفتار گلپایگانی در فرائد و عبدالبهاء در مفاوضات در عدم حجیت موازین اربعه، از عقل و نقل و حس و میزان امرالله ذکر شده،

و علاوه از جواب مشروحی که « این مقاله داده شده، با همین گفتهٔ عبدالبهاء و گلپایگانی، هر کسی می تواند در مقام محاجه و مناظره با آنها برآید، زیر هر دلیلی را که برای اثبات دعوی خود اقامه می کنند، خارج از عقل و نقل و حس نیست. پس اگر این ادله و موازین، بی اعتبار باشد، چگونه به آن تمسک می جویند؟

ویکی دیگر از عناوین کتاب «تشکر و امتنان از میرزا ابوالفضل است» در ذیل این عنوان گفتار گلپایگانی در صفحهٔ ۸ فرآید، راجع به عقیدهٔ اهل بهاء نسبت به ظهور مهدی موعود(که دنیا گلستان شود و عدل و عدالت اجرا گردد...) بیان گردیده و اثبات شده که چون هیچ یک از این آثار در ظهور باب و بهاء، نه تنها ظاهر نشده، بلکه خلاف آن واقع گشته، همین گفته آقایان برای ابطال دعوی پیشوایانشان، سندی است بس قوی و محکم. اینها بود عمده مسائل مورد بحث کتاب که باز هم اهمیت آن را در ردّ مبانی بابیت و بهائیت متذکر شده و خواندن آن را به خوانندگان محترم توصیه می کنم.

و این سه قسمت یا سه کتاب در یک مجلد به نام راهنمای دین قرار گرفته است. و این کتاب اگر چه در سال ۱۳۴۲ قمری به طبع رسیده بود، ولی چون از نظر چاپ ناپسند بود و خالی از غلط نبود و نسخهٔ آن بسیار کمیاب بود، بنا به امر عده ای از آقایان علماء و اهل فضل و دانش و تقاضای جمعی از برادران ایمانی، نگارنده با زحمتی فراوان، با دستی خالی و تهی، به تجدید طبع آن اقدام نمودم. و خداوند متعال را شکر گزارم که براین بنده ناچیز منت گذارد، و توفیق انجام این خدمت را به من عطا فرمود. امیدوارم این خدمت نا قابل، پیشگاه حضرت بقیه الله سیدنا و مولانا حُجَّةُ ابْنِ الْحَسَنِ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ و عَلَی آبَائِهِ الطَّاهِرِينَ - [مورد قبول واقع] گردد. و این بندهٔ عاصی را مورد لطف و عنایت حضرتش قرار دهد.

و به منظور « مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْخَلْقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ » (کسی که ناسپاس مردم باشد ناسپاس خدا هم باشد) لازم می دانم مراتب قدردانی و سپاسگزاری خود را از فاضل و دانشمند محترم جناب آقای سید کاظم موسوی شاهرودی - دام بقائه - ابراز دارم. زیرا معظم له با یک حسن نیتی، همکاری بسزائی در طبع و تصحیح این کتاب فرموده، و رنج فراوانی را در این راه تحمل نمودند. «جزاء الله احسن الجزاء»

در خاتمه، نسبت به کارکنان مطبعه حیدری، خاصه جناب آقای حاج مصطفی حیدری مدیر محترم چاپخانه تشکرات خود را ابراز می دارم.

تأسف و معذرت، از اینکه طبع این کتاب بر اثر موانع و پیش آمدهائی به تأخیر افتاد. بی نهایت متأسفم و از مشترکین محترم که مدت ها در انتظار کتاب به سر بردند، معذرت می خواهم.

۱۹ شهر رمضان المبارک ۱۳۸۴ طهران

عبدالله مهدوی شاهرودی

متن

مرآت العارفین

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا

(سوره احزاب آیه ۴۰: محمد - صلی الله علیه و آله - پدر هیچ یک از مردان شما نبوده و نیست ولی رسول خدا و ختم کننده و آخرین پیامبران است و خداوند به همه چیز آگاه است) (ترجمه ناصر مکارم شیرازی)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

والاثر سپاس و بالاتر ستایش، فزونتر از وهم و قیاس، زبنده فرخنده درخشنده کرباس (دربار پادشاهان و امرا و اعیان را گویند) ایزد منانی است که به فضل عمیم و لطف جسیم، از مقربان درگاه و خاصان بارگاه، رسولانی مشابهان به حضرتش در صفت، و مشارکان در علم و قدرت، که صاحبان نشانه و علامت، و دارندگان معجزه و آیت باشند، برای تربیت نطفه جهان، و تکمیل ماده عالم امکان، رسول و مبعوث فرموده، که به تربیت آن رسولان به مقامی از کمال و درجه ای از استکمال، که آخرین مراتب سیر ترقیّ او، و مقام خلق آخر او باشد واصل شود. و در آن مقام، رتبه انسانی را در عالم صغیر حایز گردد. پس چونان که انسان، خاتم کائنات باشد، در سیر جسمانی، و چنانکه هیكل انسانی، آخر استکمالات باشد، در نطفه حیوانی، عالم امکان هم در تربیت آن رسولان و رسیدن نوبت به تربیت رسول آخرالزمان، به مقام خاتمیت و آخریت و رتبه انسانیت که آخرترین استکمالات و ترقیّات اوست، فایز گردد؛ که اعلاترین مقامات و درجات است.

و درود نامحدود و ثنای غیر معدود، تقدیم آستان ملایک پاسبان عرش بنیان اعلیٰ حضرت، ختمی مرتبت، خاتم النبیین و آخر المرسلین، و نثار خاک پاک اوصیاء مرضیین، و خلفاء فی السموات و الارضین - علیهم صلوات المصلین - باد!

و بعد چون شیطان در بسیاری از ادوار و اعصار، و در جمله ای از بلاد و امصار [شهرها] کاذبانی به اسم نبوت و رسالت، و مفتربانی [افتراء زننده ها] به عنوان وحی ظهور و جلوه درآورده، که به دسایس [فریب ها] و تلبیسات [مکر و حيله] و وسوس و تملیکات، جمله ای از جاهلان بی خبر، و شرذمه ای [جماعت کمی از مردم] از ناقصان بی خرد را گمراه، و در وادی ضلالت تباه نماید، بدین واسطه به قاعده شباهت زمانی در قرن سیزدهم اسلامی، که هنگام غروب شمس حقیقت بوده، رویه خبیثه و سنت سیئه را پیش کشیده، ظلماتی را بر صفحه نورانی اسلامی

پراکنده نموده، کسانی را به دعوت دیانت جدید و طرح تازه به پا داشته، و لسان شبهه و دسیسه و سنان تملیک و دروسه (محو آثار و فرسودگی) را به دست ایشان داده، دُعائی از برایشان مهیا ساخته، که قلوب صافیه را غبار آلود شبهات سازد؛ که:

« باب فیض همیشه مفتوح، یعنی در نبوت غیر مسدود، ومقاله عدم نسخ را همه امم قائل، وعلائم تمامی مستند، واینکه علامت صدق بدعیت در دعوی واستقامت در مدعا ونفوذ کلمه، وتشکیل امتی و بقاء تا مدتی است، واینکه همه علائم و آثار در علی محمد شیرازی، معروف به «باب» که از تلامذه کاظم رشتی بوده، ومیرزا حسینعلی نوری، ملقب به «بهاء» که مستوفی زاده نوری (نوری صدر اعظم ایران بعد از امیر کبیر که عامل دست اجانب و استعمار در ایران بود، وبهائیت در زمان او رشد نمود) بوده، موجود بوده است.»

من جمله یک نفر از متوسطین اهل بلده نگارنده را - که نه جاهل محض و نه عالم کامل بوده - به شبهات مذکوره، به وسوسه و تشکیک گرفتار نموده اند. و به او دستور داده اند که از مسلمین، طریق اثبات نبوت خاتم النبیین را بخواهد. به این گمان که مسلمین به غلبه، ونفوذ کلمه، واستقامت، وتقریر، و کثرت امت، وفداکاری پیروان، (اینها کلمات بهائی هاست که برای اثبات مسلک باطل خود به کار می گیرند) استدلال خواهند جست. تا در آن وقت، ایشان در مقام نقض برآمده، همین موهومات را که به نظر خودشان دلیل محکم به شمار می رود، بر صحت دعوی خود اقامه نمایند.

به این جهت آن شخص به وسیله نامه ای که در آغاز رساله نوشته می شود، از این احقر انام [مردم] سؤال نمود، و نگارنده با تراکم موانع اداء للتکلیف، شروع به نوشتن این عجاله (با عجله و بدون تأخیر، فی الحال) نمودم. وتحریر آن در اوقات مسافرت و فقد اسباب تحریر و کتابت بوده، و در این رساله، اثبات نبوت را اولاً، ثمّ خاتمیت را آخراً به وجوهی عقلیه مستقله و نقلیه واضحه نمودم؛ از طرّقی که راه اثبات حقیقت دیانات منحصر به آن بوده، بدون اعتنا به سخنانی که محل استشهاد این طائفه جدید است.

و در این رساله، تمامی شکوک و شبهات این طائفه در باب نبوت، ونیز جمیع تمویهات [دروغ آرائی] و وساوس آنها را در خاتمیت متعرض گردیده، به سیف لسان و سنان بیان، مفارق و صدورشان را شکسته و شکافتم. وبحمدالله والمّنه! از برای عاقلان عارف و طالبان منصف، مرآتی است حقیقت بین، و مشکاتی است رافع ظلمات وساوس از صفحه بیضای شریعت ودین، که این بی لیاقت بی بضاعت با قصور الباع [ناتوانی، تنگدستی] و قلت اطلاع به آن موفق شده ام.

ملتمس از مطالعه کنندگان که مواضع خطا ونسیان را براین بی مقدار خرده نگیرند؛ که انسان، خاصه آنکه در رتبه نگارنده باشد، در معرض غفلت و نسیان خواهد بود. به خصوص باضیق مجال و فقد اسباب و اختلال احوال، ونامیدم آن را به :

مرآت العارفین فی دفع شبهات المبتلین

سؤال : اثبات نبوت را به قسمی که برای طرف مجال اعتراض نماند، و ممیّز نبیّ صادق را از کاذب، بیان فرمائید.

جواب: اولاً به عنوان مقدمه، به طور اختصار می نگارد که نبی آن شخص کاملی است که ممتاز و مخصوص گردد از بین افراد بشر به منصب رسالت و وساطت، بین الخلق و المخلوق. ومورد وحی سبحانی و الهام ربانی گردد. و این منصب و خلعت و فیض قلبی و استعداد فطری و قرب معنوی و خلقت، امتیازی از ما عدا [نسبت به غیر] داشته باشد. پس چونان که در مرتبه فعل، که شغل و کار اوست، وساطت دارد که می گیرد از مبدأ و می رساند به خلق؛ همچنین در مرتبه صفت هم، باید رتبه وسطیت [واسطه] و برزخیت داشته باشد. برزخ بین الواجب و الممكن باشد. و صاحب دوجنبه باشد. پس نشسته باشد در وسط عالم محسوس و معقول برکسی خلافت؛ که جای خدا بنشیند و کار خدا بنماید، که این است معنی «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» (سوره بقره، آیه ۳۰، همانا ما در زمین خلیفه قرار دادیم). دستی به فراز باشد و با آن بگیرد، ودستی به نشیب افراشته و به آن برساند. اذن سامعه [گوش شنوای کلام حق] باشد، کلام حق بشنود. لسان ناطق باشد و به خلق بشنوند. مشابه با مبدأ باشد تا تلقی [القاء نمودن] را بتواند. و مناسب با خلق باشد، تا افاضه را بتواند یعنی «ظَاهِرُهُ بَشَرِيَّةٌ وَ بَاطِنُهُ لَا هَوْتِيَّةٌ» (ظاهرش بشر است و باطنش لاهوتی) اگر این امتیاز نباشد، چگونه نفوس فاقده، اشراق الهی را که طور سیناء طاقت نداشت و مندک شد، (اشاره به تقاضای رویت حضرت موسی در طور سینا که به استناد آیه ۱۴۳ سوره اعراف وقتی به کوه نگریست که چگونه در اثر جلوه نور الهی مندرک شده است خود بیهوش شد و بر زمین افتاد و مُرد). و وحی الهی را که حضرت خاتم- صلی الله علیه و آله و سلم - در مقام نزولش متغیّر الحال می شد، تحمل تواند کرد؟ قلب و چشم نبوی می خواهد که رؤیت ملک نماید و مخاطب حق گردد. و اگر این امتیاز نباشد، چگونه مُطاع [مردم فرمانبردار او شوند] و متبوع [مردم از او پیروی کنند] و حجت باشد بر دیگران، تا آنکه [إِحْدَى الْقَبِيحِينَ وَ الْمُحَالِينَ] لازم آید؛ یا تقدیم مفضول بر فاضل، (فاضل مقدم بر مفضول است، عکس این قضیه ممکن نیست. مؤلف فرماید: اگر آن امتیازات برای رسول خدا- صلی الله علیه و آله - نبود مثل این می شد که شما مفضول را بر فاضل مقدم بدارید یعنی همانطوری که این امر شدنی نیست آن موضوع هم شدنی نیست). و یا ترجیح بلامرجع. (ترجیح دادن چیزی یا کسی که موضوع قابل رجحانی ندارد).

پس آنکه سفارت و وساطت و خلافت را دارا شود، باید در کمالات انسانی، امتیاز و برتری بر امت و رعیت خود داشته باشد.

و چون درجات کمالات انسانی بسیار است، باید در درجه ای باشد که ماعدا [ماسوا] در آن درجه نباشند، تا مقام برزخیت و وسطیت حاصل آید، که از حدّ رعیت خارج و به حدّ واجب غیر داخل به شرحی که بیاید.

و چون کمال هر شیء به کمال قوه ایست که در اوست، پس کمال انسانی هم به کمال دو قوه ایست که در اوست: قوه ادراک و قوه تحریک. یعنی دانستن و توانستن. یعنی علم و قدرت؛ که به یکی بداند چیزها را، و به یکی بتواند کارها را.

و چون در مرتبه ادراک و تحریک هم مراتبی است که افراد بشر در آن مشترکند، پس باید در این دو قوه به مرتبه ای از کمال برسد که رعیت و امت او به این مرتبه نباشند. پس در اینجا باید بدانی که منتهی الیه این دو قوه در افراد بشر تا کدام حدّ است؛ تا آنکه این دو قوه را در شخص نبی بالاتر فرض کنی.

علم لدنی و اکتسابی و خواص هر یک

پس می گوئیم: تمام علوم بشریه در هر مرتبه ای از کمال که برسد، مستند به اسباب عادیّه آن است؛ که طرق اکتسابیه باشد. که هر که از مادر متولد شد، ساده بود و به هر مقامی که رسید، از اکتساب و تحصیل بود. پس کمال مرتبه ادراک علمی به آن است که به واسطه ذکاء نفس به مقامی باشد، برخلاف عادت، بدون تعلم و تدرّس. به واسطه فیض قدسی همه چیزها را بداند و علمش لدنی باشد، نه اکتسابی. و این کامل ترین طرق علمیّه است. و امتیاز دارد از علوم بشریه، چه آنها مستند به اسباب ظاهریه است و این مستند به سبب غیبی. و دیگر آنکه در اکتسابی، خطا و خلل و اختلاف است، ولی در لدنی نیست. اکتسابی مانند آب مضاف [آبی که اضافه دارد] است، و لدنی مانند آب مطلق. آن آب نهری است که ممزوج به غبار و خار و خس خارجی است؛ این آب چشمه ای است که از باطن زمین صاف بجوشد. پس آن کسی که مقتدای بشر است و در مرتبه علم ممتاز از آنها است. آن کسی است که علمش اکتسابی نباشد. و به این جهت در مرتبه علم، مشابه با خالق باشد؛ که علم او هم اکتسابی نیست. و هم مشابه با خلق باشد، که علمش ذاتی نباشد. پس وسط و برزخ باشد، بین علم واجب و ممکن، نه ذاتی است و نه اکتسابی، و این است علوم انبیاء.

ملاحظه فرمائید حالت یحیی - علیه السلام - رادر صباوت [کودکی] خطاب می رسد «یا یحیی خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتِیْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِیًّا» (سوره مریم آیه ۱۲: ای یحیی کتاب را با قوت بگیر و با فرمان نبوت در کودکی به او دادیم) و حالت عیسی - علیه السلام - را که در مهد می گوید «إِنِّی عَبْدُ اللَّهِ أَنَا نَبِیُّ الْكِتَابِ وَجَعَلَنی نَبِیًّا» (سوره مریم، آیه ۳۰. می گفت من بنده خدایم او کتاب به من داده و مرا پیامبر قرار داده است.) و حضرت آدم که ابوالبشر است، صاحب «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (سوره بقره، آیه ۳۱، سپس علم اسماء را همگی به آدم آموخت.) بود. حضرت خاتم الانبیاء که آخر بود، عالم به علوم اولین و آخرین بود. «لَا تَجْعَلِ الْقُرْآنَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَیْكَ وَحِیُّهُ» (سوره طه، آیه ۱۱۴. پس نسبت به تلاوت قرآن عجله مکن پیش از آنکه وحی آن بر تو تمام شود)

حضرت امیر - علیه السلام - روی دست پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - کتب آسمانی را می خواند. (بحار الانوار، ج ۹ باب ولادت امیرالمؤمنین (ع) مراجعه شود.) حضرت «م ح م د» بن الحسن - علیهما السلام - هنگام ولادت، صف الهیه تلاوت می فرماید، و در طفولیت در سن سه سالگی، جواب مسائل مشکله سعد بن عبدالله را می دهد، و روی شانه پدر، اسم و نسب شخص قمی را بیان می فرماید، و کذا و هكذا. (بحار الانوار، ج ۱۳، مراجعه شود) این است که در صفت قلب امام که «مرآة ینعکس فیهِ صور الکائنات» (آئینه ای که صورت های کائنات را منعکس می کند) گفته می شود: «و لا یخفی علیه شیء من عالم الملك و الملكوت». (خطبه طارق بن شهاب، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «فلا یخفی علیه شیء من عالم الملك و الملكوت» (بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۷۰): هیچ چیزی از عالم ملک و ملکوت بر من پوشیده نیست.) و یری ما بین المشرق و المغرب، (فراز دیگری از خطبه طارقین شهاب به همان مأخذ، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: و یری ما بین المشرق و المغرب: آنچه بین مشرق و مغرب عوالم هستی وجود دارد من می بینم.) و الدنیا عنده کفله جوز، (از حضرت ابی الحسن علیه السلام منقول است: دنیا در نزد امام مثل گردویی در دست اوست. (بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۴۵) و له نقر فی الأسماع

(حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود: نقر فی الاسماع : امام از ما صدای سائیدن انگشتان دست را می شنود. (بحارالانوار، ج ۴۸ ، ص ۳۴۴) و قذف فی القلوب (همان آدرس حضرت امام کاظم، علیه السلام – فرمود: امام آنچه از قلوب برمی آید را می داند.) و ینصف له عمود من نور من الارض الی السماء » (در خطبه طارق بن شهاب، امیرالمؤمنین- علیه السلام – فرمود: امام عمود نوری است که بین آسمان و زمین نصب شده است.) و اشاره به سوی همین مقام است ، زیادتی انبیاء بر سایر بشر به روح رابع؛ (ابنای بشر داری سه روح هستند، روح البدن ، روح القوه و روح الشهود ، (بحارالانوار ، ج ۲۵ ، ص ۵۴) و انبیاء روح الایمان که روح چهارم است، را اضافه تر از ابنای بشر دارند.) که آن روح القدس باشد. و زیادتی ائمه بر انبیاء به روح خامس که بزرگترین ملائکه باشد. (پنج روح ائمه، بنابراینچه در اصول کافی ، ج ۱ ، صفحه ۲۷۲ بیان شده، عبارتند از : روح الحیاء، روح القوه، روح الشهود، روح الایمان و روح القدس)

والحاصل شرح این مقام محتاج به رساله ای است علی حده. کاری به ادله نقلیه نداریم، این مقدار برای تقریب ذهن اشاره شد.

وبالجمله لایق منصب نبوت، نفس زاکیه صافیه ای است که در کمال قوه علمی مشابه با مبدأ و صاحب علم لدنی باشد و بذاته القادسه و صفته الکامله، ممتاز از رعیت باشد. و به این امتیاز، او مطاع و آنان مطیع ، او متبوع و آنان تابع، او حاکم و آنان رعیت باشند. تا جزاف و گزاف در صنع باری نباشد.

این بیان مختصری در کمال قوه دراک، یعنی دانستن.

واما کمال در قوه تحریک، یعنی توانستن و کردن. پس می گویم که در این مرحله هم قوای بشر متفاوت و مختلف است. ولی در هر درجه از کمال که برسد، خارج از اسباب عادیه و طرق ظاهریه نخواهد بود. تمام قدرت ها و کارهای بشر، صنع و صفت ها و ترکیب و تحلیل و تغییر و تبدیل و ایجاد و تصرف و تحریک ساکن و اسکان متحرک، همه در او مستند به اسباب عادیه و آلات و ادوات ظاهریه است.

اگر به آسمان بالا رود و یا کوه ها پاره کند یا دریا را منشق و یا خشک نماید، یا تقریب بعید (دور را نزدیک کند) و تبعید قریب (نزدیک را دور کند) نماید، یا نسلی ایجاد یا شجره و ثمره ای موجود نماید، همه به اسباب عادیه و آلات ظاهریه است؛ و در این حد تمام افراد بشر مشترک. و از این حیث یعنی احتیاج به آلات و اسباب، همه مثل همند. پس کمال در قوه تحریک آن است که در ایجاد و صنع محتاج به اسباب نباشد. و برخلاف عادت، همان اراده نافذه او مؤثر باشد؛ هر چه را بخواهد، بکند، و هر چه را بخواهد، بشود؛ بدون اسباب عادیه و به استقلال اراده نفسانیه . و اراده او اراده الله باشد؛ و به واسطه آن صفاء ذاتی و علم ملکوتی و آن عصمت نفسانی ، مثل و مثل خد باشد. و مصداق « عَبْدِي أَطْعَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي أَوْ مَثَلِي، أَقُولُ لِلشَّيْءِ : كُنْ فَيَكُونُ، أَنْتَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ : كُنْ! فَيَكُونُ » (الجواهر السنیه، ص ۷۱۳ : مرا اطاعت کن تا تو را مثل و نظیر خود کنم که اگر به چیزی بگویم « شو » پس می شود و تو هم اگر به چیزی بگوئی « شو » پس « بشود » باشد. پس در این صفت هم مشابه با مبدأ و شبیه با خالق باشد که « إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ » (سوره یس: آیه ۸۲: فرمان او چنین است که هر گاه چیزی را اراده کند تنها به آن می گوید: موجود باش آن نیز بی درنگ موجود می شود) ترجمه ناصر مکارم

شیرازی) پس مظهر او باشد در صفت قدرت، که حاجت به آلت ندشته باشد. غایه الامر از او حادث و به افاضه ربّانی باشد. پس کسی باشد که به واسطه رفعت و شرافتش، مطاع در تکوین (تکوین تصرف در ماده است) باشد، چونان که مطاع در تشریع (تشریع تصرف در صورت است و وضع مقررات و قوانین) بوده. پس همانطور که در تشریع، اطاعت او را بر افراد بشر واجب کرده که هر چه او بگوید، بکنند. همچنین اطاعت او را تکوین، بر افراد ممکنات واجب کرده باشد؛ که هر چه او بخواهد بشود، و همانطور که در رتبه علم و کمال قوه ادراک، برخلاف عادت و غیر اکتسابی بوده، همچنین در مرتبه قدرت و کمال قوه تحریک، برخلاف عادت باشد. و کارش خارق عادت باشد و بدین جهت آن را معجزه می نامند. یعنی عاجز کننده باشد. چون کار بشر مستند به اسباب عادی است، و عاجز است از آنکه بدون اسباب عادی کاری نماید.

و این است تحریکات و تصرفات انبیاء و اولیاء که مطاعه در تکوینند، چنانکه فرموده اند: «نَادَى لَهُ بِالْوَلَايَةِ»، (بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۴۳، باب احتجاجات امام حسن و امام حسین علیهما السلام) و یُنَادِي لَهُ بِالسُّلْطَانَةِ، (بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۷۰ خطبه طارق بن شهاب، امیرالمؤمنین - علیه السلام - در صفات امام علیه السلام فرمود) و يُؤَمِّرُ لَهُ بِالطَّاعَةِ هُوَ وَلِيُّهُ فِي سَمَاوَاتِهِ وَ أَرْضِهِ وَ هُمْ مَا مِنْ شَيْءٍ «وَاللّٰهُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ شَيْئًا إِلَّا وَ قَدْ أَمَرَهُ بِالطَّاعَةِ لَنَا» (بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۸۳. فرموده امام صادق علیه السلام) و این را اهل کمال نجات در دار کمال، یعنی جنت پیدا کنند؛ که قوه متخیله آنها مصوره شود که هر چه را بخواهند حاصل شود و شاید معنی «فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ» (سوره زخرف، آیه ۷۱، در آن است آنچه دل ها می خواهد) همین باشد.

ارکان نبوت

خلاصه کلام این شد که نبی، آن شخص کاملی است که در دو صفت علم و قدرت، مشابه و مماثل با مبدأ باشد. علمش غیر عادی و عملش هم غیر عادی؛ تا ممتاز از رعیت باشد و استحقاق وجوب اطاعت و برتری پیدا کند. و این است معنای کلمه متفقه، که خصم هم به آن اعتراف و تصریح دارد. و مدلول علیه نصوص متواتره است که «انبیاء مظاهر صفت علم و قدرت باری تعالی می باشند». و سرّ این معنی آن است که چون نبی، در شغل و فعل، رتبه وساطت دارد، می گیرد و می دهد.

پس باید در صفت و حالت هم مرتبه وسطیت [وساطت] را داشته باشند. باطنش شبیه به مبدأ باشد که بتواند بگیرد؛ و ظاهرش شبیه بشر باشد که بتواند برساند. و به این جهت که این دو صفت خاصه نفس نبی است، نشانه و علامت نبوت او می شود و به این دو صفت شناخته می شود که او از نمونه بشر نیست. و فوق ایشان است در مرتبه ذکاء [تیزهوشی و تیز فهمی] نفسانی و استعداد فطری؛ که صاحب این دو مرتبه، از کمال است.

پس آن دو خارق عادت را در هر که ببینیم، سید و مولای بشر می شناسیم. و به این قدس فطری و شرف ذاتی و قرب معنوی، موجب مرتبه وسطیت و وساطت است که نبی صاحب ملکه عصمت هم می شود؛ که رکن سوم نبوت را هم حائز باشد. یعنی معصوم از خطا و غفلت و نسیان و معصیت باشد، تا قول و فعلش حجت باشد و احتمال خطاء و نسیان و دروغ و عدوان در کارهایش نرود. والا اعتماد و وثوق به قول و فعلش نباشد. و حجت نباشد. و این

هم یک جهت مشابهت او به مبدأ باشد ؛ که « لا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَ لا نَوْمٌ » (سوره بقره، آیه ۲۵۵ : خواب سبک و سنگین او را فرا نگیرد.) و این هم به واسطه قدس حقیقت و صفاء فطرت است؛ که طهارت و پاکیزگی ، ضد نجاست و کثافت و آلودگی است و با هم جمع نشوند.

و دیگر از موجبات عصمت، همان احاطه علمیه است که به دانستن حقیقت اشیاء و بدی بدی ها با اختیار و با قدرت، ترک قبیح و زشت را می نماید.

و دیگر نفس او که فرماندهٔ اعضاء و جوارح است، مطیع عقل است و مقهور آن.

پس شرور نفسانیه حاصل نشود، زیرا که « غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ » (روضه المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: عقل بر شهوتش غالب است.) و این هم خارق عدت و برخلاف صفت بشر و رعیت است؛ که « الْأَنْسَانُ قَرِینُ السَّهْوِ وَالنَّسِیَانِ وَ مُعْتَرِضُ الْعَقْلِ وَ الْعِصْیَانِ » . (انسان با اشتباه، فراموشی، اعتراض کنندگی غافلانه و عصیان کنندگی قرین است.) پس در علم و ادراک ، در شغل و عمل، و در ملکه و صفت، هر دسه برخلاف عادت باشد. و این سه امتیاز علامت و نشانهٔ او باشد؛ که اگر چه بشر است صوره، ولی ملک باشد سیره و حقیقه. و روحی لاهوتی باشد که لباس ناسوتی پوشیده است تا مردم قدرت دیدن او را داشته باشند. و پس از آنکه حائز ارکان ثلاثه نبوت شد، باید حائز رکن چهارم باشد؛ یعنی صفت رحمانیت را دارا باشد که به واسطه شفقت و رأفت برامت، صبور بر اذیت قوم خود باشد، تا بتواند از عهدهٔ این شغل خطیر برآید، و کار سفارت انجام پذیرد.

والحاصل، عرش نبوت، استوار به چهار قائمه است و چهار رکن ؛ که هر رکنی مظهر صفتی از صفات حق و جلوه اسمی از اسماء مبارک اوست. و بدون آن چهار رکن، عرش خلافت استوار نشود: رکن اول- در ادراک و درایت و مظهر اسم عالم و حکیم. رکن دوم - کمال در ملکهٔ عصمت و حفظ از زلت [لغزش و اشتباه] و مظهر اسم سبحان و قدوس. رکن سوم - کمال در صفت شفقت و رأفت و مظهر اسم رحمن و رحیم. رکن چهارم. کمال در مرتبه تصرف و خرق عادت و مظهر اسم قادر و قاهر باشد. تا آنکه به کمال قوه ادراک تلقی نماید. و به کمال قوه عصمت، قولش حجت باشد. و به کمال تصرف، برهان ظاهری و شاهد خارجی، بر سفارت خود داشته باشد.

اینها اصول اربعه اند از برای عرش نبوت و خانهٔ رسالت. ولی معلوم است که کمال خانه و سریر [تخت] به صرف چهار پایه و رکن حاصل نشود و محتاج به امور دیگری است از صفات و اخلاق و حسب و نسب؛ که مجال شرح آنها را ندارم. و از ملاحظهٔ انبیاء عظام و اولیاء کرام از نسب و ولادت و حالات و اطوار معلوم می شود که همه دارای صفات اربعه و جامع جهات دیگر هم بوده اند. سفیری که از لاهوت، از جانب حی قیوم لایموت، به وسیعهٔ عالم ناسوت و تربیت تمام ملک و ملکوت رهسپار شود، باید چگونه شخصی باشد؟ صاحب اطلاع به جهات نشأتین [نشئه ملک و نشئه ملکوت] و مناسب با عالمین [عالم ملک، عالم ملکوت] و دارای نشانه و علامت که نماینده و مثال باشد. و صاحب علامت و تمثال که به آن شناخته شود که این رسول است و این نامهٔ سلطان است . به صرف آمدن کسی و داشتن نامه و کاغذی، اگر چه مفهوم رسالت محقق شود، ولی کار تمام نمی شود و حجت حاصل نمی شود؛

تا نشانه و علامت نداشته باشد که برهان شود که آن نامه از جانب سلطان است. در سفراء ظاهری، طرق ظاهریه که کاشف از سفارت او باشد، هست. ولی در این رسول غیبی، طرق ظاهریه نیست. باید از طرق غیبیه باشد. بهترین طرق کاشفه، همان است که کارهای مردم شهر و دیارش که در آن نشو و نما کرده، مخصوص به اهل عالم و نشأه اوست، از تصرف در ناسوت از او ساخته شود. واز برای تمامی این مسطورات، شواهد و بیناتی است عقلی و نقلی؛ که این مختصر گنجایش ندارد و عقل سلیم و وجدان مستقیم را همان بیانات کافی است؛ اگر انصاف باشد. باری، واکمل در افراد انبیاء و رسولان، واکمل رسولان اولوالعزمان، واکمل از تمام، آنکه خاتم آنها باشد. یعنی سیر ممکنات در رشته استکمال به او منتهی باشد.

و در فضائل بریات، [تکورداری ها، آفریدگان] آخرین نقطه باشد و صادر اول و مصدر ثانی باشد. پس در قوس نزول، فاتح لما استقبل (فرحه الغری، ترجمه علامه مجلسی، ص ۹۳ در صفات رسول اکرم - صلی الله علیه و آله -) ولما انغلق (نهج البلاغه در صفات پیامبر ص ۱۰۱ و بحار الانوار ج ۷۴، ص ۲۹۹) باشد، و در قوس صعود، خاتم لماسبق (همان مأخذ سند اول) باشد. یعنی آخر و خاتم ممکنات باشد، در کمالات ؛ و اول و اسبق باشد، در فیض وجود. پس رتبه انسان را در عالم کبیر داشته باشد که تمام کمالات نشأت جسمانی در او ختم، و سیر جسمانیات به او به آخر رسیده، او هم در کمالات نشأت ملکوت آخر و خاتم باشد و سیر عقلانی و روحانی به او ختم شود. پس انسان الاناسی (اناسی صیغه مبالغه انسان) باشد تا آنکه همانطور که انسان در نشأه جسمانیه مطاع و اصیل در جمادات و نباتات و حیوانات و جسمانیات است، و باقی مطیع و طفیلی هستند، او هم در نشأه ملکوتیه چنین باشد.

و بالجمله هر که اول موجودات باشد، که قبل از او کسی نباشد، همان کس آخر ممکنات و رسولان باشد، که پس از او کسی نباشد. اول فیاض و واسطه باشد و آخر قیاض و رابطه باشد. اول رسولان باشد در فیض تکوین، و آخر رسولان باشد در فیض تشریع. « أُولَئِهِمْ فِي الْخَلْقِ وَ آخِرُهُمْ فِي الْبِعْثِ » (در خلقت، اول خلق (که شروع است) و پایان و نهایت در بعثت) پس در فیض تکوین به او گشوده شود، و در فیض امر و تشریع، به او بسته شود. فَيَكُونُ هُوَ الْفَاتِحُ وَالْخَاتِمُ . (افتتاح کننده و ختم کننده اوست) مانند بذری که در زمین کاشته شود و پس از آنکه شجره مثمره گردید، آخر چیزی که در آن ثمره ظاهر شود، همان بذر اول باشد. و بذری باشد که حاصل آن روغنی باشد که ماده چراغ ها باشد، و به او تمام ظلمت ها مرتفع شود؛ پس نور خدا باشد از ملکوت تا ناسوت. ای شخص رفیق، حالا باید دست آورد که به نصوص قطعیه اول که بوده، آخر را همان قرار داد. و بعد از او، گوش به سخن دیگران نباید داد.

این مختصری بود از معنای نبوت و شؤون نبی بوجه عموم که با ضیق مجال و تشتت بال [ذهن]، از اوضاع حاضره که می دانی نوشته شد.

راه اثبات نبوت خاصه

برگردیم به جواب از سؤال شما که اثبات نبوت خاصه، مانند نبوت حضرت عیسی - علیه السلام - یا حضرت خاتم - صلی الله علیه و آله و سلم - به چه نحو می شود. پس می گوئیم:

اینها الاخ المسدد و الشفیق المؤید! ای برادر خوش رأی و اندیشه و دوست مهربانی که تایید کننده من هستی) قبلاً لازم است که یک نکته را خاطرنشان آن مهربان بنمایم، و آن این است که در مطلق دعاوی، شرط گوش دادن به سخن مدعی، آن است که دعوی او محتمل الصدق (احتمال درستی و راستی در دعوت او، نمایان باشد). باشد. پس اگر از ممتنعات [محال] عقلیه باشد، مثل جمع بین ضدین (جمع ضدین یعنی اجتماع دو ضد در آن واحد در موضوع واحد و زمان واحد محال است). و ارتفاع نقیضین، (ارتفاع نقیضین یعنی نبود دو نقیض در آن واحد در موضوع واحد و زمان واحد هم محال است) یا ربوبیت و الوهیت، و یا برخلاف محسوسات بدیهیه باشد، که شب را بگویند روز، و یا برخلاف ضروریات نقلیه باشد، که امری را دعوی نمایند که ما قبلاً قطع بر کذب و فساد آن باشیم و مستلزم کذب انبیاء قبل باشد، و بالجمله اصل دعوی یقینی البطلان باشد و احتمال صدق آن نرود، پس آن دعوی مسموع [شنیدنی] نخواهد بود. و در اقسام دیگر، مطالبه حجت و برهان نمی شود. و هر چه از امور غریبه عجیبه او ظاهر شود، حجت او نخواهد بود؛ به واسطه آنکه دیگر با قطع [یقین] به فساد، بر خدا لازم نیست ردع [بازداشتن] او یا تعجیز [عاجز کردن] او از کارهای غریب.

از باب مثال به شما می گویم: به عقیده بهائیان، جناب بهاء صریحاً خبر داده که تا هزار سال دیگر، هر که شرعی بیاورد، او کاذب و مهدور الدم (خونش هدر است) است، و این فقره به نقل متواتر نزد بهائیه قطعی و یقینی است. حال اگر کمسی پیدا شود و مدعی امر باشد، پس اگر بعد از هزار سال است به عقیده بهائیه، این دعوی محتمل الصدق است، گوش داده می شود، واز برای اثبات، مطالبه حجت می شود؟ اما اگر قبل از هزار سال کسی بیاید، دیگر به واسطه آن نقل قطعی متواتر، گوش به سخن مدعی داده نمی شود. زیرا که از قول بهاء به کذب او حاصل شده، پس اگر از قول نبی سابق، قطع به عدم نبی لاحق [آینده] کردیم، دیگر دعوی مدعی ثانی، گوش دادنی نیست. پس شرط سماع دعوی، احتمال صدق و عدم قطع به کذب است. و پس از آنکه دعوی محتمل الصدق شد، اثبات صحت آن، محتاج به برهان و حجت است. پس باید متعرض حجت کاشفه شد که آن چیست؟ خرق عادت بالاترین دلیل است

(انجام دادن کاری است که در عادات تحقق آن امکان ندارد.)

پس می گویم: آن امور چندی است که مجال شرح یک یک را ندارم. ولی می گویم: جامع ترین و مفیدترین آن حجج، حجتی است که از برای نخستین پیغمبر عالم هم دلیل است. به خلاف «نص پیغمبر سابق» که در مورد «اولین پیغمبر» صادق نیست. و آن حجتی است که از برای هر نبی و رسولی در ابتدای دعوت و رسالت مفید خواهد بود. و آن حجتی است مشترک بین تمام رعیت از عالم و جاهل. واز برای همه حجت خواهد بود، نه عوام. آن حجت کامله که از برای نبی اول و از برای هر نبی در اول امرش واز برای تمام ملت بافایده باشد، آن «خرق عادت» است؛ که از امور محسوسه است واز برای هر کس و همه وقت می توان اقامت نمود.

چه، آنکه در مقدمه دانستی که از صفات مظاهر امرالله آن است که مظهر قدرت حق باشند. پس هر وقت قدرت باری تعالی شأنه، در کسی دیده شد، عقل حکم می کند که این از افراد مظاهر است. چون مظاهر دارای آن قدرت بوده اند و لاغیر.

پس اگر ایراد شود، خارق عادت، معجزه باقیه نیست، پس برآیندگان حجت نخواهد بود. چه آنها حاضر نبوده اند و ندیده اند. پس باید معجزه و حجت، مثل کتاب، چیزی باشد که باقی بماند. (گفته بهائی ها است.)

گوییم: اولاً- این اشکال در کتاب هم می رود، به واسطه آنکه کتاب، یا آیاتی است ربّانی که بر زبان مدعی جاری شده، یا خطوط و رسومی است که به دست مدعی نوشته شده، و این هر دو از اموری است که باقی نمی ماند. ما آیندگان چه می دانیم که آیات باب و کتاب بیان از لسان و قلم باب بوده؟ ما که به چشم خود ندیدیم و به گوش خود نشنیدیم. پس ناچار احراز این معنی از طریقه نقل می شود. بلکه می گوییم در مطلق احکام هر پیغمبری همین اشکال وارد است. و حتی در اصل دعوت نبوت نیز، همین اشکال وارد است که ما غائبین نبودیم که ببینیم و بشنویم که باب مثلاً مدعی نبوت شد. مگر آنکه از راه نقل دست بیاوریم. ثانیاً- اگر چه خوارق باقی نیستند، ولی اصل صدور آن کافی است و احراز صدور آن را به نقل متواتر می کنیم. پس همان کسانی که خبر داده اند که فلان شخص مانند حضرت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - دعوی نبوت نموده، و همان اشخاصی که احکام او را نقل می کنند و همان اشخاصی که می گویند این کتاب از اوست، همان اشخاص هم می گویند او معجزاتی چنین و چنان اقامه نموده. اگر نقل متواتر، صدور خارق عادت را اثبات نکند، اثبات اصل وجود مدعی و دعوی او و کتاب او را هم نمی کند. پس لازم می شود که هر که پیغمبر است، تا زمان بقاء دینش در دنیا باقی بماند. و در همه شهرها و دیاربرود و تمام مردم از قول خود او بشنوند.

نادان اصفهانی (منظور از نادان اصفهانی، حیدر علی اصفهانی بهائی، صاحب کتاب «دلائل العرفان» است.) مؤلف) می نویسد که :

« اگر معجزه، خارق عادت باشد، چون بعضی می بینند و بعضی نمی بینند، ترجیح بلامرجح (ترجیح بلامرجح: ترجیح یعنی برتری امری بر امر دیگر و برگزیدن چیزی را بر چیزی دیگر، ترجیح دادن هرگاه به واسطه مرجح و مزیتی باشد ترجیح مع المرجح خواهد بود و به عبارت دیگر اگر مزیتی و فضیلتی ایجاب کرده است که امری بر امری دیگر برتر و برگزیده شده باشد این ترجیح و برگزیدگی با مرجح خواهد بود و اگر هیچ نوع فضیلت و امتیازی بردیگری که برگزیده نشده است نداشته باشد ترجیح بلامرجح خواهد بود)

حیدر علی اصفهانی بهائی می گوید چون معجزه (خارق عادت) رسول الله (ص) را بعضی دیدند و بعضی ندیدند یعنی برای کسانی که ندیدند معجزه ختمی مرتبت قابل اثبات نیست پس یک فاعل نسبتش به اثبات و عدم اثبات معجزه بدین صورت می شود که اخبار متواتری معجزه را از رسول الله صلی الله علیه و آله قبول دارد و اخباری قبول ندارد. و چون این محال است پس صدور معجزه از رسول الله (ص) نستجیر بالله باطل است. در صورتی که صدور معجزه از سوی رسول الله (ص) به صورت نقلی به ما رسیده است همانطور که اصل تبلیغ رسالت به همان صورت رسیده است. و حیدر علی اصفهانی اصل تبلیغ رسالت را قبول دارد ولی معجزه را قبول ندارد در حالی که هر دو از یک طریق به ما رسیده است.) لازم می آید. »

می گوئیم: کار معجزه از اصل تبلیغ رسالت بالاتر نیست؟ آیا از آنکه حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - غیر مکه و مدینه نرفت و در ازمنه ما زنده نبود که شخصا تبلیغ نماید ، آیا این ترجیح بلا مرجح است؟ (یعنی تبلیغ اصل رسالت و معجزه نقلا به ما رسیده است پس چگونه می توانیم یکی را بپذیریم و آن دیگر را رد کنیم؟ هر طور که اصل دعوی مدعی را ثابت نموده اید، معجزه و خارق عادت او را هم همانطور ثابت می کنیم. و بعد از قطع [یقین] به آنکه این مدعی، دعوی را نمود، از روی تواتر (تواتر: خبر واحدی که توسط افراد مختلف بیان شود، تواتر باعث یقین است) و قطع به اینکه در مقام اثبات، چنین معجزاتی آورد؛ یقین می کنیم نبوت او را، و دیگر محتاج به دلیل و معجزه دیگر نخواهیم بود. و خواهد آمد جواب از اعتراض پیروان بیان بر خوارق.

پس بهترین طرق از برای اثبات نبوت، همان خوارق عادات است. ولذا معجزات انبیاء گذشته که در کتب مقدسه، یاد از آنها شده، از همین مقوله خوارق عادات بوده؛ که مجال شرح آنها و جواب از اوهام اهل تأویل باطل (اهل تأویل باطل یعنی: کسانی که می خواهند برای باطلی اصالت بتراشند.) را ندارم. و همچنین موارد تمسکات پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - وائمه - علیهم السلام - به خوارق عادات انبیاء ، در کتب امامیه بسیار که احصاء آنها محتاج به کتاب علی حده است. وروایاتی که دلالت بر حجیت خوارق می کند، بی شمار است . ولی به دو روایت صحیحۀ معتبره مرویّه در کتب معتبره، اقتصاد [اکتفا کردن] می نمائیم ؛ اگر هوا پرستی نباشد، همان دو روایت کافی است:

یکی مرویّه در بحار از ابی بصیر - که از اجلاء و اعظم و از اصحاب و رواات است می گوید به حضرت صادق - علیه السلام - عرض کردم: چرا خدا عطا نمود به انبیائش و به شما ائمه، معجزات ؟ (معلوم است که معجزات ائمه کتاب نبوده) می فرماید : « لِيَكُونَ دَلِيلًا عَلَى صِدْقِ مَنْ أَتَى بِهِ وَالْمُعْجَزَةُ عَلَامَةٌ لَا يُعْطِيهَا اللَّهُ إِلَّا لِلْأَنْبِيَاءِ وَ حُجَّتُهُ لِيُعْرَفَ بِهِ صِدْقُ الصَّادِقِ مِنَ كَذِبِ الْكَاذِبِ » (علل الشرایع ، ج ۱، ص ۱۲۲) یعنی معجزه به انبیاء و ائمه داده شد، تا آن معجزه دلیل باشد بر صدق مدعی. و این معجزه، علامتی است که خدا نمی دهد مگر به پیغمبران و حجج خود، تا با آن شناخته شود صادق از کاذب. می گوئیم : معجزات ائمه، مسلما خوارق عادات بوده، نه کتاب.

خبر دوم، روایت معتبر مرویّه در کافی و احتجاج که معصوم پس از اینکه واجب می شمرد بعثت رسولان را. در صفت آنها می فرماید: « غَيْرُ مُشَارِكِينَ لِلنَّاسِ فِي أَحْوَالِهِمْ مَعَ مُشَارِكَتِهِمْ فِي الْخَلْقِ، مُؤَيَّدِينَ بِالْحِكْمَةِ وَالْدَّلَائِلِ وَالشَّوَاهِدِ مِنْ أَحْيَاءِ الْأَمْوَاتِ وَإِبْرَاءِ الْأَكْمَةِ وَالْأَبْرَصِ فَلَاتَخْلُوا أَرْضَ اللَّهِ مِنْ حُجَّتِهِ يَكُونُ مَعَهُ عِلْمٌ يَدُلُّ عَلَى صِدْقِ مَقَالِ الرَّسُولِ وَ وَجُوبِ عَدَالَتِهِ » (بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۹۹) الخ. یعنی انبیاء کسانی هستند که بر حسب صورت، مشابه با مردم، ولی در احوال ، غیر مشابه با ایشان و مؤیداند به دو موهبت و نهایت: یکی حکمت که مقام علم ایشان است، و دیگر به دلائل مانند زنده کردن مردگان و شفا دادن کوران و ابرصان که مقام تصرف و معجزه و خرق عادت ایشان است. پس می فرماید: و خالی نمی ماند زمین از حجّتی که با او باشد علم و علامتی که دلالت بر صدق او نماید.

و این دو خاصیت ، یعنی حکمت و دلائل، همان دو کمال علمی و عملی است که در مقدمه اشاره به آن شد. ببینید که چگونه حجت پروردگاری برغم انف [علیه وی] گلپایگانی ، حجت نبوت را معجزه قرار می دهد!

وهم مراجعه کنید به کتب آسمانی ببینید چه اندازه معجزات غیر قابل تأمل را بیان می کند؛ تا زندقه و زندیق بودن این ملحد (منظور حیدر علی اصفهانی بهائی است) معلوم شود که برخلاف امام خود بهاء سخن می راند! که در ایقان، صریحا تصریح به معجزه الیاس نبی در قضیه قربانی می نماید، و هم در قضیه کاذبه ملاحسن عمو می نویسد، و صریحا می گوید که : « بهاء معجزه را سند خود قرار داده .» (مفاوضات، ص ۲۲) معذک ، این ملحد [حیدر علی اصفهانی بهائی] کلمات مختلفه و تناقضات بینه در کتاب خود می گوید، و گاهی معجزه را محال می شمرد، و گاهی دروغ و باطل، و گاهی مظاهر امرالله را قادر بر هر امری، و گاهی خرافات و مجعول، و گاهی بی ربط و غیر مناسب با دعوی ، و گاهی ضداً افسوس که مجال شرح نداشتیم! والا زندقه و کفر و عناد او را واضح می کردم. باری، پس معلوم می شود که از طرق واضحه جلیه شایعه جامعه در اثبات، همان خوارق عادات است. اکنون به پیروان باب می گوئیم: اگر فرمایش حضرت صادق - علیه السلام - سند نباشد، اعتراف باب سند خواهد بود؟ و از کلام باب در دلائل سبعة ظاهر می شود که معجزه بودن کتاب، از خواص امت « فرقان» و « بیان» بوده، و باقی انبیاء معجزات دیگر جسدیه داشته اند؛ مانند عصای موسی که می گوید:

«خداوند از حکمت بالغه در ظهور محمد - صلی الله علیه و آله - حجت را فرقان قرار داد، و آن موهبت بود که در حق هیچ امتی قبل از محمد نشده که کتاب الله حجت بر کل باشد. » (از نوشته های باب)

تا می نویسد:

« این حجت ، اعظم از عصای موسی و امثال آن از حجت های جسدیه بوده وهست.» (از نوشته های باب)

درست تأمل کن.

تنبیه باید دانست که آنچه لازم است لطفاً بر پروردگار از دادن معجزه، همان اندازه است که علامت باشد و اقامه حجت شود؛ ولو یک معجزه باشد. و تعیین آن یک هم، بسته به اراده ازلیه است، نه خواسته های خلق. پس اگر به تمام انبیاء یک معجزه بیش نداده باشد و دیگر انبیاء اقامه خارق عادتیه غیر آن یک معجزه نکنند، البته کافی است از برای اثبات، مثلاً هر کس که نبی است، فقط مرده زنده می کند، و یا سنگریزه را به سخن می آورد، و یا از صخره سَمّا [سنگ سخت] چشمه آب جاری می کند. همین یک خارق، مثبت [اثبات کننده] است و کافی خواهد بود. پس زیاده از یک معجزه ، یا موافقت یا خواهش قوم در تعیین معجزه ، پس آن تفضلی است برای زیادتی هدایت و بصیرت و قوت در مرتبه ایمان. و کاملتر کردن حجت. ولی بر خدا لازم نیست . پس ما اهل حق که حجت انبیاء را معجزه قرار می دهیم، به این اندازه است. نه آنکه هر کسی در هر وقتی هر معجزه بخواهد، بر خدا و بر نبی لازم باشد اظهار آن. تا آنکه مجالس وحی و نبوت به مجامع تئاتر و بازیچه (از گفته های بها و بهائیان که معجزات انبیاء را تئاتر و بازیچه می دانند) مشابهت پیدا کند.

شبهه زعمای بهائیه در معجزه

پس، از آنچه گفتیم، ظاهر شد فساد اعتراض بهاء عبدالبهاء و صاحب فرائد، و دلائل که همیشه در در کلمات خود می نویسند : (از جمله در فرائد صفحه ۹۶ و مفاوضات صفحه ۲۲ (مؤلف) « اناطه [موکول کردن] امر به معجزه، محافل وحی را مجامع تئاتر می کند» چه آنکه دانستی به میل مردم نیست و تعدد لازم نیست؛ بلکه از برای هر یک از افراد امت، اظهار نمودن لازم نیست. همین قدر که در یک موقع در مقام احتجاج و تحدی، اظهار معجزه نمود، و این فقره بر دیگران قطعی و معلوم گردید، حاجت به تکرار و اعاده نخواهد بود. چه آنکه، مقصود احراز این قدرت است که نشانه صدق است و آن بالفرض حاصل گردید. و «حکم الامثال فیما یجوز و مالا یجوز واحد» . (متن عربی) اگر کسی هزار خروار سنگ به دست خود حرکت دهد و روی هوا نکه دارد، کوه بزرگی را هم می تواند از جای بکند؛ اگر این را توانست، تمام زمین را هم توانا خواهد بود.

واز این مقام، خواهی فهمید معنی آیات شریفه که در قرآن وارد شده که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - امتناع می فرمود از اقامه معجزه ای که قوم اراده می کردند. زیرا که مقصود از آن آیات شریفه، آن است که مقترحات [پیشنهادهات] خلق به خصوص اگر به طریق و عنوان استهزاء باشد، پذیرفته نمی شود و اجابت برخدا لازم نیست. هر چند گاهی تأکیداً للحجّه ، همان مقترحات هم اجابت می شده. واینکه نبی بنده خدا و مطیع امر خداست، هر وقت هر معجزه را که اذن در اظهارش داد، اقامه می کند و خود سرانه بی اذن پروردگار کاری نمی کند . نه آنکه نبی، قدرت بر خرق عادت ندارد، یا آنکه خارق عادت دلیل و حجت نیست. پس مغالطات صاحب فرائد و دلائل، در این مقام عاطل و باطل است. همانا این تمویهات (امری را خلاف آن چه هست جلوه دادن) و مغالطات [به غلط انداختن دیگران] این گمراهان، از برای فریب دادن ساده لوحان است؛ والا نزد نفوس عاقله زکّیه ، فرق بین اظهار معجزه و مجلس تئاتر، مانند فرق نور و ظلمت و شب و روز است. صفات و اخلاق و حالات انبیاء، صاحبان نفوس مطمئنه، و اخلاق حمیده و آداب پسندیده آنها و مقام قربی خلوص ایشان و مقصد و مقصودشان، با احوال بازیگرها و شعبده بازان، از فسقه شریشره معلوم. دعوت حق و مجلس ارشاد و هدایت و موعظه و نصیحت، تا خواندن مردم به سوی بیت الله و اللعب و بازی و تماشا معلوم. اشخاصی که از برای تئاتر حاضر می شوند، تا طالبان معجزات از انبیاء ، برای اظهارش معلوم . ظهور خوارق کاشفه، از صنع باری تعالی و قدرت سبحانی، تا ظهور اطوار شعبده بازان، از برای بازیچه آن هم معلوم. اگر آن مقامات، تئاتر باشد، پس عالم امکان را هم می توان یک مجلس تئاتر عامی فرض کرد. از آنکه تو ای کافر! این محافل ربانی را تئاتر اروپائی نام نهی، تئاترنمی شود.

فرق معجزه و سحر و شعبده

تذکر: از آنچه در معنی خرق عادت و سبب صدور و کیفیتش دانستی - که مواد کائنه ، مقهور اراده صاحب معجزه باشد و اراده او نافذ باشد که در خارج اموری بلاسبب واقع شود - مقام فرق معجزه با سحر و شعبده را خواهی دانست. اما شعبده، پس جلوه و نمایشی است فقط در حاسه بصر؛ بدون آنکه اصل و واقعیتی داشته باشد و یا آثار خارجی براو مترتب شود، به خلاف معجزه، مانند سیر کردن خلق کثیر به طعام قلیل ؛ و شفا مرض و اخبار به غیب که تصرف در حاسه بصر نیست. واما سحر، اگر چه واقع و حقیقت دارد، لکن مستند به اسباب خارجی است؛ نه ناشی از احاطه نفسانیه و اراده مؤثر و قدرت بر ایجاد، (قدرت بر ایجاد ، تصرف در ماده کائنات است یعنی به لفظ «کن»

فیکون شود.) و اطاعت ممکنات از انسان به واسطه کمال نفس. غایه الامر آن اسباب، دقیقه و رقیقه است، محسوس نمی شود و غیر ساحر بر آن مطلع نیست. لذا داخل در علوم اکتسابیه است و به تعلم و تدرس، تحصیل آن ممکن است. مثل مخترعات بدیعه و صنایع عجیبه. (سحر در یک تقسیم بندی کلی به دو بخش تقسیم می شود. سحر کلمات و سحر عمل؛

سحر کلمات استفاده از حروف و کلماتی است برای به وجود آوردن حالت عجیب، یا ایجاد مرض یا بهبود مریض که به دو صورت شفاهی، خواندن آن کلمات و کتبی، نوشتن کلمات واقع می شود.

سحر عمل استفاده از اعمال خاصی است که باعث پدید آمدن پدیده سحر می گردد و اقسام مختلف دارد، عمل سحر مبتنی بر استفاده از نیرو و اسبابی است که معمولاً از دید انسان های معمولی پوشیده است علل و عوامل زیر از آن جمله است:

الف: شاخه ای که در گذشته سحر بوده و اکنون مکشوف شده معلول عوامل تلفیقی بوده مثل هیپنوتیزم که زیرکی های دوران شناختی بوده و امروز به صورت علم درآمد است.

ب: شاخه ای در لسان عوام سحر نامیده شده مانن سخن چینی و نمایی که با چرب زبانی قلوب را نزدیک یا از هم دور می سازد.

ج: شاخه ای دیگر به خواص فیزیکی و شیمیائی مواد بستگی دارد که امروز آن هم مکشوف اهل علم شده است. مثلاً در داستان حضرت موسی گفتند موادی در درون طناب ها جاسازی شده بود که در اثر آفتاب منبسط می شده است و بعضی گفتند در مقوله چشم بندی و شعبده بوده است.

د: برخی دیگر که هنوز توجیه علمی ندارد و ناشی از قدرت های نامرئی است مثل پیش گوئی و گفته می شود از موجودات نامرئی چون جن ها استفاده می شود. این قسم سحر به سه دسته تقسیم می شود (براساس گفته های گذشتگان) دسته ای از ارواح فلکیه استفاده می کردند که با نجوم و هیأت سروکار داشتند، دسته ای از جن یا امثالهم استفاده می کردند و به طلسمات موسوم بود و گروهی هم از ارواح ماده مثل کودکان و زنان را به کار می گرفتند که به عزایم معروف بودند، به هر حال کارهای فوق العاده ای انجام می دادند.

ه: نوعی سحر هم با استفاده از واژه های قرآنی بود.

و: نوعی هم در اثر ریاضت های فوق العاده حاصل می شود چون عمل مرتاض های هندی.) و لذا در مقام تحدی و معارضه می تواند غیر او هم از افراد بشر مثل آن را به جا آورد. به اینکه دانا به اسباب رقیقه باشد و علم آن را تحصیل کرده باشد.

به خلاف معجزه که غیر نبی نمی تواند بیاورد. پس تحدی (تحدی یعنی کسی مثل او نتواند و معجزه انبیاء به گونه ای بوده است که با گذشت زمان بسیار زیاد از وقوع آن، هنوز کسی ادعای انجام آن را نکرده است.

مثلاً شفا دادن مریض توسط حضرت مسیح - علیه السلام - با شفا دادن مریض توسط طیب متفاوت است و آثار متفاوت هم دارد.

یا سور و آیات قرآن را که تاکنون هزار و چهار صد و اندی سال از آن سپری شده است هیچ کس نتوانسته است مشابه آن را که حاوی هستی و کائنات باشد، بیاورد.) به او تمام می شود و معارض پیدا نمی کند. این بود که مکذبین (منظور تکذیب کنندگان پیامبران و سفرای الهی و آسمانی است) «معجزات» را سحر دانسته، و مستند به امور خفیه می نمودند. چون ماوراء طبیعت، مؤثر دیگری را تعقل نکرده و تأثیر اراده نفسانی را تصور ننموده بودند. و این جهالت از منکرین مبدا، (منکرین خداوند) عجیب نیست. عجب از موحدین است که چگونه با اقرار به صانع و مؤثر فوق الطبیعه، مع ذلک معجزات را یا محال و یا مستغرب [شگفت و غریب دانسته] شمرده، با آنکه نیست معجزه، مگر همان ظهور قدرت پروردگاری به توسط مظاهرش. (مظاهر خداوند انبیاء و اولیای او هستند) اگر ایراد شود که سحر واقعیت دارد، لکن مستند به اسباب طبیعی خفیه است، پس کسانی که جاهل به علل و اسباب طبیعی اند، چگونه سحر را از معجزه تمیز بدهند، و حال آنکه هر دو در نظر، خارق عادت (خارق عادت، خارق از خرق یعنی پاره کردن، دریدن و عادت یعنی امور عادی پس خارق عادت یعنی چیزی که خارج از امور عادی است) است، چون بدون سبب ظاهری است؟

می گویم: سحره [ساحران] یا مدعی مقامی از امامت یا نبوت نمی شوند، یا می شوند بر تقدیر اول محذوری لازم نمی آید. (محذوری لازم نمی آید یعنی اگر ساحر مدعی مقامات الهی و آسمانی نباشد موضوع بحث ما نیست. فساد از آنجا شروع می شود که کسی مدعی مقامات الهی و آسمانی گردد، آنگاه موضوع این مقاله قرار میگیرد چون ملحدینی مانند باب و بهاء که مدعی آن مقامات بودند.) و بر تقدیر ثانی، احتمال صدق در آن دعوی یا نمی رود و معلوم الکذب است، یا می رود و محتمل الصدق است. و در فرض اول، ایضا محذوری لازم نمی آید، و در فرض دوم که احتمال صدق در دعوی او بدهیم، یا در مقام اثبات و احتجاج نخواهد بود، یا خواهد بود. و در صورت اول نیز محذوری لازم نمی آید. و در صورت دوم، یا تحدی و احتجاج به آن صنع خود که سحر معجزه نما است - نمی کند و سند خود را امر دیگری لازم نمی آید، و در صورت ثانی، یا آن جماعت و شخصی که براو احتجاج و تحدی می شود، می دانند به اینکه سحر است و مستند به اسباب طبیعی است، خواه به طریق تفصیل یا به نحو اجمال، یا نمی دانند. در صورت اولی نیز محذوری لازم نمی آید. و در صورت ثانی که نمی دانند، این بر دو قسم است: یا می دانند که مستند به اسباب طبیعی نیست، بلکه مستند به اراده نافذه است، که جهل مرکب باشد؛ و یا آنکه جاهل به جهل بسیطه اند. یعنی شک و مردداند که آیا این عمل سحر است یا معجزه. در صورت ثانی ایضا محذوری لازم نمی آید. چه آنکه حجتی از طرف کاذب براو اقامه نشده و خلاف واقع براو ثابت گشته. حال او بعد از اقامه آن صنع، یعنی سحر معجزه نما، مانند حال او است قبل از اقامه؛ که جز احتمال صدق، امر آخری در میان نمی آید، و احتمال هرگز حجت و برهان نمی شود. و در صورت اولی [جهل مرکب] پس بر خداوند لازم است لطفاً [از روی لطف] که نگذارد آن سحر بر دست او جاری شود.

پس از تمام صور مفروضه، یک صورت غیر واقع مورد اشکال می شود و آن صورت آن است که در جائی، ساحر کاذبی پیدا شود و آن ساحر، مدعی مقامی شود و احتمال صدق در دعوی او برود. و آن ساحر در مقام تحدی [مبارزه] برآید. و در آن مقام به یک سحر معجزه نما تحدی نماید و مُتَحَدِّی عَلَیْهِ (طرف مقابل مبارزه مدعی

معجزه می باشد) آن را سحر نداند و آن را معجزه بپندارد؛ در این صورت برای اینکه اضلال عباد نشود و اغراء [برانگیختن] به جهل حاصل نگردد، و تسویل [آراستن چیزی برای فریب] حق به باطل نشود، و نقض غرض پروردگاری حاصل نشود، و تمکین کاذب و تقریر باطل لازم نیاید، برخدا لازم است که آن سحر را برید او جاری ننماید.

پس هر وقت که درمورد احتمال صدق صنع، معجزه برید مدعی در مقام تحدی جاری گردید، و امت عاجز از معارضه به مثل آن شوند و نتوانند مانند آن ایجاد کنند، حکم می کنیم که این معجزه است، پس تمیز معجزه از سحر، به حکم عقل و برهان لطف خواهد شد. ولذا دیده نشده و شنیده نشده که از ساحران ماهر و استادان کامل در علوم سحریه، کسی یافت شده باشد و دعوی نبوت کرده باشد؛ با آن شرائط سابقه، و سحر برید او جاری شده باشد. ساحران یا دعوی نکنند، یا دعویشان معلوم البطلان بوده، و یا سحرشان معلوم بوده، و یا سحر بریدشان جاری نگردیده، و یا آنکه غیر او توانسته مثل آن بیاورد.

علاوه براینها، آنچه از انبیا و اولیاء در مقام هدایت و ارشاد حاصل می شود، تفاوت آن بر حسب صورت و ظاهر، با شعبده بازان به تفاوت آسمان و زمین است. و هرگز نزد عقول سلیمه شبهه نشود. باید متوجه بود لفظ «خارق عادت» که در کلمات ما مکرر شده، مراد به آن تصرف [دگرگونی] در ماوراء الطبیعه و فوق الطبیعه و الخارج عنها است. و آن خارق را معجزه می گوئیم. پس سحر ابداء از اقسام خارق عادت نخواهد بود. چه، آنکه تصرف ساحر در ماوراء الطبیعه نیست و محال است. نه آنکه مراد به خارق عادت عمل غیر مستند به اسباب متعارفه ظاهره باشد، تا آن وقت مشترک بین معجزه و سحر باشد.

بعد از شناختن این مقدمه، در مقام جواب سؤال برآمده، می گوئیم: دانستی که شخص نبی، ممتاز است از حیث کمال نفسی به دو صفت غیر عادی: یکی صفت علم غیر اکتسابی و دیگر قدرت بدون اسباب. پس این دو، آیت و علامت او می شوند که شناخته از غیر خود می شود. و کسی که فاقد این دو صفت باشد، به واسطه نقصان ذاتی، او نبی نخواهد بود. پس این دو کرامت وجودا و عمدا، ممیز بین صادق و کاذب (اگر صادق بود آن دو صفت را در خود موجود دارد و اگر کاذب بود فاقد آن دو صفت است یعنی عدم آن دو صفت در او) خواهد بود قطعا. پس در اثبات نبوت خاصه از برای شخصی، بهترین طرق، احراز این دو خاصیت نفسانی است در او. پس ما در اثبات نبوت حضرت ختمی مرتبت - صلی الله علیه و آله و سلم - به این دو طریق تمسک می کنیم.

مقام اول

در اثبات نبوت حضرت ختمی مرتبت از طریق قدرت و اظهار خارق عادت

و در این مقام استدلال می نمایم به شکل اول که ضروری الانتاج (انتاج یعنی نتیجه گرفتن از مقدمات منطقی) و بدیهی النتيجة است که بعد از تمامیت صغری و صحت کبری، ثبوت نتیجه قطعی و یقینی است که هیچ عاقل ذی لبی [صاحب مغز چیزی] انکار آن نتواند کرد. و انکار آن مستلزم انکار ضروری بدیهی است. و چنان شخصی، قابل

از برای مکالمه و مباحثه نباشد. و هیچ امری او را نتواند ملزم نمود. و اگر نتیجه را در شکل اول انکار نمائید، اثبات صانع و اصل نبوت هم ممکن نخواهد بود. پس می گوئیم:

[صغری قیاس] : « إِنَّ مُحَمَّدًا إِذْعَى نُبُوَّةٍ مُحْتَمَلَةٍ ، مُتَّحِدِيَا بِإِقَامَةِ الْمُعْجَزَةِ .

[کبری قیاس] : وَكُلٌّ مِّنْ كَانَ كَذَلِكَ يَكُونُ صَادِقًا فِي دَعْوَاهُ .

[نتیجه قیاس] فَمُحَمَّدٌ صَادِقٌ فِي دَعْوَاهُ » (توضیح این قیاس این است که می گوئیم: پیغمبر اکرم دعای نبوت کرد و بر ادعای خود معجزه آورد، و هر که چنین کند ادعایش حق است، پس ادعای آن حضرت حق است . (مؤلف) اما صغری، پس مرگب از سه دعوی قطعی است : **اولی** - آنکه آن بزرگوار مدعی نبوت گردید. **ثانیه** - آنکه این دعوی مسموعه [شنیدنی] و محتمله الصدق بود. **ثالثه** - برای اثبات مدعای خود اقامه معجزه نمود. و ما هر سه دعوی را ثابت می نمائیم:

اولی - که مدعی نبوت گردید، پس به تواتر قطعی یقینی و اتفاق ملل و تسلیم خصوم [دشمنان] ، ثابت و محقق است که سائل [سؤال کننده] هم شبهه در آن ندارد.

و اما دعوی ثانیه - و اینکه این دعوی از او محتمله الصدق بوده، پس اولاً از ممتنعات [محال ، غیر ممکن] عقلیه نبود؛ بلکه بر حسب انبآت [اخبار] سابقین، مانند پارش ابراهیم و کتاب اشعیاء و حیقوق و اخبار موسی و عیسی (تورات سفر تثئیه باب ۳۳ ، آیه ۲ و انجیل یوحنا باب ۱۴ ، آیه ۱۶ ، و نیز کتاب « بشارات عهدین » مراجعه شود . (مؤلف) به ظهور نبی از نسل ابراهیم از اولاد اسماعیل از بنی قیدار، در زمین فاران و کوه سالع، اگر نگوئیم که دعویش معلومه الصدق و مطابق بشارات سابقه بوده، پس لامحاله آن همه اخبار سابقه، منشأ احتمال نبوت آن سرور خواهد بود. با آنکه در محلش ثابت نموده ایم مطابقه آن بشارات را با ظهور آن جناب، ولی در این مقام از برای الزام خصم، به همان احتمال اکتفا می کنیم. پس مدعی شدن شخصی از اولاد اسمعیل ، در جبل فاران منشأ احتمال صدق است.

و اما شبهه - بعضی طوایف یهود و نصاری، به عدم نسخ [باطل شدن] شرعشان [شریعت شان] پس آن برخلاف کتب سماویّه [آسمانی] است. حضرت موسی خبر به ظهور نبی صاحب شرع از بنی اسمعیل دون [بعد از] بنی اسرائیل داده، و همچنین حضرت عیسی، کرارا در انجیل خبر از ظهور بعد از خودش و اینکه او تا ابد در میان آنها باقی خواهد ماند، و رفتن خودش را مقدمه آمدن او قرار داده. همچنین در کلمات سایر انبیاء، بشاراتی به ظهور بعد از عیسی - علیه السلام - واقع گردید و هیچ یک نفی پیغمبری بعد از خود نکرده، بلکه تصریح به آمدن دیگری نموده اند. که شرح این مقاله محتاج به بسطی [گسترش] است که مجال تعرض [پرداختن] آن نیست. پس مستند یهود و نصاری، و عقیده آنها ، برخلاف کتب معتبره خود آنهاست. پس شبهه در احتمال صدق محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - در دعویش نبوده.

و اما دعوی ثالثه - و اقامه معجزه، پس آن ثابت از راه تواتر [یک خبر پی در پی] قطعی است. و عمده در این باب، همین یک فقره است؛ و در این فقره، دو مطلب باید توضیح داده شود: یکی آنکه تواتر در اخبار، موجب قطع [یقین]

به مخبر به [خبر آورنده به او] است یا نه؟ و مطلب دوم اینکه صدور معجزه از محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - متواتر است یا نه؟

اما مطلب اول، پس بحث آن در اصول، مفصل نوشته شده که این رساله مناسب آن نیست. ولی از برای اثبات بر شما می گویم، علم شما به وجود انبیاء سابقین از چه ناحیه است؟ عدالت نوشیروان و ظلم صخاک و سخاوت حاتم و شجاعت رستم، از کجا حاصل شد؟ علم شما به وجود مکه و مدینه و امثال آن، یا آنکه در ایران فلان سلطان بود، غالب شد یا مغلوب. از چه ناحیه است؟ علم شما به وجود مسیلمه کذاب (مسیلمه کذاب در عهد پیامبر اکرم ادعای نبوت کرد) و سجاح (سجاح دختری از قبیله بنی تمیم. شاعری ادیب و وارد به اخبار در عهد خلافت ابوبکر ادعای پیامبری کرد و با مسیلمه کذاب ازدواج کرد.) و مزدک (مردی از بغداد که در عهد ساسانیان پیرو آئین مانی شد و چون مانی ادعای پیامبری نمود مزدک به تبع چنین ادعایی کرد.) و زردشت، زردشت از ایرانی هایی که ادعای پیامبری نمود. در دوره سلسله هخامنشیان از چه ناحیه؟ اگر تواتر اخبار مفید قطع نباشد. از کجا معلوم می شود که میرزا رضا در شیراز ولدی (منظور علی محمد باب است) داشت و میرزا عباس مستوفی در نور پرسی (منظور حسینعلی بهاء است) داشت؟ و آن دو پسر مدعی مهدویت و مسیحیت شدند؟ و یکی در تبریز بوده و دیگری در عکاء؟

والحاصل انکار حصول قطع؛ از تواتر اخبار در محسوسات، انکار ضروری و بدیهی است. بلی شرط در حصول قطع، خلوّ [خالی شدن] ذهن و عدم سبق شبهه است. بلکه بسیار می شود که از قول چند نفر موثق که خبر بدهند از موت و حیات زید، یا مسافرت یا رجعت او، قطع حاصل شود. بلکه بسا است از قول یک نفر با ضمّ [گرد آوردن] بعض قرائن، قطع حاصل شود. چنانکه این مطالب از مراجعه به موارد به خوبی ظاهر می شود. بلی، در غیر متواتر، حاصل شدن قطع، ضروری نیست. ولی در متواتر، ملازمه عادی است. اگر کسی بگوید تواتر مورث [موجب] قطع نیست، برخلاف بلاغت سخن گفته، واز او سؤال می شود. پس در این صورت، قطع به وجود مثل حضرت موسی و عیسی و این مدعیان جدید نداشته باشید؛ که مدرکی از برای قطع شما نیست؛ مگر همین تواتر و تسامع [از هم شنیدن] پس مطلب اول قابل انکار نیست و این معنی تأکید می یابد به ملاحظه آنکه مخبرین، اهل تقوی و دیانت و متحرّز [خویشتن دار] از کذب و خیانت باشند. و صحت در قول و فعل از ایشان دیده شده باشد، که در این صورت توافق این جماعت بر کذب، ممتنع خواهد بود عاده فَلَا يَحْتَمِلُ قَطْعًا .

تواتر معجزات پیغمبر (ص)

واما مطلب دوم که « صدور معجزه از آن حضرت متواتر است » پس ظاهر می شود از ملاحظه کثرت وقایع و اخبار و عدد اصحاب در زمان آن سرور و ملاحظه حال روات [راویان] در آن طبقه و طبقات بعد و حال علماء مدوّنین [نویسندگان] این اخبار که اگر بخواهیم استیفاء [طلب تمام چیزی را کردن] این جهات نمائیم کتاب علیحده لازم است، آنها که ندیده اند بر آنها بحثی نیست، و ما به جهت نمونه به مختصری اشاره می کنیم. اما عدد اصحاب آن جناب که ادراک خدمت کرده و ناقل معجزه بوده، پس یکصد و سی هزار نفر بوده اند؛ غیر از مؤمنینی که درک صحبت را نکرده اند.

ملاحظه بکنید عدد مؤمنین یهود در خرابی اول بیت المقدس، موافق اعتراف خود یهود، به هفتاد نفر رسید که آنها را بخت النصر (نام دو تن از پادشاهان بابل) به بابل اسیر کرد و عدد مؤمنین به عیسی در بیست و سه سال و سه روز و نیم، هفتاد و یک نفر بوده اند. پس یهود و نصاری ممکن است تواتر در همه طبقات نداشته باشند. و اما مسلمین در طبقه اولی صد و سی هزار نفر بوده اند. و پس از آن تا زمانها، رو به تزايد گذاشته، که صدها میلیون هم زیاده و علاوه شده اند؛ چگونه می توان انکار تواتر در میان آنها نمود؟

و اما اشخاص روات از حیث حالات و صفات، از دیانت و تقوی و صدق، پس آنهایند مانند: سلمان، (سلمان فارسی متوفی ۳۶ هـ ق صحابی جلیل القدر ایرانی تبار پیامبر اسلام) و اباذر، ابوذر غفاری متوفی ۳۲ هـ ق صحابی و الامقام پیامبر اسلام) و مقداد، (مقداد بن اسود متوفی ۳۳ هـ ق صحابی گرانقدر پیامبر اسلام) و عمار (عمار بن یاسر متوفی ۳۷ هـ ق صحابی جلیل القدر پیامبر اسلام) و حذیفه (حذیفه بن یمان متوفی ۳۶ هـ ق از بزرگان صحابی پیامبر اسلام) و سعد معاذ (سعد بن معاذ متوفی ۵ هـ ق از صحابی پیامبر اسلام) و جعفر (جعفر بن ابی طالب معروف به جعفر طیار شهید ۸ هـ ق برادر امیرالمؤمنین - علیه السلام - و از صحابی و الامقام پیامبر اسلام) و حمزه (حمزه بن عبدالمطلب شهید در سوم هجری قمری عموی گرانقدر پیامبر اسلام که در جنگ احد شهید شد) و عبدالله عباس (عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب متوفی ۶۸ هـ ق پسر عموی پیامبر اسلام از جمله راویان اخبار از آن جناب) و ابن مسعود (عبدالله بن مسعود معروف به ابن مسعود متوفی ۳۲ هـ ق از اکابر صحابی پیامبر اسلام) و فاطمه - علیها السلام - و خدیجه، و ام ایمن، (ام یمن متوفی ۲۴ هـ ق زوجه زید بن حارثه دایه پیامبر اسلام از زنان صحابی جلیل القدر آن جناب) و حسنین - علیهما السلام - و حضرت امیر - علیه السلام - و ابوالهیثم، (ابوالهیثم متوفی ۳۷ هـ ق صحابی پیامبر اسلام) و قیس بن سعد (قیس بن سعد متوفی ۶۰ هـ ق صحابی پیامبر اسلام) و بریده، بریده بن حصیب متوفی ۶۳ هـ ق صحابی پیامبر اسلام) و زید بن ارقم (زید بن ارقم متوفی ۶۸ هـ ق صحابی پیامبر اسلام) و خالد (خالد بن سعید بن عاص متوفی ۱۴ هـ ق صحابی پیامبر اسلام) و هاشم مرقال (هاشم بن عتبّه معروف به مرقال متوفی ۳۷ هـ ق صحابی پیامبر اسلام) و عبدالله جعفر (عبدالله بن جعفر بن بی طالب متوفی ۸۰ هـ ق از فرماندهان امیرالمؤمنین در جنگ صفین) و انس (انس بن مالک متوفی ۹۳ هـ ق صحابی پیامبر اسلام) و جابر، (جابر بن عبدالله انصاری متوفی ۷۸ هـ ق صحابی معروف پیامبر اسلام) و ابویوب (ابو یوب انصاری متوفی ۵۳ هـ ق صحابی گرانقدر پیامبر اسلام) و ابو سعید (ابو سعید خدری متوفی ۷۴ هـ ق صحابی گرانقدر پیامبر اسلام) و ابو دُجانه (ابودجانه متوفی ۱۱ هـ ق صحابی شجاع و دلیر پیامبر اسلام) و غیر ایشان.

بعد در طبقان ائمه معصومین و اجلاء روات اصحاب ائمه، مانند: زراره (زراره بن اعین متوفی ۱۵۰ هـ ق از شیعیان و حواریون امام باقر و امام صادق علیه السلام) و محمد ابن مسلم (امکان شناسایی فراهم نشد) و ابوبصیر، (ابوبصیر متوفی ۱۵۰ هـ ق از شیعیان و حواریون امام باقر و امام صادق علیهما السلام) و ابان، (ابان بن ابی عیاش از شیعیان و حواریون امام سجاد، امام باقر، امام صادق علیهم السلام) و ابن محبوب، (حسن بن محبوب متوفی ۲۲۴ هـ ق محدث و فقیه ثقه و جلیل القدر شیعی، یکی از ارکان اربعه و اصحاب اجماع، راوی از امام رضا علیه السلام) و عبدالله (امکان شناسایی فراهم نشد) و سماعه، (امکان شناسایی فراهم نشد) و جمیل (جمیل بن دراج ثقه شیعی کوفی،

از اصحاب جلیل القدر امام صادق و امام کاظم علیهما السلام (و یونس) یونس بن عبدالرحمن محدث جلیل القدر از اصحاب ارجاع، راوی از امام موسی کاظم و علی بن موسی الرضا علیهم السلام و از اصحاب آن ذوات قدسی و زکریّا (امکان شناسائی فراهم نشد) و فضل بن شاذان (فضل بن شاذان متوفی ۲۶۰ هـ ق فقیه، متکلم، محدث ثقه و جلیل القدر و شیخ طایفه امامیه) و احمد بن اسحاق (احمد بن اسحاق اشعری متوفی پیش از ۳۱۰ هـ ق محدث ثقه امامی و راوی از امام جواد و امام هادی علیهما السلام و از خواص امام حسن عسکری علیه السلام) و سعد بن عبدالله (سعد بن عبدالله متوفی ۳۰۰ هـ ق از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام موصوف به شیخ الطائفه) و بعد در طبقات علمای اعلام که از کرور متجاوز، و صاحبان تصانیف تا زماننا هذا، که طبقه عن طبقه ناقلین آن اخبار و آثار بوده اند، مانند: شیخین، (شیخ مفید و شیخ طوسی) و سیدین، (شریف رضی و شریف مرتضی از بزرگترین رجال شیعه) و کلینی (محمد بن یعقوب کلینی متوفی ۳۲۹ هـ ق فقیه و محدث نامدار شیعه امامیه) و نعمانی، (امکان شناسائی فراهم نشد) و ابن طاووس، (سید ابن طاووس متوفی ۶۶۴ هـ ق فقیه جلیل القدر و والامقام شیعی) و شهیدین (شهید اول محمد بن مکی و شهید ثانی زین العابدین علی) و علامه، (علامه حلی متوفی ۷۲۶ هـ ق از بزرگترین فقهای شیعه امامیه) و محققین، (محقق حلی و محقق کرکی) و امثالهم.

ملاحظه نمائید مجلدات بحار، خاصه ششم، و احتجاج، و عوالم، و معالم الزلفی، و کتب تفاسیر عامه و خاصه و سایر کتب عامه را که در این باب نوشته شده، و شاید بالغ بر یک صد هزار جلد باشد. و نیز ملاحظه حال روات را فرمائید، از آنچه از این روایات در لسان مبارک حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - در نهج البلاغه و غیر آن وارد شده، با آن کمالات شریفه نفسانیه آن بزرگوار، که اگر خوب تأمل شود و انصاف باشد، اصل ایمان مثل وجود مبارک حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - به پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - با آن درجه از ایمان، خودش فی نفسه دلیل قاطع بزرگی است بر نبوت آن جناب.

باری، راوی معجزه مثل امیرالمؤمنین - علیه السلام - و صدیقه طاهره و مثل حضرت حسن - علیه السلام - و باقی ائمه طاهرین که حالت و جلالت و تقوی و دیانت آن بزرگواران و آراستگی به کمالات بشریه آنها محل انکار نیست - هر چند قائل به امامت آنها نباشیم - و نقل معجزه در مثل نهج البلاغه و صحیفه سجادیّه، که اسناد آن دو کتاب به آن دو بزرگوار مقطوع است، و از این طرف ملاحظه کثرت اخبار وارده که از کرورها متجاوز، و ملاحظه ادعیه کثیره که متضمن حکایت معجزه است، و ملاحظه زیارات کثیره که اشاره به سوی معجزات و غیره دارد، و انتساب آن زیارات به آن بزرگواران و هم آن ادعیه به ایشان، و هم ملاحظه آنکه این روایات، از روایتی است مانند: سلمان، و ابی ذر، و سلیم بن قیس، و جابر انصاری، و جابر جعفی، و ابان بن تغلب، و جمیل، و زراره، و محمد بن سنان، و نعمانی، و حسن بن محبوب، و فضیل، و سماعه، و سایر اصحاب ائمه که علمائی بوده اند صاحبان فضل درایت و روایت، و در میان آنها کسانی هستند که حافظ سی هزار حدیث و علاوه بوده اند، و صاحبان کتب و تصانیف و تتبع بوده اند، و در میان آنها اصحاب اجماع که طایفه حقه اجماع بر صحت روایات آنها نموده اند.

و هم ملاحظه شود که در بین امت اسلامی، علم رجالی تدوین شده و کتاب ها در آن نوشته اند، و این علم و این کتب، خالص است از برای دست آوردن رجال روات اخبار، و صفات ایشان، و وثاقت [موثق بودن] و صحت اخبار

ایشان، که این علم در هیچ ملتی به این استحکام تشکیل نیافته و از اواخر زمان ائمه تا به حال در میان علماء رایج است.

مثلا اگر شما بخواهید سلسلهٔ سند تمام اخبار بحار و اخبار کتب اربعه را به معصومین متصل نمائید و از امروز تا به زمان پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بخواهید آن روات اصل و وسائط را بشناسید، با رجوع به علم رجال و علمای رجال می توانید دست بیاورید، و این خصوصیات در هیچ امتی و ملتی نبوده و نیست.

این ملاحظه کثرت روات و حالات و صفات آنها.

و اما کثرت وقایع معجزات، پس نمی دانم به چه طریق بیان کنم؛ آن خود کتابی علی حده را در خور است. بعضی از علمای متبیین، خوارقی را که بر سبیل اعجاز ظاهر شده، چهار هزار و چهارصد و چهار معجزه ضبط کرده است.

باز می گویم: دانستی که خرق عادت به آن معنی که بیان شد، یعنی مستند بودن کار به ارادهٔ نافذ به واسطهٔ اتصال نفس به مبادی عالیه، از خصائص نبی و ولی است. و سایر افراد بشر از آن محرومند. پس اگر خوارق از نبی قبل البعثه و بعدها و از خلفاء و اوصیاء او ظاهر شود، چه در مورد تحدی و یا غیر آن معلوم می شود، از رتبهٔ نبوت و ولایت است.

پس می گویم: معجزات زمان ولادت و ایام قبل از بعثت و ایام بعثت و رسالت او را ملاحظه فرمائید. پس از آن معجزات عترتش حضرت فاطمه و حضرت امیر علیه السلام - و معجزات یک یک از ائمه و خوارق عادت و آثار، که از ولادت آنها ظاهر شده، یعنی ملاحظهٔ آن اخبار متواتره که در کتب عامه و خاصه ضبط و ثبت شده، بشود، که چه اندازه از روات موثقین، چه اندازه از معجزات نقل نموده اند؟

آیا می توان احتمال داد که تمامی این روات - که از آنها پند ائمه معصومین و اجلاء اصحاب و تابعین و علمای راشدین، با آن کثرت که از هزارها در طبقات متجاوزند - همهٔ آنها تواطؤ [با هم سازش کردن] و توافق بردروغ کرده اند؟

و آیا می توان گفت که تمام مضامین این ادعیه و اخبار و زیارات - که از آنها است نهج البلاغه و صحیفهٔ سجادیه و کتب معتبره - دروغ و جعل و افتراء است و دست به دست دادند که چنین دروغ هائی جعل و افتراء نمایند؟ و آیا می توان گفت که تمام آن وقایع کثیره که از صدهزار شاید علاوه باشد، و لا اقل ده هزار واقعه باشد، تمامی دروغ و جعل بوده است؟

و آیا می توان گفت که از تمامی آن وقایع و جمیع آن اخبار و روایات، یک واقعه هم راست نبوده و تمام دروغ است؟ و آیا می توان انکار کرد که مکذبین پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - و معاندین ائمه از صدر اول تا به آخر آنها پیوسته نسبت سحر به آن بزرگواران می دادند، آیا غیر از خرق عادت از پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - و عترتش چه مشاهده می کردند که نام آن را سحر گذاردند؟

شبه ای از معجزات

و آیا می توان گفت مثل تکلم حسنین - علیهما السلام - در شکم مادر، و مثل تلاوت طفل، کتب آسمانی را هنگام ولادت، مثل تکلم سربریده، مثل زنده کردن مرده و مثل تسبیح حصاه و سنگریزه، و مثل تکلم حیوانات به صدق ایشان، مثل سخن گفتن جذع و نباتات، و مثل اطعام خلق کثیر به طعام قلیل و اطاعت انعام و وحوش و مرغان و مثل اخبارات به غیب، این امور از مقوله سحر و از امور مستنده به اسباب خفیه طبیعت بوده؟ این بنده عاجز که نمی تواند احصاء تمام این نمرات را بنمایم، به یک نمره اکتفا می کنم که آن اخبار به غیب باشد. و از آن نمره به یکی از بسیار، و اندکی از بی شمار اکتفا می کنم. پس می گویم: اخبار به غیب آن سرور، بی شمار به اندازه ای که خصوص این نمره متواتر و قطعی است. از جمله، آن اخبارات غیبیه است که در قرآن وارد شده و به بعض آن اشاره می شود.

اخبار غیبیه قرآن

اول- خبر دان از غلبه روم بعد از مغلوبیت « أَلَمْ غَلَبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ » (سوره روم، آیه ۱. الم، رومیان مغلوب شدند، این شکست در سرزمین نزدیکی رخ داد اما آنان پس از این مغلوبیت به زودی غلبه خواهند کرد.) و چنان شد که در مدتی کمتر از ده سال رومیان غالب شدند.

دوم- خبر از فتح مکه بدون جنگ « لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ » (سوره فتح، آیه ۲۷. وارد مسجد الحرام می شوید) و چنان شد.

سوم- خبر از سلطنت بنی امیه که هزار ماه سلطنت کنند و چنین شد و هشت ماه هم که کمتر شد، باقی ماند از برای سفیانی؛ که از بنی امیه است و هشت ماه قبل از قائم سلطنت کند. « إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَ مَا أَدْرِيكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنَ الْفِ شَهْرِ » (سوره قدر، آیات ۱ الی ۳. ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم و تو چه می دانی شب قدر چیست؟ شب قدر بهتر از هزار ماه است.) موافق تفاسیر اهل البيت.

چهارم - خبر از سلطنت بنی عباس و گفتن به عمویش « وِیلَ لَوْلَدِی مِنْ وَلَدِکَ » در آیه « عَسِیْتُمْ إِنْ تَوَلَّیْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ وَ تَقْطِعُوا أَرْحَامَكُمْ » (سوره محمد، آیه ۲۲. چنین است که هر گاه به سرپرستی گمارده شوید تبهکاری کنید در زمین و ببرید رشته خویشاوندی های خویش را.) موافق بیان اهل البيت، و چنان شد.

پنجم - خبر از دو عیالش حفصه و عایشه و نفاق آنها موافق تفاسیر اهل البيت « ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا امْرَأَةً نُوحٍ وَ امْرَأَةً لُوطَ کَانَتَا تَحْتَ عَبْدَیْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَیْنِ فَخَانَتَا هُمَا » (سوره تحریم، آیه ۱۰. خداوند برای کسانی که کافر شده اند به همسر نوح و همسر لوط مثل زده است. آن دو تحت سرپرستی دو بنده از بندگان صالح ما بودند ولی به آن دو خیانت کردند) و چنین شد.

ششم- خبر از فتح و غلبه در بدر « وَ إِذَا یَعِدُّکُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَیْنِ » (سوره انفال، آیه ۷. هنگامی که خداوند به شما وعده داد که یکی از دو گروه ...)

هفتم- خبر از عدد اوصیاء خودش به اینکه دوازده نفر خواهند بود؛ و چنان شد. « إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِی کِتَابِ اللَّهِ » (سوره توبه، آیه ۳۷) الخ، این ماه هایی که معرفت آنها دین قیّم است و نهی از ظلم درباره آنها شده، ائمه دوازده گانه اند. موافق تفاسیر اهل البيت.

هشتم - خبر از واقعه کربلا و عطش و صبرش و یزید «کهیص» (سوره مریم، آیه ۱) موافق تفسیر اهل البیت، و همینطور واقع شد.

نهم - خبر از افتادن ملک شام و یمن و ملک کسری به دست مسلمانان در قصه خندق و نزول آیه شریفه «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ» (سوره آل عمران، آیه ۲۶. بگو بارالها مالک حقوق ها توئی به هر کس بخواهی، می بخشی) و چنین شد که می بینی در تمام بلندی های ممالک شام و یمن و عجم صدای اذان مسلمانان بلند است.

دهم - خبر دادن از چنان کسانی که بعد از ارتداد مردم از امیرالمؤمنین بیایند، و او را نصرت کنند در قتال با ناکشین و قاسطین و مارقین؛ موافق تفسیر اهل البیت که فرمود: «مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» (سوره مائده، آیه ۵۴. هر کس از شما از دین خود برگردد به خدا زبانی نمی رساند. خداوند جمعیتی را می آورد که آنها را دوست دارد و آنان او را دوست دارند. در برابر مؤمنان متواضع و در برابر کافران سرسخت و نیرومندند آنها در راه خدا جهاد می کنند). **یازدهم** - خبر دادن از گرویدن عجم به او بعد از کفران عرب «فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيَسُوْا بِهَا بِكَافِرِينَ» (سوره انعام، آیه ۸۹. و اگر به آن کفر ورزید کسان دیگری را نگاهبان آن می سازیم که نسبت به آن کافر نیستید) و چنین شد که می بینی هم از کفران عرب، و هم از ایمان عجم.

دوازدهم - خبر دادن از ضمیر منافقین مثل آیه «إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ» (سوره منافقون، آیه ۱، هنگامی که منافقین نزد تو آمدند و گفتند که شهادت می دهیم تو رسول خدایی) **سیزدهم** - خبر دادن از مقالات معاندین در مجالس خفیه خود، در موارد عدیده، مثل آیه «أَذْنُ قُلْ أَذْنُ خَيْرٌ لَّكُمْ» (سوره توبه، آیه ۶۱. می گویند: او خوش باور است بگو خوش باور بودن او به نفع شماست) و آیه «لِيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ» (سوره منافقون، آیه ۸. می گویند اگر به مدینه بازگردیم، عزیزان، ذلیلان را بیرون می کنند) و امثال ذلک.

چهاردهم - اخبارات از اوضاع افلاک و کواکب برخلاف قواعد نجوم متداوله آن، مطابق مکتشفات جدیده با آلات مخترعه که جز وحی در آن راهی نداشته؛ و بیاید شرح آن.

پانزدهم - اخباراتش از حال امم، خاصه با امی بودن و نبودن کتب و احوالشان در زمان و بلاد او بروجهی که نزد منصف آن اخبار مستند به وحی بوده، نه کتب تاریخ الی غیر ذلک. و آن آیات کثیره که اخبار از حال منافقین نموده، و حال ابوسفیان و حکایت بنی قریطه، و حکایت عبدالله اُبی، و خبر دادن از خیالات منافقین و از شوراهای ایشان که نتوانستند انکار کند و اظهار ندامت می کرده اند، و از حال ارتداد امتش، و از احوال منافقین، و از غلبه دینش بر ادیان که مواضع آن آیات بسیار، و مجال تعرض آن نیست.

اخبار غیبیه غیر قرآن

این بود بعضی از اخبارات به غیب که در قرآن آمده، و اما در غیر قرآن، لاتعدّ و لا تحصی (بی شمار و بی حساب) است. به ذکر چند فقره اکتفا می شود. و این فقرات غالباً به اخبار متواتر قطعی و پاره ای به اخبار متکثره متضافره [هم محتوی] رسیده. بیشتر این اخبارات را در جلد ششم بحارالانوار ذکر کرده است (مؤلف)

اول- در جنگ بدر، خبر دادن به عباس (عباس بن عبدالمطلب عموی پیامبر اسلام متوفی ۳۲ هـ ق) از طلائئ که در خانه پنهان کرده بود که آن خبر سبب ایمان عباس شد.

دوم- خبر از حال عمار (عمار بن یاسر شهید ۳۷ هـ ق صحابی جلیل القدر پیامبر اسلام و علی امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم) که به دست لشکر شام کشته می شود و آخر غذای او شیر است و چنان شد.

سوم- خبر از حال ابی ذر و وفاتش در غربت و چنان شد.

چهارم- خبر دادن به جابر که تو پنجمی از اولاد و اوصیاء من حضرت باقر- علیه السلام - را درک کنی، سلام مرا به او برسان و لقبش را به او گفت که او « باقر» است و چنین شد.

پنجم - خبرش از عدد اوصیاء که دوازده هستند و چنین شد.

ششم- خبر از اوصیاء و اسماء [تاریخ] وفاتشان و اعقاب آنها و اسم مادر آنها در چند خبر، و اینکه دوازدهمی، هم اسم و هم نام من است؛ و اسم مادرش نرجس است و اسم پدرش حسن است و کنیه او کنیه من است؛ و چنان شد. **هفتم -** خبر دادن از شهادت حضرت رضا- علیه السلام - در خراسان و چنان شد.

هشتم- خبر دادن از شهادت حضرت امیر- علیه السلام - که محاسنش به خون سرش خضاب شود و ابتلائات او واحوال او تمام مطابق واقع شد.

نهم- خبرش از حال حضرت فاطمه زهراء - علیها السلام - و آنکه او اول کسی باشد از اهل بیت که به او محلق شود و چنان شد.

دهم - خبر دادن به آنکه حسن مجتبی- علیه السلام- به زهر شهید شود و صورتش سبز شود و حسین - علیه السلام - کشته شود به شمشیر و چنان شد.

یازدهم - خبر دادن از واقعه کربلا و شهادت حسین مظلوم با اصحابش کرا را تمام خصوصیاتش در چند موضع، موافق اخبار متواتره، و همه واقع شد.

دوازدهم- خبر دادن از وقایع بعد از شهادت حضرت حسین - علیه السلام - و این که قبه ها ساخته می شود و آبادی اطراف قبرش شود و مردم طایفه طایفه به زیارتش بروند و مجالس تعزیه بر پا کنند که تمام آن تفصیل را حضرت زینت از قول امّ ایمن در قتلگاه به حضرت سجاد- علیه السلام - عرض کند و این نمره از اخبار بسیار است.

سیزدهم - اخبار متواتره از اینکه امامان ما از نسل حسین اند با آنکه حسن بزرگتر بود و چنین شد و در قرآن هم خبر داده « وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ » (سوره زخرف، آیه ۲۸. او کلمه توحید را کلمه پاینده ای در نسل های بعد از خود قرار داد) یعنی عقب الحسین.

چهاردهم - خبر دادن آن حضرت به زیبر (زیبر عوام متوفی ۳۶ هـ ق از صحابی پیامبر اسلام و از مرتدین بعد از آن جناب) که او اولین نفر از عرب است که بیعت امیرالمؤمنین را خواهد شکست.

پانزدهم - اخبار متواتره که آن جناب خبر داد کرارا به لسان های مختلف که دوازدهم از اوصیائش غیبت کند. غیبت طولانی که از آنها است فرمایش «الحذر الحذر إذا فقد الخامس من أولاد السابع» (منظور از «سابع» امام کاظم (ع) است. ترجمه: بپرهیزید، بپرهیزید هنگامی که پنجمین از اولاد هفتم بیاید که منظور امام زمان (عج) است) و چنین شد.

شانزدهم - خبر دادن از ارتداد مردم بعد از غیبت امام دوازدهم که نهمین فرزند حسین - علیه السلام - است، به واسطه طول غیبت و رجوع مردم از او و چنین شد.

هفدهم - خبر دادن از آنکه ساعت و قیامت بر پا نشود تا اینکه شصت نفر کاذب مدعی نبوت شوند چنانچه پس از رحلت او تا به حال جماعتی مانند مسیلمه، (مسیلمه کذاب متوفی ۱۲ هـ ق بعد از پیامبر اسلام ادعای نبوت کرد) و سجاح (سجاح زنی که متوفی ۵۵ هـ ق بعد از پیامبر اسلام مرتد شد و ادعای نبوت کرد) و متنبی (متنبی متوفی ۳۵۴ هـ ق ادعای نبوت کرد) و میان روشن، (مقصود مولف به دست نیامد) و محمود (مقصود مولف به دست نیامد) و احمد (مقصود مؤلف به دست نیامد) و باب، و بهاء، و غیر ایشان ظاهر شده اند.

هجدهم - اخبارش به اینکه بعد از دوازدهمی از اوصیاء من تا قبل از ظهور عیسی که رجعت ثانوی قائم است طوائفی در بین هلاک شوند که «لِیْسُوا مِنِّی وَ لَسْتُ مِنْهُمْ» (از من نیستند و من از آنها نیستم) و چنین شد.

نوزدهم - خبر دادن آن جناب که بعد از من امت من هفتاد و سه فرقه منشعب شوند، و یک فرقه از آنها حق باشند و ناجی و باقی باطل و همینطور شد.

بیستم - خبر دادنش در حجّ آخرش که این حجّ آخری است و آن را حجّه الوداع نامیدند و کرارا خبر از وفات خود داد در همان نزدیکی و بعد، همانطور واقع شد.

بیست و یکم - خبر دادنش از ضعف اسلام و غربت او در آخر الزمان و چنان شد.

بیست و دوم - خبر دادنش از حال امتش در آخر الزمان و شیوع منکرات در میان ایشان و زینت کردن مساجدشان، و تشبه رجال به نساء، و نساء به رجال، و تزییع صلوه، و تشبه به کفار در احوال و اطوار، و رفتن قرآء، و کمی علماء، و اطاعت مردها از زن ها، و بی رحمی اکابر، و بی حیائی اصاغر، و درازی آمال و کوتاهی آجال، تا آنکه در ازمنه بعد از دویست شوکی شوند به بیورق و همینطور شده است تا آنکه زنان در مشورت داخل و مجالس رأی از برای خود تشکیل دهند چنانکه این فقره شایع گردید.

بیست و سوم - خبر دادنش به کثرت نسل و اولادش با آنکه یک دختر از او بیش نماند و به انقطاع نسل بد خوااهش که آن سرور را «ابتر» خوانده بود. و همینطور شد که نسل او تمام روی زمین را فرا گرفت با آن همه قتلی که بر آنها واقع شد. و نسل بنی عاص (طایفه عمر وعاص ملعون که از دشمنان سرسخت رسول خدا بودند سردرسته آنها عاص بن وائل ملعون بود که پیامبر اسلام او را ابتر خواند) با آن زیادتی و حکومت و امارت منقطع شد.

بیست و چهارم - خبر دادنش به طایفه عبدالقیس (عبدالقیس قبیله ای از اعراب ساکن شمال جزیره العرب و پیرامون حیره که در سال ششم هجری به اسلام گرویدند و در جنگ های عصر خلفاء شرکت داشتند) اوضاع شهر و دیارشان و اسماء خرمایشان به حدی که عرض کردند آیا شما به زمین ما آمده اید؟ فرمود: نه ولكن فُسیح لی. (آن را برایتان وسیع نمودم)

بیست و پنجم - خبر دادنش به سُرَاقه (سراقه بن عمرو متوفی حدود ۳۰ هـ ق صحابی رسول خدا و از فرماندهان اوایل عصر فتوحات خلفاء) که از اصحابش بود که به او فرمود چگونه خواهی بود در وقتی که دست رنج های عج را دست کنی؟ و چنین شد در زمان خلیفه دوم که عمر به دست سراقه کرد.

بیست و ششم - سفارش کردن آن سرور به مسلمین که چون فتح مصر نمودیدو قبطیان (مسیحیان مصری) را مکشید.

بیست و هفتم - سفارش فرمودند که چون رومیّه را فتح کنند کلیسائی که در جانب شرق آن است ، آن را مسجد کنید و چنان کردند و تا حال باقی است که مسجد «ایاصوفی» (مسجد معروفی در استانبول که در قدیم کلیسائی بود به نام صوفیه قدیسه (۵۳۷ - ۵۳۲ میلادی) در سال ۸۵۷ هـ ق (معادل ۱۴۵۳ میلادی) توسط سلطان محمد خان عثمانی به هنگام فتح استانبول به مسجد جامع تبدیل شد) باشد.

بیست و هشتم - خبر دادنش به اینکه عمر من شصت و سه سال است و همانطور شد. واین خبر را به ابی سفیان (ابوسفیان اموی) مرگ ۳۱ هـ ق) از سرسخت ترین دشمنان پیامبر اسلام) داد وقتی که آمد و عرض کرد می خواهم سؤالی از جنابت کنم، فرمود: اگر می خواهی بگویم از چه سؤال می کنی؟ آمده ای از عمر من سؤال کنی. **بیست و نهم** - خبر دادنش از خوارج نهروان و رئیس آنها ذوالثدیه (ذوالثدیه حرقوص بن زهیر مرگ ۳۷ هـ ق از دشمنان سرسخت علی امیرالمؤمنین علیه السلام که در نهروان به درک واصل شد) واینکه مردی سیاهروی و فراخ چشم، و پستانی مثل پستان زن داشته باشد.

سی ام - خبر دانش از حال بنی العاص (همان طایفه عمروعاص ملعون) واینکه چون به سی مرد رسند، دین خدا را فاسد و مال های خدا را تصرف کنند. و همینطور شد.

سی و یکم - خبر دادنش در حق عبدالملک بن مروان - عبدالملک بن مروان که در سال ۸۶ مُرد از خلفای جبار اموی بود) علیه اللعنه- که او پدر چهار نفر ظالم جبار خواهد بود. و همین طور چهار نفر از خلفای جور، اولاد این ملعون بوده اند.

سی و دوم - خبر دادنش به مردم که نجاشی پادشاه حبشه مُرد، و مسلمین را در بقیع حاضر نمود و نماز میت خواند، و جنازه او را دیدند- پس از مدتی خبر رسید که در همان روز نجاشی مُرده بود.

سی و سوم - خبر دادنش به اینکه یکی از زنانش بر شتری پرپشم سوار می شود و نام آن شتر «عسکر» است . بروصی من خروج کند ودر منزل « حوئب» سگان بر سر راه او فریاد کنند. و به عایشه (عایشه بنت ابوبکر در سال ۵۸ هـ ق مُرد) فرمود: « مبادا تو آن زن باشی!» و چنین شد که در حوئب در راه بصره، سگان حوئب پیش او فریاد

کردند. عایشه را به خاطر آمد، خواست برگردد، طلحه و زبیر شاهد آوردند که این آب حؤب نیست و این روایات و حکایات را شیعه و سنی متواتر نقل کرده اند.

سی و چهارم - به روایت شیعه و سنی به امّ سلمه (ام سلمه متوفی ۵۹ هـ. ق زوجه رسول خدا از بانوان جلیل القدر و مکرم که به خاندان پیامبر وفادار بود) خبر کربلا را داد و از خاک کربلا به او داد و فرمود: « چون حسین کشته شود، این خاک مبدل به خون گردد، » و چنان شد.

سی و پنجم - خبر دادنش در غزوة ذات الرقاع به مردی که از آن سرور سؤال کرد که تو علم غریب می دانی؟ فرمود خدا به من خبر داد که قرحه ای [زخم] در پائین صورت تو به هم خواهد رسید و به جهنم وصل خواهی شد. چون به قبیله خود برگشت چنان شد.

سی و ششم - خبر دادنش به اهل مدینه که حبیب بن عدی (امکان شناسایی فراهم نشد) را اهل مکه اسیر و به دار کشیدند، او به من سلام کرد از روی دار، و حضرت در میان اصحاب گریست و فرمود: « وعلیک السلام »

سی و هفتم - خبر دادنش روی منبر مسجد مدینه، موافق روایات عامه و خاصه حال مجاهدین مؤته را که فرمود: « الحال، زید بن حارثه (زید بن حارثه شهید ۸ هـ ق فرزند خوانده رسول خدا) کشته شد و علم را جعفر (جعفر بن ابی طالب شهید ۸ هـ ق از صحابی رسول خدا) گرفت. » پس فرمود: « الحال، جعفر را هم شهید و دست هایش را جدا کردند و علم را عبدالله رواحه (عبدالله بن رواحه شهید ۸ هـ ق صحابی رسول خدا) گرفت و شهید شد. » پس فرمود « علم را خالد (خالد بن سعید بن عاص متوفی ۱۴ هـ ق صحابی پیامبر اسلام) گرفت » و همانطور بود.

سی و هشتم - خبر دادن آن حضرت از حال خویلد بن حرث، (امکان شناسایی فراهم نشد) در وقتی که او با قیس بن عروه (امکان شناسایی فراهم نشد) به جانب مدینه می آمدند تا به خدمت پیغمبر - صلی الله علیه و آبه و سلم - رسند، چون نزدیک به مدینه شدند، خویلد ترسید از اینکه شرفیاب شود، قیس به او گفت: اگر نمی خواهی بیائی، در همین کوه توقف نما تا شرفیاب شوم، اگر نظر پیغمبر را قسمی یافتم که تو را دوست داشته باشد، می آیم و تو را با خودم می برم. پس از قرار داد، چون قیس خدمت پیغمبر رسید، در ابتدای سخن عرض کرد: یا محمد! من در امانم؟ حضرت فرمود: « بلی تو با رفیقت که در کوه توقف کرده است » قیس از شنیدن این معجزه، گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ، و بیعت نمود و فرستاد خویلد آمد؛ او هم ایمان آورد.

سی و نهم - خبر دادن آن سرور به عمّش عباس، از آنچه اولاد او به اولاد پیغمبر کنند؛ و کردند که به او فرمود « وَبَلِّغْ لَوْلَدِي مِنَ وَلَدِكَ » (فرزندان تو، فرزندان مرا می کشند) عباس گفت که: اگر می فرمائی خود را از مضاجعت زنان حبس کنم، فرمود قضای الهی جاری شده.

چهارم - خبر دادنش از یزید پلید و آل ابی سفیان، در هنگام رحلتش، در وقتی که حسین - علیه السلام - در روی سینه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - بود و طفلی بود خرسال، او را می بوسید و گریه می کرد و می فرمود: « مَالِي وَ لِيَزِيدُ؟ مَالِي وَ لَأَلِ ابِي سَفِيَانٍ؟ » (مرا با یزید چه کار؟ مرا با آل ابی سفیان چه کار؟)

و به همین عدد مبارک، اکتفا می شود. که إحصاء [شمارش] تمام ما فی الباب [مورد بحث] را مجال ندارم.

پس می گویم: ایها الاخ العزیز! این مختصری بود از مواضع اخبار حضرت ختمی مرتبت به غیب، و این چهل موضع که عرض شد، غالب آن موارد را شیعه و سنی روایت کرده اند. و بسیاری از آن موارد به طریق متواتر، و جمله ای به طریق متکثر، روایت شده که خود همین دسته از اخبار نزد مطلع، متواتر و مفید قطع به صدور این خارق و معجزه است؛ قطع نظر از سایر موارد اخبار به غیب.

اما از مواضعی که از قرآن نقل شد، از اخبارات به غیب؛ پس آن خود به نفسها قطعی است. چه، آنکه قطعی و ضروری است که قرآن کلام آن جناب است و صادر از لسان مبارکش، پس اخبار به غیب آن حضرت قطعی و ضروری است. و اگر بر آن ضم [اضافه] شود، اخبار به غیبی که در کتب معتبره از یک یک ائمه صادر شده، خاصه آن مقدار کثیری که از امیرالمؤمنین - علیه السلام - صادر شد که شاید بیشتر باشد از اخبارات به غیب پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - پس مسئله واضح تر و آشکارتر می شود، بلکه این فقره در میان اصحاب سرّ مانند: سلمان، و ابادر، و جوجریه، و عمرو، و میثم و حجر، و سعید، و امثال آن بزرگواران به برکت اتصال نفوسشان به نفوس پیغمبر و ائمه - علیهم السلام - جاری بوده. پس «كَالْنُورِ عَلَى الطُّورِ» (نورش بر طور سینا تجلی نمود) آشکارا است. خصوص این قسم از معجزه، یعنی اخبار به غیب آن حضرت و ائمه هدی - علیهم السلام - و اگر ضم [ضمیمه] شود این چهار هزار معجزه پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - و قریب به همین عدد از معجزات ائمه تا حجت عصر، آن وقت معلوم می شود که هیچ بی انصافی نتواند انکار تواتر در معجزات آن سرور نماید. یعنی اعتراف نماید که معجزه از پیغمبر ما که مدعی نبوت بوده، صادر شده، ولو یک معجزه باشد.

پس هم مطلب دوم ثابت گردید، و هم سه امری که در صغرای استدلال بود ثابت شد. یعنی مبرهن گردید که حضرت محمد دعوی نبوت نموده، و هم ثابت شد که این دعوی، محتمله الصدق بوده. و هم ثابت شد که محمد اقامه معجزه نموده. پس از این سه امر، صغری تمام شد و می گوئیم: «إِنَّ مُحَمَّدًا إِدْعَى نُبُوءَةً مُحْتَمَلَةً مُتَّحِدِيًا بِالْمُعْجَزَةِ.» محمد - صلی الله علیه و آله - دعوی نبوت نمود و این دعوی با معجزه عملی شد

معجزه ، علامت صدق دعوی است.

واما کلام در کبری یعنی در اینکه هر کسی که در دعوی محتمله خود، اقامه معجزه نمود، او صادق در دعوی خود می باشد. پس آن را به دو طریق ثابت می کنیم:

طریق اول - آنکه تمکین کاذب [دروغگو] بر اقامه معجزه در دعوی محتمله، قبیح [ناپسند] است عقلا؛ (قبیح است عقلا: یعنی عقل آن را زشت می شمارد) چون مستلزم اعرأ [برهنه شدن] به جهل (اعرأ به جهل: علنا و آشکار جهل خود را آشکار نمودن است) و اغواء [گمراهی] خلق و تسویل [آراستن] باطل و نقض غرض از خلقت و بعثت است. پس اگر کسی دعوی امری نمود، مانند نبوت و امامت، و در آن دعوی احتمال صدقش داده شده واز برای حجت و اثبات بر غیر خود در مقام معجزه برآمد، اگر کاذب باشد، برخدا لازم است عقلا که معجزه بر ید او جاری ننماید؛ والا نقض غرض کرده، فنقول: «إِنَّ مُحَدًا لَوْ لَمْ يَكُنْ صَادِقًا فِي دَعْوَى نُبُوءَتِهِ مَعَ إِحْتِمَالِهَا لَمَّا صَدَرَتْ عَنْهُ الْمُعْجَزَةُ لَكُنْهَا صَدْرَت، فَلَيْسَ بِكَاذِبٍ فَهُوَ صَادِقٌ» (اگر پیغمبر در ادعای نبوت (با احتمال راست گویی) صادق نبود، معجزه از او صادر نمی شد. لکن معجزه صادر شده، پس کاذب نیست و صادق است. (مؤلف) بلی، اگر کاذب

در دعوی، با برهان عقلی و یا نقلی، کذب او در دعوی، قطعی و یقینی باشد، تمکین او بر معجزه به فرض امکان صدورش از او، قبیح نخواهد بود. وبه واسطه آنکه همان برهان عقلی و نقلی کافی در ردع [بازداشتن] و هدایت خواهد بود، اضلال و اغوائی از طرف خدا حاصل نخواهد شد. واما اگر کاذب در دعوی، کذبش معلوم نباشد، پس اگر به فرض محال بتواند اقامه معجزه نماید، بر خدا لازم است سلب قدرت از او.

واز این بیان معلوم شد که ردع لازم بر خدا مشروط به دو امر است: یکی احتمال صدق، و دیگری اقامه حجت، مانند خرق عادت که مثبت [ثابت کننده] ادعا می شود. چون در این صورت اضلال و اغواء حاصل می شود، اگر تمکین و اقدار [توانا گردانیدن] نماید. واما اگر محتمل نباشد، یا محتمل باشد ولی حجت و خارق بر صدق مدعی نباشد، پس دع لازم نمی شود. چون صرف احتمال، مثبت نیست. پس صورت عدم الحجه مثل صورت قیام حجت برعدم است؛ چه، آنکه عدم الحجه فی المقام، حجت عدم است. (زیرا اثبات صدق مدعی، محتاج به دلیل است، دلیل که نبود، حقانیت ثابت نیست.) مؤلف واز این مقام ظاهر می شود فساد توهم این طایفه [بهائی ها] که صرف عدم ردع را کافی می دانند. ولو مدعی، اقامه معجزه نکند؛ زیرا که ردع در این صورت غیر لازم است به واسطه آنکه بدون معجزه، قولش مثبت نیست. فتأمل جدا [جدا تأمل و تفکر کنید]

طریق دوم - آنکه در مقدمه دانستی که منشأ صدور معجزه آن قدس حقیقت و شرافت فطرت [رسول گرامی اسلام] اتصال به مبادی عالیه است که آن باعث علوم ربانی و الهامات غیبی و موجب ملکه عصمت و مشابَهت با علّه العلل [علت غائی] است، و بدان جهت اراده او اراده الله بشود و کائنات مطیع او گردند، پس صدور معجزه به واسطه اراده نافذ مؤثره و ولایت حاکمه او برتکوین باشد، چنانکه در تشریع داشته؛ بنابراین کاذبی [مثل بهائی ها] که دور از مبدأ است و در طرف سجّین و اسفل السافلین واقع شده، چگونه اراده او نافذ در تکوین شود؟ زیرا چون با مبدأ قدرت که خداست ارتباطی ندارد، نمی تواند کسب قدرت کند. و اراده او اراده خدا نخواهد بود. و خداهرگز او را ولیّ [صاحب اختیار] برتکوین، و سلطان بر ممکنات نمی کند. چنانکه او را ولایت بر تشریع نمی دهد و او را رسول خدا قرار نداده و اطاعت او را بر بشر لازم نکرده. پس چنانچه نبیّ، نبیّ تشریع نیست، نبیّ تکوینی هم نخواهد بود. پس محال خواهد بود صدور معجزه از او، و محال خواهد بود که مظهر قدرت حق باشد با مقام کذبش، و محال خواهد بود که خدا او را ولیّ کند، و محال خواهد بود که ممکنات از او اطاعت کنند. پس هرگز معجزه از دست او جاری نشود؛ پس صدور معجزه، کاشف [نشان دهنده] از صدق باشد.

بیان دیگر: دانستی که نبی، اکمل بشر است. و بشر کامل آن است که بی اسباب بتواند تصرف کند. آن کسی که کاذب در نبوت باشد [مثل بهاء] او اراذل [رذل ترین، پست ترین] بشر است؛ چگونه کار اکمل از او صادر شود؟! به عبارت ثالثه: مقام صدور معجزه از ناحیه عنایت ربانیه است که می فرماید: «عَبْدِي أَطِيعْنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي، أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ! فَيَكُونُ وَ أَنْتَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ! فَيَكُونُ» (حدیث قدسی: بنده من! مرا اطاعت کن تا تو را مثل خود کنم که اگر به چیزی گویم « بشو » می شود و تو نیز به چیزی بگوئی « بشو » بشود) پس چگونه در معصیت پروردگار شخص کاذب عاصی، مثل کردکار شود؟

وبه عبارت رابعه: صدور معجزه تصرف ربوبی است و آن نتیجه عبادت است که « الْعُبُودِيه جَوْهَره كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ » (عبودیت جوهر و گوهریست که ذاتش ربوبیت است . کلام امام صادق - علیه السلام - است. (مصباح الشریعه، ترجمه عبدالرزاق گیلانی، ص ۵۹۷) پس چگونه ربوبیت در معصیت و از برای عاصی حاصل شود.

وبه عبارت خامسه: صدور معجزه برای آنست که دست صاحب معجزه، ید باسطه (دست جهان شمول) خدا است. و آن از مقام قرب به خدا حاصل می شود که « رَبُّمَا يَتَقَرَّبُ الْعَبْدُ إِلَى الْإِلَهِ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أَكُونَ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا » (مراه العقول فی شرح اخبار آل الرسول، ج ۱۰، ص ۳۸۴ یعنی [چه بسا بنده ای که به واسطه نوافل و مستحبات به من نزدیک شده، به گونه ای که من گوش او می شوم تا بدین وسیله بشنود و دست او می شوم تا کار انجام دهد.] پس چگونه دور از مقام ربّ، ید باسطه خدا شود؟!

پس از تمام آنچه گفتم، کبرای قیاس ما قطعی شد؛ که هر کسی در مقام دعوی محتمله، اقامه معجزه نمود، او صادق و نبیّ است، پس می گویم: « محمد اقامه معجزه نمود قطعا به واسطه تواتر » این است صغری، « و هر کس اقامه معجزه نمود، او صادق است عقلا » به واسطه آن دو طریق که عرض شد ، و این است کبری، « پس محمد صادق است در دعوی بالضرورة و البدهیه [بدیهی بودن] این است نتیجه مطلوبه.

و خلاصه کلام در اثبات نبوت که مورد سؤال بود، آنکه محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - دعوی نبوت کرده و در این دعوی احتمال صدق او می رفت، و در مقام اثبات، اقامه معجزه نمود، و هر که چنین باشد صادق خواهد بود، پس محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - صادق بوده است. و این دلیل، چهار مقدمه ثابت دارد: اما آنکه دعوی نبوت نمود، به تصدیق تمام ملل، و اما آنکه احتمال صدق او می رفت، پس از جهاتی از جمله همان بشارات سابقین به ظهور نبی از اسماعیل، از جبل فاران. و اما آنکه اقامه معجزه نمود، پس به تواتری که آن را ثابت نمودیم در مطلب اول و دوم. و اما آنکه هر که چنین باشد صادق است، پس به دو طریق گذشته ثابت شد. پس نتیجه قطعی و یقینی شد که محمد صادق بوده.

حال هر شبهه که در این مطالب اربعه [چهارگانه] داری، بگو تا جواب داده شود. و اگر خوب تأمل نمائی، در آنچه گفتیم از اول تا به آخر با طریقه انصاف ، جای شبهه نخواهد ماند.

شبهات بهائیه

در کتب بابیه و بهائیه در برابر این براهین عقلیه، اوهام و وسوسه هایی است که از لسان مبلغین و دعوات [دعوت کنندگان] آنها نیز شنیده می شود؛ و در واقع از کمال جهل و نادانی ناشی شده:

شبهه اول - آنکه اگر معجزه دلیل باشد، همه اهل ادیان دعوی می کنند الخ. و این وسوسه را رؤسای این طائفه کرده اند؛ حتی عبدالبهاء در مفاوضاتش . (مفاوضات صفحه ۷۸) (عنوان کب) (مؤلف)

جواب: اولاً همه ادیان دعوی کتاب می نمایند، چه آنکه نبی کاذب و شریعت کاذبه هم صاحب کتاب است، و همه دعوی استقامت نبی خود را می کنند و هم دعوی نفوذ کلمه او را می نمایند. و بیشتر از باب نیز دعوی تقریر می نمایند و شرایع زاهقه [باطل] می گویند، شریعت باب و بهاء هم رفتنی است . چه آنکه هنوز زیاده بر مدعیان کاذب، دوام نکرده و در نزد مهلت خدایی پنجاه و صد [سال] تفاوتی ندارد. پس چنانکه می گوئی « همه ادیان از صادق

و کاذب دعوی معجزه می کنند، پس علامت نیست.» می گویم: همه دعوی کتاب و استقامت و نفوذ و تقریر را می کنند [مانند آنچه بهائیان می آورند] پس اینها هم حجت نخواهد بود.

و ثانیاً می گویم: اما صادقان و برحقان که ما قبول داریم، و اما [ای] کاذبان، پس می گوئیم: دلیل صدق، اقامه معجزه است نه صرف دعوی [ادعا] و مدعیان بدون معجزه، کاذبند. بیاور یک مذهب و یک دین باطلی که مدعیان معجزه از برای صاحبان آن دین بتوانند به تواتر قطعی ثابت کنند صدور معجزه را. تا سخن شما راست باشد؛ کدام است و کجا است؟ و اگر بالفرض آن را قبول کنیم، پس می گوئیم: اگر شبهه معجزه صادره در موردی بوده که بطلان دعوی مدعی و کذبش معلوم بوده، دیگر با علم به کذب، معجزه حجت نمی شود؛ چنانکه دانستی. مثلاً بالفرض اگر کسی بعد از ختمی مرتبت بیاید و بگوید «او خاتم نبوده یا نبی نبوده و من نبی» صدور معجزه – به فرض محال – از او علامت صدق نمی شود با قطع به کذبش به واسطه یقین به صدق محمد – صلی الله علیه و آله و سلم.

شبهه دوم – [گلپایگانی بهائی می گوید:] آنکه محمدر کتایش فرموده: «دلیل من معجزه من است»؛ بلکه فرموده «دلیل من کتاب است» پس معلوم می شود که «معجزه» دلیل نبوده. (فرائد صفحه ۸۶ (فصل چهارم) جواب می گوئیم: شما این طائفه، استقامت را دلیل می دانید، نفوذ را دلیل می دانید، تقریر را دلیل می دانید، در کجای قرآن دارد که گفته، دلیل من. استقامت من، و نفوذ دعوت من و تقریر شریعت من است؟ و دیگر کجا ابراهیم به نمرود گفته که دلیل من، مصحف من است؟ و کجا موسی به فرعون گفته که دلیل من، تورات است که هنوز نیامده؟ و کجا عیسی به یهود فرمود که دلیل من، انجیل من است؟ بلکه هم استدلال به معجزات و خوارق عادت نموده اند. با آنکه این فقره، دروغ محض است، آیه شریفه «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ» (سوره حدید، آیه ۲۵). ترجمه: ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم و با آنها کتاب و میزان نازل کردیم) خبر از معجزات داده؛ چه، آنکه مراد به بینات یا مراد به میزان، همین معجزات است. و در قرآن هم فرموده و استدلال به معجزه خود کرده؛ در این آیه شریفه «إِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ أَنْشَقَّ الْقَمَرُ وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ» (سوره قمر، آیه ۱ و ۲ ترجمه: قیامت نزدیک شد و ما از هم شکافت و هر گاه نشانه و معجزه ای را ببینند روی گردانده می گویند: این سحری مستمر است) غایه الامر به لفظ معجزه، تعبیر نفرموده، به لفظ «آیه» و «بینه» تعبیر فرموده: و بیان فرموده که ما چنین آیه و بینه که از مقوله خرق عادت است، ظاهر نمودیم. در مثل آیه شریفه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً – اَلِی قَوْلِهِ – فَان زَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمْ الْبَيِّنَاتُ فاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ – اَلِی قَوْلِهِ – سَلْ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَمْ آتَيْنَاهُمْ مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ» (سوره بقره، آیات ۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۱۱) ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده اید همگی در صلح و آشتی درآئید و از گام های شیطان پیروی نکنید که او دشمن آشکار شماست (۲۰۸) و اگر بعد از این همه نشانه های روشن که برای شما آمده است لغزش کردید، بدانید که خداوند حکیم و تواناست. (۲۰۹) از بنی اسرائیل بپرس: چه اندازه نشانه های روشن به آنها دادیم؟ و کسی که نعمت خدا را پس از آن که به سراغش آمد تبدیل کند، خداوند اشد العقاب خواهد یافت. (۲۱۱) و آیه «قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ أُخْرَى كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلِهِمْ رَأَى الْعَيْنِ» (آل عمران، آیه

۱۳. ترجمه: در دو گروهی که با هم روبه رو شدند نشانه برای شما بود. یک گروه در راه خدا نبرد می کرد و جمع دیگر کافر بود در حالی که آنها (مومنان) را با چشم خود دو برابر آنچه بودند می دیدند (که بیان این معجزه را می فرماید که خداوند مسلمین را دو برابر کافرین به چشم ظاهری آنها آورد. و آیه « وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ لَكُمْ » (سوره انفال ، آیه ۷. ترجمه: هنگامی که خداوند به شما وعده داد که یکی از دو گروه نصیب شما خواهد بود.) بیان خبر از غیب را می فرماید: و آیه « أَنِي مُمِدِّكُمْ بِالْفِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ » (سوره انفال: آیه ۹. ترجمه: او خواسته شما را پذیرفت و گفت: من شما را با یک هزار از فرشتگان که پشت سر هم فرود می آیند یاری می کنم.) که خبر از نزول ملائکه به نصرت داده ، و « مَا رَمَيْتَ إِذَا رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى » (سوره انفال، آیه ۱۷. ترجمه: شما نبودید که آنها را کشتید بلکه خداوند آنها را کشت) و امثال ذلک که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در قرآنش خبر می دهد از بیّنات و معجزات از نزول ملائکه؛ و خبر از غیب و تصرف در باصره بدون اسباب، به صرف اراده. و همین امور خارق عادت است.

بلی، عبدالبهاء در مفاوضات، اشکالی از معجزه شق القمر از صاحب «میزان الحق» مسیحی به دست آورده، و آموخته، در صفحه ۱۷ می گوید که:

« اهل اسلام از روی تعصب یا جهالت می گویند: شق القمر، و خیال می کنند که قمر جسم صغیری است که بر کوه وارد شود.»

می گویم: این اعتراض شما بر اهل اسلام نیست، بلکه بر صاحب دین اسلام است. چه، آنکه [رسول الله صلی الله علیه و آله] خبر داد و مسلمین تصدیق او کردند؛ هر چند به عقل خود نفهمیدند . و تأویل شما بر خلاف تمام تفاسیر و فرمایش حضرت امیر - علیه السلام - است که خبر از این حکایت داده؛ و به همین جهت که مرادش همین قمر بود، منشق می شود! خدا را عاجز دانسته، و خرق و التیام [سر به هم آوردن] را نفهمیدند و محال شمردند. و عبدالبهاء خیال کرد که قمر با همان هیئت بزرگ روی کوه قرار گرفته، و ندانسته آن خدایی که او را خلق کرده، معدوم هم می تواند بکند. و همان خدا می تواند آن جرم کبیر را صغیر کند به اندازه قرصی که به چشم دیده می شود و منشق نماید. و یا قطعه ای از آن ر به شکل قمر کرده، و هم از باقی جرم نور را گرفته که مرئی نشود و آن شکل قمر را منشق سازد. عجب! که می گوید: مسلمین خیال می کنند که قمر جسم صغیری است. و حال آنکه در مسلمین ، بزرگان از اهل هئیت و رصد بودند و هستند دانایان از عبدالبهاء، و لکن آن مردمان عالم بوده اند و آن را ممکن دانسته ، تصدیق کرده و تصدیق نبی نمودند.

باری، این ، عجب از او نیست؛ عجب تر آنکه در برابر چهار هزار معجزات منقوله، در صفحه ۱۴ از مفاوضات ، در کمال بی شرمی می گوید که:

«مسلمین جاهل، کثرت زوجات محمد - صلی الله علیه و آله- را کرامت قرار داده (البته نیاز به تذکر و یادآوری نیست که کسی تعدد زوجات پیامبر اکرم را کرامت ندانسته و بزرگان شیعه و سنی به دلائل زیادی در امر تعدد زوجات حضرت ختمی مرتبت در آثاری که تالیف کرده اند اشاره نموده

اند) و دیگر آنکه دلیل بزرگواری را شجاعت و خونریزی قرار دادند که یک نفر از اصحاب محمد - صلی الله علیه و آله - در یک روز صد نفر را کشته».

به خدای آسمان و زمین! اگر نباشد دلیلی بر بطلان عبدالبهاء، مگر همان چهار صفحه ای که از صفحه ۱۴ تا صفحه ۱۸ نوشته، از دروغ ها و جهل ها، هر آینه کافی است از برای بطلانش. شبهه سوم: در وقوع معجزه، تجاهل [خود را به جهالت زدن] صاحب فرائد است در اواخر کتابش که می نویسد: «قدرت به امور ممتنع، تعلق نمی گیرد».

جواب: می گوئیم امور ممتنع که «قدرت» تأثیر در آن ندارد، ممتنع عقلی (توضیح این که محال از نظر عقل محال است نه در واقع مثلاً خلقت عیسی مسیح علیه السلام از نظر عقلی محال است که بدون پدر ایجاد شد ولی واقعیت داشت و به دنیا آمد بدون پدر). است؛ که عقل، حکم به استحاله (چون عقل، استحاله و دگرگونی را به اسباب و علت درک می کند) [دگرگونی] نماید، نه عادی. و آنکه مورد معجزه می شود، محال عادی (محال عادی آن است که در واقع ایجاد می شود مثل خلقت آدم که از خاک به وجود آمد بدون سبب و علت ایجاد شد یا خلقت حضرت مسیح را از این جهت «عادی» گویند که دیگر عقلانی نیست یعنی به روابط علی (علت معلولی) متکی نیست) است نه عقلی. و به معجزه، عادت و طبیعت برهم می خورد. و این فقره نزد کسانی که قائل به قوه ماوراء الطبیعه و عالم الخلق هستند، یعنی قائل به خدائی قادر هستند، مطلبی است سهل.

اگر توهم شود که ایجاد خارق از قبیل معلول بلا علت است، و خلق بی آلت و سبب، محال است، پس می گوئیم: بنابراین، خلق عالم محال بوده که خداوند بلا سبب عادی طبیعی خلق کرده. و الحاصل اراده صاحب معجزه و قدرت او، اراده خدا و قدرت خداست.

شبهه چهارم - آن چیزی است که صاحب فرائد می گوید (فرائد فصل چهارم) نوشته گلیایگانی بهائی) و خوارق عادت را که غیر از کتاب و علوم است، خرافات و موهوم و مجعول و دروغ می پندارد. و همین نغمه را عبدالبهاء در مفاوضات (به صفحه ۱۷ مفاوضات مراجعه شود) می سراید، که می نویسد: آنچه را که مسلمین و نصاری می گویند در معجزات، از جهالت و تعصب است. و همین ترانه در کلمات بهاء بسیار؛ که خوارق را موهومات می شمارد. و باب هم می گوید «(بیان صفحه ۲۱، باب هشتم از واحد ششم) مؤلف) «من یروی معجزه فلاحه له» (از دیدن معجزه حجتی اقامه نمی شود)

جواب: می گویم اولاً امام شما عبدالبهاء تصریح به خلاف شما می کند و اعتراف می کند که از تمام انبیاء، خوارق ظاهر شده. در صفحه ۷۷ [مفاوضات] می نویسد:

«مظاهر مقدسه، مظهر معجزاتند و به قوه و قدرتی برخلاف طبیعت تأثیر در عالم کنند، و از ایشان خارق العاده صدور یابد، و از کلشان امور عجیبه صادر شده».

پس چرا خرافات و موهوم باشد؟ و ثانیاً در روی کره زمین، چهار دیانت از دیانات حق الهیه است: دیانت ابراهیم و موسی و عیسی و محمد - علیهم السلام - و جمعیت این چهار امت به صدها میلیون منتهی می شود. و در بین اینها، کرورها از اهل دیانت و تقوی و از عقلا و حکما بوده و هستند، و عقیده تمامی آنها صدور معجزه از انبیائشان

بوده، آیا می توان گفت که تمام امت موسی و عیسی و محمد - علیهم السلام - که متفق بر خرق عادت از برای ابراهیم می باشد، و تمام امت عیسی و محمد - علیهما السلام - و یهود متفق بر خرق عادت از برای موسی، و تمام نصاری و مسلمین از برای عیسی، تمام دروغ و باطل است؟ واز این هزارها معجزه منقوله، یکی راست نباشد؟ و آیا تمام کتب مقدسه آسمانی که نقل این معجزات را نموده، همه دروغ است؟ و آیا می توان تأویل نمود؟ و چه دلیل بر آن تأویل است؟ رجوع به تورات و انجیل و قرآن نما، ببین می توانی همه را تأویل نمائی؟ آیا چه تأویل می کنی در معجزه هایی که عیسی می فرماید: که من رسول خدایم و از برای شما آوردم بینه «إِنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ» (سوره آل عمران: آیه ۴۹) یعنی من می سازم از برای شما صورت مرغی از گل و خاک، پس در آن می دمم، پس می شود مرغی به اذن الله. و ساخت و کرد. گل و خاکی را مرغ هوایی کردن، چه فرقی دارد با مرده زنده کردن؟ چه تأویل در آن می کنی؟ و دیگر «أَتَبَيِّتُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ» (سوره آل عمران، آیه ۴۹) یعنی خبر غیب می دهم از آنچه در خانه های خود می خورید و پنهان می کنید. ناقه صالح، چه تأویل دارد؟ سوختن قربانی الیاس، چه تأویل دارد؟ تکلم در مهد، چه تأویل دارد؟ انشقاق بحر با آن کیفیت و گذشتن اسرائیلیان، چه تأویل دارد؟ تسبیح حصاه [سنگ ریزه] و اطاعت شجر و سیر شدن خلق کثیر، از طعام قلیل، چه تأویل دارد؟ الی غیر ذلک، مما لا یحصی. اگر تمام از این کرو ملیونات، دروغ می گویند، اولی آن است که وجود باب و بهاء دروغ باشد. چه، آنکه به چشم ندیدیم، فقط از جماعت قلیله شنیدیم. قول این جماعت قلیله افاده قطع (افاده قطع: مفید برای قطعی دانستن آن) کند، و قول آن خلق کثیر، افاده قطع نکنند؟! کلام شما درست باشد، و کتب آسمانی ناصحیح باشد؟! رجوع در معجزات عیسی - علیه السلام - در انجیل نما، ببین چه نوشته، و خواهد آمد در شبهه دهم که این جماعتی که تکذیب کتب آسمانی و تمام کتب اخبار را می نمایند. به قول داود بغدادی تمسک می کنند که بهاء صاحب معجزات و خوارق عادات بوده.

شبهه پنجم - آن چیزی است که اصفهانی (حیدر علی اصفهانی بهائی صاحب کتاب دلائل العرفان) در «دلائل» نوشته که: خوارق، معجزه باقیه کامله نیستند. (و مانند آن را عبدالبهاء در مفاوضات فصل ۲۲ (کب) گفته است. (مؤلف)

جواب آن را دانستی که بهترین براهین، همان مشاهده خوارق است از برای حاضرین، و خبر متواتر آن از برای غائبین.

شبهه ششم - که در کلمات بهاء و اتباع او پیدا می شود، و در فرائد تصریح می کند که: (فرائد صفحه ۷۰۴) نقل به معنی) (مؤلف)

«اگر مکذبین خوارق عادت می دیدند از انبیاء، البته ایمان می آوردند؛ و چگونه تکذیب می کردند؟»

می گوئیم اما اهل عناد و جحود [منکرین] که حالشان معلوم؛ و اما غیر آنها، پس به واسطه شبهه سحر بوده؛ چون قاصر بوده اند در کمال و عقل که تمیز سحر و معجزه را بدهند. شیطان گمراه کننده، معجزات انبیا را در قلوب ایشان سحر می نموده، لذا منکر اصل صدور امر غریب نمی شدند؛ بلکه «هذا سحر مبین» (سوره نمل، آیه ۱۳: ترجمه: این سحری آشکار است) می گفتند. و انبیاء حقّه را از سحره [جادوگران] می شمردند. و این خود

کاشف [کشف کننده] از آنکه، امور غریبه مشاهده می کردند از انبیاء، و آن را سحر خیال می کردند. و تو می دانی که مقام انبیاء عظام، منزّه تر از سحر است. پس آنچه بوده، همان معجزه بوده، عدم تصدیق قوم، به واسطه شبهه سحر بوده، نه آنکه از اصل امری واقع نمی شده، و ثانیاً عبدالبهاء در مفاوضات تصریح کرده که « کسانی که اعتقاد به مظهریت جمال مبارک ندارند، نسبت به خوارق و ولایت به او می دهند » (فصل ۹، صفحه ۲۶) چنانچه در شبهه دهم بیاید- پس اگر « صدور معجزه، ملازم تصدیق باشد » چرا منکرین بهاء، به رویت خوارق از بهاء، تصدیقش ننموده اند؟ و هم در کتاب مفاوضات تصریح می کند که از « کل انبیاء، خوارق عادات ظاهر شده » (فصل ۲۲، صفحه ۷۷) پس اگر با صدور خارق ایمان می آوردند و تکذیب نمی کردند، چگونه منکریم بر انکار و تکذیب خود باقی بودند؟! پس معلوم می شود صدور خارق، ملازم با ایمان نیست؛ و لذا به اعتراف بهاء، معجزه الیاس و آمدن آتش از آسمان، موجب ایمان کافران نشد.

شبهه هفتم- آیات بسیاری است در انجیل و قرآن که دلالت دارد بر اینکه معجزاتی، قوم از انبیاء- علیهم السلام - مطالبه می کردند، و آنها می گفتند « هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا » (اسراء آیه ۹۳: ترجمه: آیا من جز این که انسانی هستم فرستاده خدا؟) و اجابت قوم نمی کردند؛ بلکه مذمت ایشان می کردند در طلب معجزه. بلکه اظهار عجز می کردند. پس اگر معجزه، سند و حجت انبیاء بود، چرا دریغ از اقامه آنها می کردند؟ و چرا مذمت و توبیخ می کردند؟ و این وسوسه را صاحب دلائل و فرائد در چند ورق از کتاب خودشان مشروح و مفصل نوشته اند؟ فرائد فصل چهارم، و نیز در « رد البهیه » صفحه ۹۲ گفته است. (مؤلف) و به آیاتی از قرآن تمسک کرده اند؛ که قوم مطالبه معجزه می کردند و انبیاء آنها را مذمت و توبیخ می کردند؛ پس معلوم می شود معجزه سند و حجت نبوده؛ والا مذمت و توبیخ موقع نداشته.

می گویم آنچه لازم است بر خدا، آن است که به پیغمبرش از برای اثبات امرش، یک معجزه و خارق عادت می که مثبت دعوی باشد، بدهد. و اختیار آن به دست خداست، نه خلق. و آنچه بر نبی لازم است، اقامه همان معجزه است چون یک معجزه در حقانیت، مثل هزار معجزه است. اگر یک معجزه ثابت نکند، هزار هم ثابت نکند. که هزار همان آحاد است و حکم الأمثال واحد است. و اما آنکه هر فردی از افراد رعیت، یک معجزه علی حده [جداگانه] بخواهند، پس بر خدا و نبی لازم نیست؛ ولو آنکه نبی بر تمام قادر باشد. بلی، من باب التفضل [از باب برتری نسبت به غیر] و تکمیل الحجه و اکثار [کثرت] البینه، گاهی متعدّد واقع شود. پس آنکه نبی، در موقع مطالبه کردن بعضی و جماعتی، معجزه را اجابت نکرده، نه به واسطه آن است که معجزه نداشته یا نیاورده، بلکه به واسطه آن است که آنها معجزاتی افتراحتی [تازه و نو] به هوای نفس طلب می کردند، غیر آنچه را که آن نبی بنی اقامه کرده؛ بدین جهت اجابت نمی کردند. که اگر فتح این باب می شد، هر آینه مفترحات قوم بی اندازه می شد. و شغل نبی فقط منحصر به اقامه معجزه می شد و این مذمت از برای همین معنی بوده که چرا رسول را همه روزه مکلف به اقامه معجزه تازه مخصوصه می کنید و مشیت خود را بر اراده خدا مقدم می دارید؟ و چرا به آنچه از معجزه که ما صادر کردیم، قناعت نمی کنید؟ و چرا با ظهور حق، مطالبه بینه می کنید؟ و چرا تصدیق معجزات گذشته را نمی کنید؟ نه آنکه اصل معجزه لازم نیست و مطالبه اصل معجزه رأساً قبیح (مطالبه اصل معجزه رأساً قبیح است یعنی: معجزه

دلیل اثبات ادعائی است و اگر فقط درخواست معجزه داشته باشند معنی و مفهومش این است که به اصل ادعا کاری ندارند و این قبیح است) است؛ البته به اندازه حاجت، اقامه می فرمودند. بلکه خودشان ابتدائاً قبل از مطالعه و بعد از اظهار دعوت، می فرمودند: بینه و حجت ما این معجزه است. آن موارد آیات قرآنی که صاحب دلائل و فرائد نوشته، از این مقوله و نمونه بود. مراجعه کن تا واضح بیایی.

به علاوه، اگر فتح باب مقترحات می شد، فسادی در نظام و حکم باری [خالق] پیدا می شد؛ هر کسی می خواهد پدرش زنده شود، یا پسرش نمیرد، یا ریگ خانه اش جواهر شود، یا پیریش به جوانی مبدل گردد، و یا مرضش شفا یابد، و یا صحرایش باغ و ملکش آباد و دشمنش کشته شود، و... به این جهت از مقترحات قوم، امساک و مذمت باشد. نه آنکه معجزه ای که خدا اختیار کند، آن هم نبوده، و یا آنکه هیچ وقت اجابت قوم نشده، با آنکه بسیار شد که برحسب حکمت یا تفضل، همان مقترحات قوم اجابت شده، لکن نه بر سبیل کلیت؛ حتی در مقام استهزاء و سخریه.

به علاوه بسیاری از آن در مذمت کسانی بود که اقسامی از امور محاله را مطالبه می کرده اند که می گفتند: «أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ غَلْبَنَا كَيْفَ أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا» (سوره بنی اسرائیل، آیه ۹۲، ترجمه: یا قطعات آسمان را بر سرما فرود آیی یا خداوند و فرشتگان را در برابر ما بیاوری.) مطالبه می کردند که آسمان به زمین آید و یا خدا به ایشان ظاهر شود؛ وامثال ذلک.

به علاوه اظهار معجزه از برای احد الامرین [یکی از دو امر] است: یا ارشاد و هدایت و یا تسجیل و اتمام حجت «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يُحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ» (سوره انفال، آیه ۴۲. هلاکت، هلاک شونده از روی حجت باشد و احیای زنده شونده هم از روی حجت و دلیل باشد) و در صورتی که این دو امر حاصل شده باشد، دیگر لازم نباشد، و می دیدند رسولان برحق که اگر مسؤول قوم در معجزه مقترحه اجابت شود، باز هم ایمان نمی آورند. «بر سیه دل چه سود خواندن وعظ» به این جهت امساک می فرمودند. واز تمام آنچه نوشته شد، خداوند درآیاتی قرآنی یاد فرموده، پس آنچه صاحب دلائل و فرائد، دراین باب نوشته اند، یا از روی جهالت بود، یا به عنوان مغالطه و فریب دادن عوام جاهل بوده؛ والا حق همان است که عرض شد.

شبهه هشتم - آن مزخرفی است که ابوالفضل گلپایگانی [بهائی] در فرائد خود به قالب زده! که می گوید: «معجزه بی ربط از رسالت است و مطالبه آن از رسول، مثل آن است که کسی به مدعی طبابت بگوید: اگر شما طبیب هستید، به آسمان پرواز کنید! و یا آنکه به سفیر پادشاه بگوید: اگر شما سفیرید، کارهای سلطان بنمائید.» (صفحه ۸۱) (فصل چهارم) و صفحات بعد از آن (مؤلف)

می گویم: با آنکه اعتراف داری به آن که مظاهر امر الله، مظهر صفت قدرتند، دون [غیر از] سایر افراد بشر؛ پس در این صورت قدرت بر خرق عادت، صفت و علامت ایشان خواهد بود، پس چگونه قدرت بر معجزه و اقامه آن بی ربط و غیر مطابق با دعوی باشد؟!

ایها الفاضل [بهائی]! کسی قدرت بر معجزه را داخل در عنوان رسالت و مفهوم آن قرار نداده، که اگر آن نباشد، این عنوان صدق نکند!! بلکه مقصود آن است که قدرت بر معجزه، علامت و نشانی صدق رسول است در دعوی

رسالت ؛ به واسطه آنکه شخصی لیاقت منصب رسالت را حاصل نمی کند، مگر با درجه ای از کمالات؛ که از آنها است کمال در قوه تحریک که بی آلت و بی واسطه کارهائی از او صادر شود. پس اگر چه عنوان رسالت حاصل می شود، به صرف آنکه کسی از جانب شخصی پیغام برای کسی برده باشد، اما اگر مشتبه شد که آیا این شخص پیغام آورنده دروغ می گوید یا راست، محتاج است به علامتی؛ و به قول خودش ثابت نمی شود. و در رسالت از جانب حق، معجزه، علامت و نشانه است. پس داخل در مفهوم نیست. بلکه کاشف از ثبوت است. و وجه کشف، آن است که از صفات رسولان است بر حسب خارج؛ مانند سایر صفات کمالیه آنها.

باز می گویم این کلام شما، نقض فرمایش عبدالبهاء، امام شما است ؛ که در فصل بیست و دوم تصریح می کند به اینکه:

«خوارق ، حجت و برهان حاضرین است.» (مفاوضات، صفحه ۷۷)

منتهی الامر از غائبین نفی می کند. پس اصل حجت معجزه را تصدیق دارد. غایه الامر می گوید: از برای غائبین فائده ندارد. اگر بی ربط باشد، خوارق از دعوی نبوت، چگونه حجت بر حاضرین باشد؟!

باز می گویم اگر معجزه بی ربط است ، چرا بهاء ، معیار امر خودش را معجزه قرار داد؟ غایه الامر مُعَلَّق [مشروط ، منوط] بر یک فرض غیر واقعی کرد که : همه علماء متفق بر یک معجزه شوند و نوشته پا به مهر بدهند تا اقامه کنم. (برای قضیه «ملاحسین عمو» به مفاوضات صفحه ۲۲ و فرائد ۱۰۸ - ۱۰۹ مراجعه شود. (مؤلف)

باز می گویم به طور سؤال از این فاضل: آیا انبیاء و اولیاء، قدرت بر معجزات یعنی خوارق عادات دارند یا نه؟ اگر ندارند، پس این خلاف تصریح خود شما و متبوعان [پیروان] شما است؛ که مظاهر امر الله، مظهر صفت قدرت حقند؛ و دیگر با رعیت چه فرق دارند؟ و اگر قدرت دارند، سؤال می شود که آیا غیر انبیاء و اولیاء و کسانی که مورد افاضه روحانیه از آنهایند، از سایر افراد بشر، قدرت بر معجزه دارند یا نه؟ اگر بگوئی دارند، که خلاف وجدان است! اگر می گوئی ندارند، پس معلوم شد که امتیاز انبیاء بر رعیت، یکی در این صفت است که انبیا قدرت بر معجزه دارند و رعیت ندارند؛ آن وقت می گویم که این امتیاز باعث می شود که معجزه، علامت و نشانی صدق باشد، و کاشف از رسالت باشد، نه محقق عنوان رسالت. چرا مغالطه می کنی؟

باز می گویم اگر بی ربط بود، چرا حضرت صادق - علیه السلام - آن را علامت قرار داد، در آن دو روایت گذشته؟ اگر بی ربط بود، چرا معصوم در جواب سائل که عرض می کند که اگر کسی مدعی این مقام، یعنی امامت شود، چه باید کرد؟ می فرماید از او مطالبه شود عظام [جمع عظیم] و کارهای بزرگی که از انبیاء مطالبه می شود.

شبهه نهم - وسوسه در خصوص این نمره از معجزه که اشاره به آن شد، از اخبارات به غیب که ابولفضل گلپایگانی [بهائی] در درالبهیه در صفحه ۱۱۰ می نویسد و خلاصه ترجمه آن این است:

«علمای اعلام از جهات معجزه بودن قرآن گفته اند یکی اشتغال قرآن است در اخبار به امور غیبیه

(یعنی قرآن شامل اخبار غیبیه است) مثل خبردانش از غلبه روم بر فارس در بضع سنین، یعنی

قبل از تمام شدن ده سال.»

بعد می گوید: ضعف این دلیل و حجت، به مثابه ای است که محتاج به کلفت بیان نیست؛ (چیزی است که احتیاج به زحمت بیانش نیست و خودش واضح و روشن است) چه، آنکه اگر آیه خودش به نفس ها حجت نباشد، و از باب اخبار به غیب حجت باشد، پس معجزه بودن، موقوف به وقوع مخبریه [خبر آورده شده] می شود؛ و تا واقع نشود، معجزه معلوم نمی شود، و کفار در بقاء برکفرشان معذور خواهند بود؛ و این ظاهر البطلان است. و ما در این مقام، دو مطلب بیان می کنیم: یکی جواب شبهه حاجی [ابوالفضل گلپایگانی بهائی] و دیگر استدلال خودمان به اخبار به غیب.

اما مطلب اول می گویم: سخن گلپایگانی [بهائی] در این کتاب، متناقض است؛ زیرا در همین کتاب پس از آنکه آیات کتابیه را معجزه می شمارد، در مقام علامت کلام خالق و تمیز از کلام مخلوق، سه علامت نقل کرده است: اول- آنکه نسبت به خدا داده شود. دوم- آنکه نافذ و قاهر باشد و در علامت سوم می نویسد در صفحه ۶۹: «والعلامه الثالثه ان يكون مؤثر في ايجاد الامه و ابقاء الشريعه».

یعنی علامت سوم آن است که آن کلام مؤثر در تشکیل ملتی و بقاء بر شریعتی باشد. و من المعلوم آنکه ایجاد ملت محتاج به گذشت زمانی است از دعوت. وای چه بسیار که در زمان خود نبی امت حاصل نشده. چنانچه درباره نوح، خود شما و بهاء، اعتراف و تصریح دارید. و اما بقا شریعت، پرواضح است که حاصل نمی شود مگر به گذشتن ازمنه [زمان ها] پس کتاب الهی در اول امر شناخته نمی شود؛ پس در این هنگام، دعوت، بلاحجت خواهد بود. و اگر کفار برکفر خود باقی باشند، معذور خواهند بود. پس همان محذوری است که در اخبار به غیب بیان کرده است. به عینه در معجزه بودن کتاب هم وارد است. بلکه احد [تاکید کننده تر] و اشد [شدیدتر] است چه، آنکه بسا است مابین اخبار به غیب و مخبریه [خبر آورده شده] چندان فاصله نباشد؛ ولی بقاء شریعت و تشکیل امت، منفک از ازمنه متمادیه نیست. بلکه بقاء فی الجمله را در کتب انبیاء، کذب [تکذیب کننده] آنها هم اعتراف دارند؛ لکن می گویند دوام و بقاء ندارد. پس ناچار علامت صحت، بقاء طولانی باشد. پس کتاب در اول امر حجت نباشد. پس مکذبین می توانند به انبیاء بگویند «علامت اینکه کتاب شما کلام خداست، تشکیل امت و بقاء شریعت است؛ صبر کنید هر وقت شرع شما باقی ماند، ما شما را تصدیق خواهیم نمود.» و این مستلزم افحام [ساکت کردن با دلیل] انبیاء و معذوریت کفار است.

باز می گویم: ایها الفاضل! این کلام شما، مستلزم دور است؛ چه، آنکه بقاء شرح موقوف به تصدیق کتاب است، و اگر علامت کتاب، بقاء شریعت باشد، پس تصدیق کتاب هم، موقوف به بقاء شریعت باشد. و به عباره آخری، ایجاد امت، موقوف به احراز صدق کلام است؛ و احراز صدق هم، موقوف به ایجاد ملت است؛ بنا به علامتی که شما تعیین کردید. عجب! با آنکه علامت کتاب الهی را بقاء شریعتی می داند، معذک در صفحه ۸۷ ایمان طبقه علیای از مؤمنین به حضرت عیسی- علیه السلام - و حضرت خاتم- صلی الله علیه و آله و سلم- را به تلاوت آیات و نفوذ کلماتی مستند می نماید. نمی دانم نفوذ کلمه، با ایمان چه فرقی دارد، که یکی علت است و دیگری معلوم. و بالجمله نتیجه کلام این شد که طبقه علیاء به واسطه ایمان، طبقه علیا شد، و نفوذ کلمه، به واسطه نفوذ، کلمه شد. بلی، اگر می گفت ایمان طبقات سافله به علت نفوذ و ایمان طبقات سابقه بود، وجهی داشت. غایه الامر از قبیل

ایمان تقلیدی مذموم بود. و حاصلش آن می شد که «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٖ وَ إِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهْتَدُونَ». (زخرف، آیه ۲۲، بلکه آنها می گویند: ما نیاکان خود را برآئینی یافتیم و ما نیز به پیروی آنان هدایت یافتیم.)
و عجب تر آنکه این کلام سخیف باطل را در چند جا تکرار می نماید! در صفحه ۱۳۷ پس از اینکه باطل می کند به زعم فاسد خود، اینکه اعجاز قرآن به واسطه فصاحت و بلاغت باشد، می گوید: ما ترجمته:
«اما اهل بهاء که خارج از تقلید و اهل تحقیقند، معتقدند که کلام خدا ممتاز از غیر آن می شود: به نفوذ و هدایت خلق و انشاء امت مستقله و بقاء شریعت جدیده»
بعد می گوید:

«تقریر این دلیل، آنکه هر کلامی را که داعی به او تحدی نموده و نسبت به خدا داد، اگر از او ظاهر شد، تأثیر تمام در هدایت نفوس، پس ایجاد کرد امت مستقله و شریعت جدیده باقیه؛ پس دیگر باقی نمی ماند شکی که آن کلام، کلام خداست و نازل از سماء است.»
پس از آن در صفحه ۱۴۳ می نویسد که:
«اهل بهاء معتقدند که این علامت [یعنی هدایت و ایجاد دیانت] آن علامت ممیزه بین کلمات الهیه و منصفات بشریه است.»
تا آنکه افراط می کند و می نویسد که:

« حتی آنکه همان اول، مؤمن به رسول، چون در نفس خودش این هدایت و مغلوبیت را می بیند، ایمان می آورد، والا از دین قدیم خود دست برنمی دارد.»
می گویم: وجوه فساد و اختلال کلام این فاضل، بی شمار است؛ ولی نمی دانم چرا مصادره [دلیل را مدعی] می کند و اسم « قبول مدعو سخن داعی » (یعنی: به محض ادعای مدعی سخن او را قبول کردن) را هدایت می گذارد! و بعد، این هدایت را مستند و دلیل ایمان آن مؤمن قرار می دهد. آیا هدایت و مغلوبیت مؤمن که عبارت از امر قلبی وجدانی است، غیر از اذعان و تصدیق است، که یکی را علت و دیگری را معلول قرار می دهد؟!
ایها المدعوبالفاضل! می گوئی اخبار به غیب، چون مقدم بر وقوع مخبریه است، علامت صدق نمی شود، پس معجزه نیست. و اما تأثیر کلمات مقدسه را در بقاء شریعتی در ازمنه متأخره، علامت و معجزه می دانی؟
اگر ایراد شود که: بعد از بقاء شریعت تا مدتی این کاشف می شود از آنکه آن کلمات سابقه، کلمات الهی بوده، آن وقت از برای اقوام متأخره و طبقات جدیده، آن علامت و معجزه می شود، نه طبقات اولی. (سخن گلیپایگانی بهائی است)

می گویم: اولاً- پس ایمان طبقات اولی مستند به چه بوده؟ و ثانیاً- این خلاف کلمات سابقه شماست؛ که نقل نمودیم . ثالثاً- چرا این معنی را در اخبار به غیب جاری ننمودید؟ در آنجا هم می گوئیم: بعد از وقوع مخبریه، معلوم می شود که آن اخبار من الله بوده، آن وقت آن علامت محقق، و معجزه حاصل می شود از برای مردم. چرا یک سر بام سرما، و یک سر بام گرما؟!

و اما مطلب ثانی که تصحیح استدلال خود به اخبار غیبیه باشد، پس می گوئیم که:

اولا- جمله ای از اخبار غیبیه آن حضرت که بالغ حد تواتر است، اخبارتی است متعلق به ضمائر و عقائد و خیالات و مقالات معاندین و منافقین؛ و جمله ای متعلق به امور ماضیه [گذشته] است؛ مانند خبر [صفحات] ۳۲، ۳۶ و ۳۸ که از قبیل اخبار به امور آتیه نبوده، پس در معجزه بودن اینگونه اخبارات، حاجت به وقوع مخبر به نبوده، و ثانیاً- ما در این مقام، در صدد اثبات نبوت در این ازمنه هستیم، از برای این سائلی که این مسئله را سؤال نموده. شبهه دهم- مغالطه فاضل معاند [منکر لجوج] گلیپایگانی است، که در مقام انکار حجیت و سندیت خرق عادت، می گوید: اقتراح امور غیر ممکنه و طلب خارق عادت از انبیاء، موجب دمار (هلاکت) و بوار (نیستی و نابودی) است. به موجب آیات قرآن و انجیل. و در «رد البهیه» در صفحات ۷۰ - ۸۹ به تکرار عبارات، سخنانی دارد که خلاصه ترجمه آنها این است:

«اقتراح خوارق برانبیا، از قبیل نطق حجر و احیاء اموات، واژدها کردن عصا و شکافتن دریا و غیر ذلک، از چیزهائی که گرسنه را سیر و تشنه را سیراب می کند، موجب هلاکت و بوار است، و صاحبان آن را خداوند ترسانده و مذمت کرده، و شغل فسقه و اشرار است، و دیگران امتحان و تجربه کردن خدا است و مضاده با اوست، و در توره و انجیل مذمت از آن شده، و افاده هدایت و یقین نمی کند.» می گویم ایها لفاضل الغافل! (منظور میرزا ابوالفضل گلیپایگانی مبلغ بهائیت است که در آخر عمر چون نادم و پشیمان شده بود او را در مصر حبس کرده بودند تا مبادا او هم مانند آیتی، صبحی، نیکو و اقتصاد مراغه ای ردیه ای نوشته منتشر سازد.) اقتراح خوارق به عنوان امتحان، این مفاسد و آثار را داشته باشد، چه ربطی به مسئله ما دارد که معجزه حجت و سند است؟ به واسطه آنکه قدرت بر خرق عادت، از صفات مختصه مظاهر امر است. پس اظهار خارق عادت، علامت و نشانه نبوت می شود. پس معجزه، سند و حجت نبی می شود. و این مفاسد مال اقتراح است، به عنوان امتحان؛ نه اقامه معجزه از برای هدایت و ارشاد. چرا مغالطه می کنی؟ پس اگر مظاهر امر از برای اظهار قدرت حق و مظهریت خود واز برای اثبات امتیاز و تخصص خود، واز برای اقامه حجت بر نبوت خود، اقامه خوارق نمایند، چرا حجت نباشد؟ بلکه البته حجت و برهان خواهد بود. ویا آنکه اگر طالبان حق، و مشتاقان لقای نبی و منتظران آمدن نبی موعود، و طالبان هدایت، از برای شناختن شخص نبی و تحصیل معرفت به او به عنوان استرشاد [طلب هدایت کردن] و استهداء [هدایت خواستن] طلب یک معجزه بنمایند و تعیین آن را موکول به میل خود نبی کنند، و مقصودشان از درخواست معجزه، ایمان و علم و معرفت و پس از آن انقیاد و اطاعت باشد، چرا مذموم و ممنوع باشد؟ بلکه البته ممدوح است عقلا و شرعا. و این داخل در عنوان معرفت و مجاهده ممدوح است که در آیات بسیار تاکید به آن شده. و اگر برطرف کننده معجزه، قبلا معلوم نبوده، بر نبی عقلا لازم است اقامه نماید. پس طلب معجزه را امتحان و تجربه شمردن، غلط است. گاهی می شود که طلب معجزه می شود و مقصود همان هدایت و متابعت است؛ چنانچه طلب می کردند و پس از رؤیت، ایمان آورده و اطاعت می نمودند. این امتحان خدا و پیغمبر نیست؛ و این شغل شیران و فسقه نیست، و این مضاده [ضدیت] با خدا نیست. و این موجب هلاکت و بوار نیست؛ بلکه این عین احتیاط و حزم [هوشیاری توام با دوراندیشی] است که نشناخته تصدیق نکند؛ که شاید کاذبی را تصدیق کرده باشد و اطاعت نبی شیطان کرده باشد. و البته چنین طلبی، موجب هدایت و یقین

است. چنانچه شد کرارا. پس ممدوح است عقلا و شرعا. و گاهی می شود خود مؤمنین بعد از ایمانشان، برای ازدیاد بصیرت و حصول اطمینان قلبی و مشاهده قدرت باری به چشم ظاهری معجزات را طلب می کنند .

چنانچه کرارا اصحاب خواص ائمه، مانند سلمان، مطالبه معجزاتی از برای نورانی شدن دل ها و زیادتی یقین از ائمه هدی می کردند و آن بزرگواران اقامه می فرمودند. مانند قضیه بساط (بحارالانوار، جلد نهم، صفحه ۳۷۶-۳۷۸) مؤلف) این هم از طلب های مستحسن است.

بلی، کسانی که مقصودشان تعجیز [عاجز نمودن] انبیاء باشد، که معجزات اقتراحیه به قصد امتحان یا استهزاء و سخریه طلب نمایند. نه به عنوان هدایت و ارشاد، آنها مذمومند؛ و مُنذِر [هشدار دهنده] به هلاکت و بوارند. که مکابر [لجوج] و معاند بودند. و اشاره به سوی همین جماعت فرموده در سوره قصص در آیه شریفه « فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْ لَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَى أَوَلَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَى مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ » (سوره قصص، آیه ۴۸؛ ولی هنگانی که حق از نزد ما به سوی آنها آمد گفتند: چرا مثل همان چیزی که به موسی داده شده به این پیامبر داده نشده است؟ مگر بهانه جویانی همانند آنان معجزاتی را که در گذشته به موسی داده شد انکار نکردند و گفتند: این دو نفر (موسی و هارون) دو ساحرند که دست به دست هم داده اند و مابه هر دو کافریم ؟) که می فرماید: شما از نمره همان مردمانی هستید که آیات موسی را دیده و ایمان نیاوردند، پس مذمت نه برای آن است که با کتاب، چرا خوارق را طلب کردند، بلکه مذمت به اعتبار آن است که اگر خوارق هم ظاهر شود، مثل منکرین موسی خواهند بود. و این آیه، دلالت صریحه دارد که موسی آیاتی غیر از کتاب آورده بود. مثل آیه دیگر در سوره آل عمران که می فرماید: « إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنَا إِلا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّى يَأْتِيَنَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَ بِالذِّى قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ » (سوره آل عمران ، آیه ۱۸۳ : اینها همان کسانی هستند که گفتند: خداوند از ما پیمان گرفته که به هیچ پیامبری ایمان نیاوریم تا (این معجزه را انجام دهد) یک قربانی بیاورد که آتش (صاعقه آسمانی) آن را بخورد بگو: پیامبرانی پیش از من برای شما آمدند و دلایل روشن و آنچه را گفتید آوردند پس چرا آنها را به قتل رساندید اگر راست می گوئید؟) که می فرماید خوارقی اظهار می فرمودند غیر از کتاب، و پیغمبر این جماعت را مثل منکرین سابق محسوب داشته که از روی عناد به خوارق هم ایمان نمی آوردند. پس آیات ذمیّه در باب مکابرین و معاندین است که اقتراح می کنند و ایمان هم نمی آورند. چنانچه می فرماید: « وَ لَوْ أَنَّا نَزَّلْنَاهُ إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَ كَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا » (سوره انعام، آیه ۱۱۱. وحتی اگر فرشتگان را به آنها نازل می کردیم و مردگان با آنان سخن می گفتند و همه چیز را در برابر آنها جمع می نمودیم هرگز ایمان نمی آوردند.) و در آیه دیگر: « وَ اقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لِيُؤْمِنُوا بِهَا قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَ مَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ » (سوره انعام، آیه ۱۰۹ . با نهایت اصرار به خدا سوگند یاد کردند که اگر نشانه ای (معجزه ای) برای آنان بیاید حتما به آن ایمان می آورند بگو: معجزات فقط از سوی خداست. (ودر اختیار من نیست که به میل شما معجزه ای بیاورم) و شما از کجا می دانید که هر گاه معجزه ای بیاید (ایمان می آورید ؟) ایمان نمی آورید) و در آیه دیگر « وَ مَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ » (سوره بنی اسرائیل، آیه ۵۹. هیچ چیز مانع ما نبود که این معجزات را بفرستیم جز این

که پیشینیان آن را تکذیب کردند.) یعنی نفرستادن آیه به واسطه عدم نفع و بقاء برانکار است. پس اگر مؤثر در تصدیق و ایمان باشد، البته می فرستیم. و این درباره کسانی است که مثل مکذبین سابقینند. و همچنین مذمت و عدم اجابت مفرحات به واسطه طلب کردن امور ممتنع بوده؛ مثل آیه شریفه «و قال الذين لا يعلمون لولا يكلمنا الله» (سوره بقره، آیه ۱۱۸. افراد ناآگاه گفتند: چرا خدا با ما سخن نمی گوید؟) و مثل آیه «لَنْ نُؤْمِنُ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً» (سوره بقره، آیه ۵۵. ای موسی ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد. مگر آن که خدا را آشکار ببینیم.) و مثل آیه شریفه «أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ» (سوره بنی اسرائیل، آیه ۹۲، هنگامی که گفتند: یا قطعات سنگ های آسمانی را آن چنان که می پنداری برسر ما فرود آری یا خداوند و فرشتگان را در برابر ما بیاوری) و امثال ذلک. و گاهی بوده چون معجزات دیگر اقامه شده. تکرار و تجدد لازم نبوده، پیغمبر اجابت نمی کرد و معلق به اذن خدا می نمود.

والحاصل ما می گوئیم اظهار خارق عادت، علامت صدق و صحت است. و اگر مورد شک باشد، اقامه آن به اندازه ای که اتمام حجت شود، لازم است. این سخن چه ربط دارد که مقترحات پذیرفته شود و مورث [سبب] هلاکت است؟ زیرا که ما نمی گوئیم هر وقت هر کسی از امت، هر چه خواست به هر قصد و عنوان، لازم است اجابت شود. پس تأمل کن تا کمال فرق را بیابی.

وهم ملتفت باشید که در معجزات مقترحه، آنچه را نفی می کنیم. لزوم آن است بر نبی؛ و اینکه همیشه اجابت نمی کردند و برایشان اجابت لازم نبوده. و اما وقوع معجزات مقترحه را پس انکار نمی کنیم. ای چه بسا از کفار قریش مانند ابوجهل، که مقترحاتی عنوان کرده، و تاکیدا للحجه اقامه فرموده اند؛ که در معجزات نبی مذکور است. چنانچه در غیر مورد لزوم. ازدیادا للبصیره و یقین، و تکمیلا للمعرفه فضلا، اقامه خارق عادت نموده اند؛ که مواضع آنها بسیار محال است و مجال ذکر نیست.

پس اشتباه نکنی و گمان نکنی که مقترحات، ابا اجابت نشده؛ چنین نیست، بلکه کثیرا واقع شده و سند نبی هم بوده؛ غایه الامر، طلب کننده مذموم بوده. و بین دو موضوع فرق بسیار است. چنانکه مخفی نیست. چنانکه انبیاء سلف هم بسیار بوده که اقامه مقترحات نمودند؛ مثل قضیه احاب و الیاس، که بهاء هم تصدیق دارد.

ولا یخفی، آنکه واقع عقیده [ابوالفضل] گلیپایگانی این است که مظاهر امر قدرت ندارند بر خوارق؛ چنانچه متبوعان او نداشته اند. لکن چون نمی تواند این مطلب را صریحا ادا نماید، در تحت عبارات مؤهمه [پیچیده] آن را مستور می دارد؛ و به این جهت مبتلا به تکلف [دشواری] در بیان شده. هر جائی سخن می گوید، گاهی معجزات را خرافات و مجعول و موهوم شمرده، و گاهی در تمام معجزات منقوله، تبعا للبهاء [پیروی از بهاء] تأویل می کند، و گاهی اتیان [آوردن] به خرق عادت را ممتنع می شمارد، و گاهی معجزات را بی ربط از رسالت می داند، و گاهی از معجزات مقترحه، یاد و آیاتی بر ذم مقترحین و اعراض انبیاء از اظهار می آورد و اسمی از غیر مقترحات نمی برد. و گاهی معجزه غیر مقترحه را از ادله ثانیه و مؤیدات می شمارد. و گاهی می گوید ابا دلالت ندارد. و گاهی می گوید چه فایده بر طلب معجزه مترتب می شود و چه حجتی در خوارق باقی می ماند؟ و گاهی اظهار معجزه را بازی، و مجالس

معجزه را تئاتر خانه فرض می کند؛ و ملعبه صبیان [بازیچه کودکان] و مضحکه فرض می کند و تصور می نماید. و گاهی می نویسد اهل بهاء، منکر معجزات خاتم الانبیاء نیستند، و از طرف دیگر می گوید: (فرائد، صفحه ۱۷) «ما در اثبات این امر عظیم، به چهار برهان که اقوی و اظهر براهین است، استدلال می کنیم: اول

کتاب، دوم بشارت کتب قبل، سیم دلیل تقریر، چهارم معجزه»

ملاحظه فرما که معجزه را از اقوی براهین می شمرد، و پس از آنکه می خواهد اثبات امر اعظم به معجزات نماید، این سخنان را که نوشته شد، می نویسد: که حاصلش این است که معجزه دروغ و ممتنع و بی ربط و غیر ذال و بی فائده و غیر حجت است. و گاهی می گوید: مظاهر امر خدا مظهر صفت قدرتند و برتکونین توانا، افعالشان فوق طاقت بشر است و در «درر البهیه» ص ۵۶ می نویسد که:

«صفات خدا ظاهر نمی شود، مگر از ایشان، و ممکن نیست اثبات صفتی از صفات جمال و جلال، مگر به ایشان و هر چه به خدا نسبت داده می شود، از قدرت و قوه، در حقیقت رجوع به مظاهر می کند.»

تا در صفحه ۵۷ می نویسد:

«چنانچه افعال انسان از حیوان صادر نمی شود، افعال انبیاء هم از بشر صادر و حاصل نمی شود.» پس می گوئیم: در این صورت قدرت برتکونین [آفرینش] از مختصات انبیاء می شود. پس هر وقت دیده شد نشانی، علامت نبوت می شود؛ پس چرا بی ربط باشد؟ و چرا دلالت نداشته باشد؟ و چرا بی فائده باشد؟ و چرا حجت نباشد؟ ای فاضل گمراه! تو در صفحه ۶۴ «درر» می نویسی که:

«لابد است از برای مظاهر امر از نشانه و علامتی که تمیز بدهد ایشان را از غیر، و دلیل وبرهان، حقیقت و حجت بر تصدیق ایشان باشد.»

کدام علامت بالاتر است از این که صفت قدرت، که از صفات حق است و در غیر انبیاء حاصل نیست، ظاهر شود؟ پس چرا قدرت برتکونین، یعنی خوارق، مانند نطق حجر و انفلاق [شکافتن] بحر، حجت و علامت نباشد؟ ای فاضل غافل! اگر تمام خوارق انبیا، خرافت و مجعول است، پس قدرت خدا را به چه ثابت کرده ای؟ و حال آنکه نوشتنی صفات خداوند ظاهر نمی شود مگر از ایشان، بلکه نوشتنی ذات حق موصوف به صفات نمی شود، و موصوف به قدرت و عظمت و قوه، مظاهر امرند. حال که از مظاهر امر، قدرتی در تکوین ظاهر نشد، قدرت حق را در تکوین، به قول خودت از کجا ثابت کردی؟! این عجب نیست که نفی معجزات از انبیاء می کنی؟! عجب آن است که ذات باری تعالی را هم موصوف به صفات کمال نمی دانی، چنانچه در «درر» (صفحه ۵۶ رجوع شود. ونص عبارت وی این است: «فکل ما توصف به ذات الله و یضاف و یستند الی الله من العزه و العظمه و القدره و ... یرجع بالحقیقه الی مظاهر امره» الخ (مؤلف) تصریح می کنی!!

و گاهی در فرائد (این قسمت نقل به معنی شده است، صفحات ۹۵، ۱۰۶ و ۱۰۹ فرائد مراجعه شود. (مؤلف) می نویسد:

«عادت و سنت انبیاء این بود که اگر کافه خلق، از نبی خوااهش معجزه می کردند بر صدق، آن نبی میعاد را معین و خلق را دعوت می کرد و آن معجزه را که می خواستند ارائه می کرد . مانند قصه قربانی الیاس نبی که قومش خوااهش کردند نزول آتش آسمانی را برای سوختن قربانی او، و ظاهر نمود در زمان احاب»

چنانچه همین معنی را بهاء هم در ایقان ذکر کرده ، پس می نویسد:

« جمال ابهی هم فرمودند که جمیع علماء حاضر شوند وهر معجزه از من می طلبند بطلبند، ولی علماء جمع نشدند و خوااهش نکردند.»

می گویم: اگر معجزه بی ربط است، چرا انبیاء این کار بی ربط را سنت خود قرار داده اند و چرا مجلس تئاتر تشکیل می داده اند؟ و چرا معجزات مجعول و مرهوم می آوردند؟ و چرا مقترحات، پذیرفته نشده باشد؟ و چرا بهاء مسئله را به امر بی ربط موقوف نمود، که دلالت و حجیت ندارد؟!

و گاهی می نویسد که ظهور خوارق، از خصایص جمال ابهی است، که در ردّ شیخ الاسلام می نویسد: (فرائد، صفحه ۶۵۸ - ۶۵۹)

«اگر مقصود شیخ از بینه، معجزات و آیات اقتراحیه است که فی المثل کسی به مظهر امرالله بگوید: اگر تو از جانب خدایی ، سنگ را ناطق و یا مرده را زنده کن و یا چشمه آب جاری کن، دانستی که قرآن و انجیل مبطل این احلام و مزیل این اوهامند و هرگز در مقابل اقتراحات اعداء ، اظهار معجزه نفرمودند، بل وعده اظهار هم ندادند لکن در این ظهور اجانب برمعجزات کریمه اش اعتراف و به ظهور خوارق عادات وجود مبارکش شهادت دادند. واین از خصایص این ظهور اعلی است.

می گویم: پس معلوم می شود جناب بهاء، بازیگر سخت بودند و همیشه مجالس تئاتر تشکیل می دادند! پس خوب بود می نوشتی که مرده را زنده کرده اند؟ یا سنگ را به نطق آورده اند؟ یا چشمه آب جاری نموده اند؟ و یا آنکه دل های مؤمنین را زنده و منشق [شکافتن] و آب معرفت جاری کردند؟ پس در این صورت، چگونه از خصائص ظهور اعلی باشد؟! پس شغل سائر پیغمبران چه بوده؟

باز می گویم: ای کاسه ی از آتش گرمتر! پسرش عبدالبهاء خوارق را از خصائص بهاء نمی شمرد، واز برای کل انبیاء اثبات می کند. در صفحه ۷۷ می نویسد:

«مظاهر مقدسه، مصدر معجزاتند به قوتی خارق العاده از ایشان صدور یابد و به قدرتی ماوراء الطبیعه تأثیر در عالم طبیعت نمایند از کلشان امور عجیبه صادر شده.»

شما چرا از خصائص بهاء می شمری؟ ای فاضل بی حیا! [= ابوالفضل گلپایگانی] توقع داری مردم به مزخرفات تو تکذیب تمام کتب مقدسه را نمایند در وقوع خوارق از انبیاء؟! یا اینکه هر چه را نتوانی انکار کنی، تأویل بلا دلیل کنی؟ عصای موسی را استقامت، شکافتن سنگ و چشمه را سنگ دل و حکمت تأویل کنی! ولی این دروغ واضح تو را که « بها خوارق ظاهر می کرد واز خصائص او بود» تصدیق کنند، اشتها نیست مرض است.

ای فاضل غافل! جمال ابهی تو را در این دعوی صریحا تکذیب کرده، در آن لوحی که در جواب میرزا جواد کاشی نوشته، می نویسد:

از معجزات و ظهورات که ذکر شده، آنچه نسبت به این حقیر است، کذب افتراء المکذوبون.»
پس معلوم می شود شما کاسه ی از آش گرمترید. واز بالای آفاتان قسم می خورید. در این موقع برخوردیم به کلام عبدالبهاء در مفاوضات در صفحه ۱۶ که همین افتراء را به والد ماجد خود می بندد؛ که می نویسد:
« طوایف خارجی نسبت به جمال مبارک، امور عظیمه نسبت می دادند و معتقد ولایت بودند و رسائلی نوشته، من جمله سیدی از علمای سنت، در بغداد رساله ای نوشته و چند خارق العاده از جمال مبارک روایت می نمود. ولی الان در شرق، در جمیع جهات، کسانی هستند که اعتقاد ولایت دارند و معجزات روایت کنند.»

یا اهل الانصاف! ملاحظه فرمائید که در یک جا معجزات بهاء را در بغداد به اندازه ای می داند که مخالف و سنی همه دانسته و مشاهده کرده، واز طرف دیگر در صفحه ۳۲ می نویسد که:

« علمای کربلا و نجف به توسط ملاحسن عمو، از بهاء خوااهش معجزه کردند؛ او جواب داد امر الله دستگاه تیاتر نیست که هر ساعت یک بازی در بیاورند. علماء متفق شوند و نوشته بدهند که اگر من معجزه آوردم، کل اقرار بر حقیقت امر بنمایند؛ و علماء جسارت نکردند.»

اگر ایشان کرارا خوارق ظاهر می کردند، چرا از خوااهش علماء مضایقه کنند؟ و اگر اقامه خوارق، تئاتر و بازیگری است، چرا امرالله این قدر تئاتر و بازی فراهم کند که موافق و مخالف ببینند و روایت کنند؟

یا اهل الانصاف! آیا تمام آنچه را که علمای امامیه- که مدار مذهب شیعه بودند - در ازمنه متمادیه، مانند: کلینی و شیخ صدوق و شیخ مفید و شیخ طوسی و سید مرتضی و سید ابن طاووس و اشباه [جمع شبیه] آنها در کتب معتمده [قابل اعتماد] خود، مانند کافی و تهذیب، از اجلاء [جلو و متقدم] صحابه و حواریین، مانند: سلمان و اباذر و زراره و جابر و ابوبصیر و ابان و امثال آنها نقل نموده اند و تمام علماء بزرگ اهل سنت نوشته اند، سند و حجت نباشد، ولی رساله سنی بغدادی که نسبت معجزات به والدشان داده، صحیح و سند باشد؟! چنانکه در چند ورق قبل از این کلام، یعنی در صفحه ۱۷ مفاوضات می نویسد:

«آنچه مسلمین گویند، روایت و حکایت محض، که منشأ آن جهالت و عصبیت است.»

ای عباس افندی! هرگز والد شما راضی به این افتراء نیست، ایشان صدور معجزه را از موهومات و خرافات می شمارند، و از خود نفی می نمایند. ای افندی! شما در مقام مفاخر والدتان، علاوه از یک صفحه اثبات خوارق عادات ایشان را می نمائید، و در صفحه ۸۷ یک ورق اثبات می کنید که صدور خوارق، مانند زنده کرده مرده و بینا کردن کور و امثال آن، اهمیت ندارد؛ چه، آنکه هر مرده که زنده شد یا کوری بینا شد، باز می میرد و کور می شود، و چند مرتبه تکرار می کنی که اهمیت ندارد. ای افندی! اگر استخوان پوسیده را زنده کردن که عبارت از آن است که جسم جمادی را به مرتبه نباتی و حیوانی و انسانی برساند، و کمالات و شؤون آن مراتب از نمو و ترقیات و احساسات و ادراکات را عنایت فرماید، اهمیت ندارد، چرا پروردگار در آیات بسیار، بیان قدرت خود را می فرماید و آنها را دلیل

و برهان وجود خود و صفات کمالیه خود می شمارد؟! پس منکرین هم به خدا بگویند: ای پروردگار! این صنایع و غرائب شما اهمیتی ندارد. ماشاءالله از عقائدتان! نمی بینی که خداوند عالم چقدر از آیات فرقان را در مقام عظمت و قدرت خود از احیای اموات یاد فرموده «يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ هُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (سوره حدید، آیه ۲: زنده می کند و می میراند و بر هر چیزی قادر است) و از برای استقربا [طلب نزدیکی] در اذهان، نظایری از برای آن ذکر می نماید از احیای ارض و خلق نبات، و در مقام دمیدن روح می فرماید «فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» (سوره مؤمنون، آیه ۱۴. پس بزرگ است خدایی که بهترین آفرینندگان است) کار خدا در آخرت، در دنیا به دست انبیاء ظاهر شود، اهمیت ندارد؟

باری، این مختصری بود از تناقضات گلیپاگانی؛ و الحق آنکه در نیرنگ و حیل و فریب و شیطنت، بی نهایت شجاعت و بسالت [دلیری] داشته، و در دروغ و افتراء و مغالطه و اغواء، دلیر و توانا بوده و یدی طولاً داشته. ملحظه فرمائید گاهی بشارات کتب مقدسه را، اقوی دلیل از برای متبوعان خود می شمرد، گاهی در کمال جرأت می نویسد: ادله نقلیه مختل و مفتضح [رسوا] و مایه زیان و گمراهی جهان است. گاهی کتاب را بهترین حجج قرار می دهد؛ که می نویسد: (فرائد، صفحات ۱۷-۲۰)

«اعظم و اقوی براهین انبیاء که به آن احتجاج نموده اند، کلام ربانی است؛ چنانچه در اثبات حقیقت رسول، جز به قرآن احتجاج نفرموده و جز کتاب، برهانی مقرر نداشت.»
و گاهی فراموش کرده، می گوید: (فرائد صفحه ۶۱ و صفحه بعد)

«اگر صرف نظر از دلیل تقریر شود، تمیز بین حق و باطل داده نمی شود؛ زیرا که همه امم مشهوره کتاب دارند. پس شرایع کاذب را نمی توان به کتاب باطل نمود، بلکه به تقریر ثابت می شود که خداوند آنها را برداشت و شرایع حقه را باقی گذاشت.»

هرجائی به صرفه، نغمه می نوازند و ترهاتی [یاوه هایی] می سرایند «كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ» (سوره انعام، آیه ۷۱. همانند کسی که بر اثر وسوسه های شیطان در روی زمین راه را گم کرده است و حیران و سرگردان مانده است) همانا کلام معجز نظام امیرالبرره، در حق او جاری گشته که می فرماید: «من زلّ عن محجه الطريق وقع في حيره المضيق» (از کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام در غرر الحکم شرح خوانساری، ج ۵، ص ۳۶۵: هر که از وسط جاده منحرف شود، در تنگنای سرگردانی قرار می گیرد. (مؤلف)
باری، از رشته سخن به دور افتادیم و قلم، عنان اختیار از دست ربود.

شبهه یازدهم - وسوسه ای است که در کلمات بهاء و عبدالبهاء و صاحب دلائل و فرائد، مکرراً یاد می شود که اظهار معجزات را از مقوله بازی گمان می کنند؛ و اینکه اگر نبی به خواش قوم خود رفتار نماید، مجالس وحی، محافل تئاتر می شود.

می گویم: سوء تعبیر و قبح [زشتی] تفسیر، واقع امر را تغییر ندهند؛ والا این اسم را روی عالم امکان می توان گذاشت که عجائب و غرائب او که خداوند مردم را امر به نظر و تفکر و تدبیر در آنها نموده، تا مقام عبرت و حکمت و موعظه و بصیرت و معرفت حاصل شود، وای چه بسیار و بی شمار که عقل ها حیران و وهم ها سرگردان شدند،

هیچ تئاتر خانه، اینگونه محل تماشا و نظر و ابتهاج [سرور] نیست، از شکوفه های بستان، و نغمه بلبلان، و شیهه اسبان، و طیران مرغان، و درخشندگی کواکب و موج بحر، و هبوب [باد غبارانگیز] ریاح، و رعدو برق و باران، و زمین و آسمان و اصناف خلق. آیا - العیاذ بالله - می توان آنها را تئاتر محسوب داشت و ناظرین در آنها را اهل تئاتر خانه شمرد؟ حاشا و کلا! همین طور است محافل کریمه انبیا عظام، که به عنوان هدایت و ارشاد و تکمیل نفوس عباد، و ازدیاد بصیرت، غرائبی ظاهر نمایند که از مقوله صنع باری تعالی باشد که به چشم ظاهری، قدرت باری ببینند و اطاعت کائنات را بنگرند. و مؤمنین به ایشان از برای استرشاد و استهداء و تحصیل معرفت حاضر می شوند و نه تماشا. نبی باخلاقه و صفاته و حالاته و مقاصده، غیر شعبده باز، و مسترشدین و مؤمنین غیر اهل فسوق و فجورند. و ارائه خوارق، غیر از بازیچه و ملعبه است و مقاصد و اغراض مختلف است و کیفیات متفاوت، چرا مردم را فریب می دهید؟

شبهه دوازدهم - وسوسه ای است که عبدالبهاء در مفاوضاتش (صفحات ۷۷-۷۹ مراجعه شود) پس از اینکه اعتراف می کند که مظاهر مقدسه مصدر معجزاتند و خارق العاده از کل ایشان صادر گشته - می نویسد: (خلاصه اینکه)

«این معجزات نزد انبیا اهمیت نداشته، حتی ذکرش نخواهند کرد.»

تا می نویسد:

« این معجزات ظاهره، نزد اهل حقیقت اهمیت ندارد. مثلا اگر کوری بینا شود، باز کور شود، یعنی بمیرد و از حواس محروم شود و اگر جسم مرده زنده شود، چه ثمر دارد؟ زیرا که باز می میرد، اما اهمیت در اعطاء بصیرت و حیات ابدی است، یعنی حیات روحانی.»

تا می نویسد:

«اگر در کتب مقدسه ، ذکر احیاء اموات است، مقصود این است که به حیات ابدی موفق شدند.»

تا می نویسد که:

« در هر جا از کتب مقدسه که مذکور است: کور بود بینا شد، مقصود آن است کور باطن بود، به

بصیرت روحانی فائز گشت. جاهل بود، عالم شد. غافل بود، هشیار شد. اینها اهمیت دارد.»

حاصلش آنکه چون خوارق ، مانده زنده کردن مرده و بینا کردن کور، اهمیت ندارد، آن را مستند قرار ندادند. و در کتب مقدسه از آن یاد نکرده واسم نبرده، بلکه ذکرش را هم نمی خواهند. پس چگونه می شود که مسلمین و نصاری، مثلا معجزات مذکوره در کتب مقدسه را حمل بر خوارق ظاهریه می کنند و سند انبیاء را این مطلب غیر مهم قرار می دهند؟ چگونه با عدم اهمیت، انبیاء به آن اعتنا کنند که سند خود قرار دهند؟ پس خوارق، اگر هم صادر شود، دلیل و سند نبی نیست؛ و خوارق منقوله معانی مؤوله [تاویلی] دارد.

می گویم: جواب از آنکه اهمیت ندارد، در شبهه دهم نوشتیم در مقام اعتراض به عبدالبهاء. باز می گویم که: چون این قدرت خاصه انبیاء و اولیاء است، علامت صدق می شود؛ و به آن حجت و برهان تمام می شود. و به آن هدایت و معرفت حاصل می شود. و به آن مقام ایمان و یقین حاصل می گردد. و به آن مقام اطاعت و متابعت حاصل می شود.

و به آن فائده خلقت حاصل می شود. و به آن مظهریت صاحبش معلوم می شود. و به آن صفت قدرت بازی معلوم می شود. و به آن ورای طبیعت مؤثر دیگری به دست می آید. و به آن اثبات صانع می شود. و به آن شبهه طبیعی و دهری [آن که به ازلی وابدی بودن جهان معتقد است و منکر وجود خداست] برداشته می شود. و به آن تمیز صادق از کاذب داده می شود و به آن مرتبه اطمینانی که ابراهیم مسئلت نمود « وَلَکِنْ لَّیَطْمَئِنَّ قُلُوبُی » (سوره بقره، آیه ۲۶۰، وَلَکِنْ برای اطمینان قلبم.) حاصل می شود. و به آن نبی از رعیت ممتاز می شود. دیگر کدام اهمیت بالاتر از آن است؟

باز می گویم: ای امام بهائیان! اگر حیات ظاهری و بینائی ظاهری اهمیت ندارد، چرا خدا به خلق آنها بر بندگانش منت می گذارد: « أَلَمْ نَخْلُقْکُمْ مِنْ مَّاءٍ مَّهِینٍ، (سوره مرسلات، آیه ۲۰. آیا شما را از آبی پست و ناچیز نیافریدیم) أَلَمْ نَجْعَلْ لَّهٗ عَیْنَیْنِ و لِسَانًا و شَفَتَیْنِ » (سوره بلد، آیه ۸-۹. آیا برای او دو چشم قرار ندادیم و یک زبان و دو لب) پس می توان گفت: خدایا این زنده کردنی که عاقبتش مردن، و بینائی که عاقبتش کوری است، چه اهمیت دارد؟ باز می گویم: شخص زنده احساسات و ادراکات دارد، و به آن دو بر ملک و ملکوت احاطه پیدا می کند. به ادراکات معرفت اسماء و صفات حاصل می کند، و به احساسات صنایع باری مشاهده می کند، تمام حکمت و بصیرت و معرفت و محبت و عبرت و موعظت و اطاعت حاصل می شود، اینها ثمره تکوین و فائده خلقت است، چه اهمیت بالاتر از این؟ اگر شما به حیات ظاهری زنده نمی شدید، به حیات معنوی زنده نبودید. این فرمایش شما جسارتی است به درگاه کبریا، و سخن مهملی است که پوچ تر از آن سراغ ندارم!!

باز می گویم: ای غصن اعظم! [عباس افندی] اگر این خوارقی که در کتب مقدسه اسم آن برده شد، معانی روحانی آنها مقصود است، نه معانی ظاهریه، پس آن خوارقی که شما در دوسطر قبل اعتراف نمودی که « انبیاء برخلاف طبیعت، تأثیراتی خارق العاده در عالم طبیعت کردند و از کل ایشان ظهور یافته » چه اموری بوده و کجا و کی صادر شده، اسم آنها و رسم آنها چیست؟! بیان فرمائید. و چگونه شد که تمام آن آثار عجیبه، غیر مذکوره شد؟ شما که عصا، و ید بیضاء، و انفلاق بحر، و شکافتن سنگ و چشمه آب، و احیاء موتی، و بینا کردن کوران، و شفا دادن گنگان و لنگان و کران و مبروصان، و شق قمر، و نزول ملک، و انبات شجر، و اجراء ماء، و هکذا، همه را به امور روحانی تأویل می نمائید، پس دیگر از کجا احراز فرمودید که از کل انبیاء برخلاف طبیعت خارق العاده و آثار عجیبه ظاهر شده؟ همانا این کلام شما اعجب از همه و خارق العاده است که همه آن آثار غیر مذکوره اند؛ پس از کجا صدور آنها دست آمد؟ و آنها چه بوده و در کجا نوشته شده؟ و چرا اهل سیر و تواریخ ذکر آنها را نکرده اند؟

ای عبدالبهاء، من تصدیق شما را دارم که تمام انبیاء، خوارق ظاهر کردند، چون این فقره از خصائصشان بوده، لکن می گویم: همین اموری که در کتب مقدسه، یاد از آنها کرده، آنها همان خوارقی است که خصیصه آنها بوده؛ زیرا چگونه می شود که آنچه از خوارق صادر شده باشد، اسمی و ذکری از آن در کتب نشده باشد؟ «والحمدالله علی وضوح الحق».

واما آنکه نوشتی « معجزه برهان و حجت از برای حاضرین است دون غائبین » جواب آن در شبهه ششم گذشت، و می گویم: پس از تسلیم حجیت بر حاضرین، حجت بر غائبین هم خواهد بود؛ به واسطه تواتر صدور آنها، به واسطه

آنکه تواتر، موجب قطع به صدور و مثبت صدور است. مثل اصل دعوت نبوت، و وجود نبی، و منسوب بودن کتاب و احکامش به او که مثبت این امور، بالاتم از برای غائبین و معدومین همین تواتر است. ای عبدالبهاء اگر خوارق عادات اهمیت ندارد، شما چرا افتخاردار همین کتاب نقل می کنید صدور خارق را از بهاء، که مخالف و موافق گواهی می دادند؟

خلاصه عقیده زعمای بهائی درباره معجزه و نقض آن

حاصل بیانات گذشته درباره معجزات آنکه حضرات، بنابراین از گفتارشان استفاده می شود، دوسلک دارند: **مسلک اول** - انکار اصل وقوع آن در خارج، و این مشرب بهاء و گلیپایگانی است. بلکه ثانی [گلیپایگانی بهائی] افراط نموده، در بعض کلمات [بهاء] حکم به استحاله آن نموده. و اینکه بر فرض وقوع، سند و حجت نمی شود به واسطه عدم ارتباط با دعوی. (یعنی: آن فعل به علت دگرگونی که گلیپایگانی بهائی به آن داده است دیگر فعل مدعی که بهاء باشد، نیست و لذا با دعوی مدعی ارتباطی ندارد).

مسلک دوم - اعتراف به وقوع آن در خارج [ذهن] است، و آن مسلک عبدالبهاء است. بلکه تصریح می نماید «از کل انبیاء، خوارق عادت صادر شده» ولی نفی حجیت و سندیت آن را می کند به دو علت: یکی آنکه حجت بر غائبین نیست، و دوم آنکه همه ادیان می توانند دعوی آن را کنند. و اهل این دو مسلک مختلف، متفق بریک امرند، و آن این است که بر فرض آنکه واقع و سند باشد. لکن خوارق مأثوره [روایت شده] در کتب مقدسه، همه اشاره به امور روحانیه است، نه ظاهریه. پس مراد به عصا [استقامت. و مراد به حیات، حیات معنوی، و مراد از بینائی، بصیرت روحانی است. و هکذا.

و ما مسلک اول را باطل می کنیم به تصریح عبدالبهاء در فصل ۲۲ مفاوضات که صریحا می نویسد [مظاهر امر، مصدر خوارق بودند و از کَلْشان صادر گشته].

و هم باطل می کنیم به تسلیم بهاء و گلیپایگانی که «انبیا مظاهر قدرت حق اند و توانای برتکون». زیرا که اگر هیچگاه از ایشان امر خارق عادت و تصرفی در خلقت و تکوین برخلاف عادت صادر نشود، از کجا معلوم شده که این شأن از برای ایشان بوده و چگونه می شود که از آدم تا خاتم، در این مدت متمادیه، این صفت از قدرت، در یک موقع دیده نشده باشد، که برخلاف عادت و طبیعت تصرفی کرده باشند؟ پس بالقطع، ولو یک مورد هم که باشد، واقع شده اجمالا، ولو از یک نفر.

و هم باطل می کنیم به معجزات مأثوره در کتب مقدسه، از آن نمونه که بر حسب مورد و خصوصیات، هیچ قابل تأویل نباشد. چنانچه به بعض آن اشاره می شود. پس نفی وقوع معجزه، تکذیب کتب الهیه خواهد بود.

اما دعوی استحاله، پس آن قابل جواب نیست؛ و چگونه دعوی استحاله می شود با آنکه در حق بهاء اعتراف می نماید و آن را از خصائص او می شمارد؟ زیرا که محال عقلی، تفکیک بردار نیست؛ و حکم عقل، قابل تخصیص نه. و اما مسلک دوم را پس باطل می کنیم به اینکه این قدرت و تصرف برخلاف طبیعت، به تسلیم این جماعت، از خصائص نفس نبی و روح قدس است. پس لازم خاص ایشان [نبی] است. پس نشانه و علامت نبوت می شود. پس چگونه حجت نباشد با آنکه در حق حاضرین، اعتراف و تصریح نموده به حجیت آن؟ غایه الامر می گوید: حجت

کافیه نیست، یعنی در حق غائبین حجت نیست. و این شبهه باطل است به آنکه حال معجزه، مثل حال دعوت نبی است؛ چونان که اصل دعوت به تواتر ثابت می شود، دلیل وسند او هم به تواتر ثابت می شود. و اما شبهه آنکه همه ادیان دعوی آن را می کنند، پس در شبهه اول جواب آن را دانستی، و این وسوسه قابل اعتنائی نیست، چه آنکه منتهی به دو امر فاسد می شود: یا آنکه تواتر مفید قطع نیست، و این فقره ضروری البطلان است و مستلزم محاذیر کثیره است. از جمله آنکه وجود باب و بهاء در عالم ثابت نمی شود. و یا آنکه قطع حجت نباشد و این هم ضروری البطلان است که صاحب آن مقاله قابل مکالمه نیست؛ و غیر این دو معنایی ندارد. و اما آنچه که این دو مختلف المسلك که در آن متفقند که خوارق مذکوره در کتب مقدسه آسمانی، مراد به آنها، معانی مؤوله [قابل تاویل] است؛ پس باطل است به وجوهی:

۱- تأویل بلاقرینه و دلیل، برخلاف رویه عقلا و علیل [نارسا، ناقص] است.

۲- چگونه شد که تمام خوارقی که عبدالبهاء اعتراف نموده به صدور آن از کل انبیاء، یک خارق العاده از یک نفر از ایشان مذکور نگردیده؟ با آنکه کتب مقدسه بیان احوال و وقایع آنها را ظاهراً مشروحاً متعرض [متذکر] شده، حتی تاریخ احوال و معاشرت و مسافرت واکل و شربشان، و امثال ذلک را ذکر نموده.

۳- اگر مراد به مذکورات در کتب مقدسه، معانی روحانیه است، پس اختصاص هر نبی به خصوص خارق عادتی «علی ما هو المشهور و المذکور فی کتب الروایه و المسلم عند الخصم» (ترجمه: آنچه که مشهور است و در کتب روایی مذکور است و نزد دشمن از مسلمات است.) برای چه؟ مثلاً معجزه حضرت موسی - علیه السلام - را عصای آن حضرت که قلب به ازدها می شد قرار داده اند واز برای نوح و ابراهیم این دو را ذکر ننموده اند؟ و همچنین در حق حضرت عیسی - علیه السلام - و حضرت خاتم - صلی الله علیه و آله و سلم - نگفته اند؟ و هر وقت ذکر عصا و ید بیضاء شده، معجزه موسی قرار داده شده، و حال آنکه آن تفاسیری که از برای عصا و ید بیضاء نمودند، در حق همه انبیا جاری و ساری بوده، مثلاً عصا را گاهی به استقامت، و گاهی به امر و حکم تفسیر می کنند؟ چنانکه گلیایگاتی در «درر» می گوید در صفحه ۵۲.

«عصا امر و حکم خداست، و به آن عصا غلبه نمود بر فرعون. و به آن عصا زد بر قلوب اسباط. پس نرم شد دل هایشان. پس منفجر شد چشمه های علم و حکمت. فعلم کل اناس مشربهم و مذهبهم، و « ید بیضاء» رسالت آن حضرت که به آن امر و رسالت که آیه باهره بوده، آثار غریبه از هلاک فرعون و عزت بنی اسرائیل حاصل شد.» و تو می دانی که این امر و رسالت که منشأ غلبه بر خصم و شکافتن دل های مؤمنان به آب و حکمت و معرفت است، از برای همه مظاهر بوده، پس چه تخصیص به موسی داشته؟ و همچنین در معجزه ختمی مرتبت که می فرماید: از انگشت های مبارکش چشمه های آب جاری شده، می نویسد در صفحه ۵۴:

« مراد آن است که اصابع مبارکش، ینابیع علم و حکمت جاری شد و برگ روئیده و ثمر حاصل شد.»

و این معنای هدایت و ارشادی است که شغل همه پیغمبران بوده، مثلاً درباره حضرت عیسی گفته می شود که معجزه آن حضرت، زنده کردن مردگان و بینا کردن کوران و شفا دادن مبروصان است، و آن را این جماعت از رئیس و مرووس، تفسیر به حیات معنوی می کنند. به اعتبار آنکه خداوند، کافران و جاهلان را در آیات بسیار،

مرده، و مؤمنین و عالمان را، زنده محسوب کرده است. و زندگانی را حیات ابدی شمرده، و مراد به بینائی، بصیرت دینی است. و مراد به شفاء مبروصان، آن است که به دست مبارک، آن برص کفر و شرک را از پیشانی آنها برداشته که «يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيْمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالْأَنْوَاصِ وَ الْأَقْدَامِ» (سوره الرحمن، آیه ۴۱، مجرمان از چهره هایشان شناخته می شوند و آن گاه آنها را از موهای پیش سر و پاهایشان می گیرند) آنهائی که کرو لال و شل و بیدست و بی پا بودند که خداوند از ایشان یاد فرمود «وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا» (سوره اعراف، آیه ۱۷۹، به چشم هایشان نمی بینند و با گوش هایشان نمی شنوند.) همه را شفا داده.

تو می دانی که اینگونه از تصرف، شغل همه انبیاء نسبت به امت و پیروان خود بوده، و اختصاص به یک نفر از آنها نداشته و براین تقدیر، ما هم می توانیم در یکایک معجزات خاصه انبیاء، همین تأویلات را بنمائیم. مثلاً می توانیم بگوئیم که مراد به معجزه داود- علیه السلام- یعنی نرمی آهن در دست حضرت داود - علیه السلام.

آن است که به مواظط شافیه دل هائی که از آهن سخت تر بود، نرم نمود. و آن نرمی دل، از خوف خدا لباس ایشان در جنگ با شیاطین گردید که هیچ حربه ای به آن کارگر نبوده. و در آتش نمرود، گفته شود که آن آتش حقد و حسد که در سینه های ایشان افروخته شده بود، به آن آتش به ابراهیم احاطه کردند و خواستند او را فانی کنند، خداوند به برد و سلامت، حفظ او را نگه داشت. و در نطق احجار و تسبیح حصاه [سنگ ریزه] در دست نبی، بگوئیم: مشرکین قریش که دل های قاسیه [تاریک، سنگدل] ایشان از سنگ سخت تر بود «فَهِيَ كَالْحِجَارِ أَوْ أَشَدَّ قَسْوَةً» (سوره بقره، آیه ۷۴، دل های آنها مانند سنگ بلکه سخت تر از سنگ است.) چنان به تربیت نبی خاضع شدند، که همه این قلوب قاسیه به تسبیح خدا در صبح و شام گویا شدند. و در باب اطاعت اشجار از خاتم- صلی الله علیه و آله و سلم- گفته می شود که آن اشجار نمو ایمانی بوده که در زمین دل ها به دست پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم- غرس شده، و شاخ برآورده، چنانکه خداوند می فرماید: «كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ» (سوره ابراهیم، آیه ۲۴. کلمه پاک و طاهر از درخت پاک و طاهر است) و خودش می فرماید: «مثل هذا الدين كشجرة الصلاه أصلها»، و الزکاه فرعها، و الصوم سعفها والتقوى ثمرها» (دین درختی است که نماز اصل آن است و زکات فرع آن، روزه شاخه آن و تقوی میوه آن) و حالت آن اشجار، یعنی مؤمنین به نبی، آن بوده که هر وقت پیغمبر ایشان را دعوت می نمود، اطاعت می نمودند. حرکت و سکونشان به امر پیغمبر بوده، و مراد به انشقاق قمر، که معجزه پیغمبر بوده، شکافتن دین سابق و برداشتن احکام آن، یا منطقی کردن نور علماء آن شریعت منسوخه بوده. و مراد به سیر کردن جماعت کثیره، به طعام قلیل، که معجزه خاتم بوده، آن است که خلق کثیری که در قحطی معارف مبتلی و به جوع علم و هدایت مشرف به موت بودند، آنها را در مائده شریعت نشاند؛ به کلمه توحید همه را از قحط معارف و جوع جهالت خلاصی بخشید. و مراد به کشتی نوح و غرق عالم، آن است که طوفان کفر و شرک، تمام روی زمین را احاطه نموده. و حضرت نوع سفینه تشکیل داد؛ یعنی شریعتی جدید آورد که مؤمنین به او در آن کشتی نشسته و از طوفان ظلمانی کفر شرک و جهل آسوده شده و کافران متخلفان غرق گردید. و مراد به آتش آسمانی و سوختن آن در قضیه الیاس، آن نار محبت یزدانی بوده، که گوسفند جان را در راه جانان قربانی کرده. و مراد به دریای رود نیل و شق شدن آن، دریای حب دنیا است که «الدنيا بحرٌ عمیقٌ قد غرقَ فیها أناسٌ کثیر» (دنیا مانند دریای عمیق

است که مردم زیادی را در خود غرق نموده است.) و امر خدائی که به دست موسی - علیه السلام - بوده، آن دریای حب را شکافت و پاره پاره کرد و محبت مصر و آبادی را از دل بنی اسرائیل خارج، و آنها را به جانب بیابان معرفت کشاند. و چنان ایشان را از مصر عبودیت به کنعان محبت کشاند که هیچ آسیبی برایشان وارد نشده، ارض عبودیت از ته آن دریا ظاهر، و شمس معرفت به آن تابیده، سالما از این گرداب مواج مهلک عبور کرده، و آن فرعونیان را به حال خود غریق بحر و دریای دنیا نمودند. و کذا و هکذا.

و حاصل تمام تأویلات ناظر به مقام وحی و نبوت و ارشاد و هدایت و علم و معرفت، نسبت به مؤمان و اصداد آنها نسبت به کافران خواهد بود.

تو می دانی که تمامی انبیاء عظام، در این شوون و اطوار مشترک بودند. همه مردگان را زنده کردند، و مریضان را شفا دادند، و دل ها را نرم کردند، و برص جهالت را برداشتند، و همه صاحب امر و رسالت بودند. و همه بردشمنان غلبه کردند. و همه به آتش حسد حاسدین مبتلا بودند. و همه قلوب قاسیه را گویا کردند. و همه کشتی نجات داشتند. و همه مؤمنان مطیعان داشتند. و همه دریای دنیا را شق نمودند. و همه دعوت به قربانی نفس کرده و اهل محبت از جان گذشتند. و همه طعام معرفت خوراندند. و صاحبان شرایع همه شق قمر کردند. همه را به مائده معرفت، دعوت کرده، و چشمه حکمت جاری کردند. گرسنگان را سیر و تشنگان را سیراب کردند. پس در این صورت، چرا هر یک ممتاز به معجزه ای گشته و اختصاص به آن داده شده؟ پس معلوم می شود که معجزه هر یک، غیر دیگری بوده، چنانچه در مآثورات از ائمه به آن اشاره شده و بیاید عنقریب از جناب باب، آنکه تصریح می نماید به اختصاص هر نبی به معجزه و خوارق مخصوصه، غیر از معجزه دیگری، و این نشانی آن است که مراد به آنها، همان ظواهر معقوله آنها بوده.

۴- اگر مراد به خوارق، معانی روحانیه بوده- که آن هدایت و ارشاد و رزق معنوی و حیات روحانی باشد، پس آن امور صادره، چه بوده که مکذبان، اسم آن را سحر می گذاشتند؟ هدایت و ارشاد و معرفت و حکمت را کسی تا به حال سحر نگفته. «وَأَن يَرَوْا آيَةً يُعَرِّضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ»، (سوره قمر، آیه ۲). هرگاه معجزه ای ببینند، روی گردانده می گویند: این بحری مستمر است) إِنَّ هَذَا لَسِحْرٌ مُّبِينٌ (سوره یونس، آیه ۷۶. این سحری آشکار است) إِنَّ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ (سوره طه، آیه ۶۳. این دو نفر مسلما ساحرند). چه بوده که در کتب الهیه، تعبیر از آن به سحر می کرده؟ موعظه و تعلیم حکمت و رسالت و هدایت، چه دخل به باب سحر و شعبده و ایجاد آثار عجیبه دارد؟ پس معلوم می شود آثار حسیه و خارجی که مشاهده می شده، مشابه با معجزه بوده؛ از این جهت که منشأ و اسباب آن را ندانسته اند، شبهه به سحر می کردند. و اگر واقعات و صادرات از انبیاء قبل، فقط امور روحانیه بوده، امم لاحقه [آینده] چرا در برابر مدّعی، مطالبه بینه و طلب معجزه می کردند؟ «وَأْت بآيَةٍ أَوْ بَيْنَةٍ» می گفتند و در جواب نمی فرمودند که انبیاء قبل که شما معترفید خارق را سند خود قرار ندادند. اگر اقامه نمی فرمودند، چرا جواب می دادند «وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ» (سوره غافر آیه ۳۴). پیش از این یوسف دلایل روشن برای شما آورد (پس از سؤال و جواب، معلوم می شود که رویه براظهار خارق بوده؛ چنانچه اعتراف به آن، در مناقضات صاحب فرائد ذکر شد.

۵- خصوصیات و موارد آن خوارق و کیفیات واقعه را که انسان ملاحظه می کند- که مثلاً طلب معجزه مخصوصه می کردند و روز مخصوصی را معین می نمودند و یک دفعه اقامه می شد - می یابد که آن خصوصیات، ربطی به امور روحانیه ندارد، که به طول مدمت حاصل می شده، فلان یهودی پسر مریض خود را بیاورد، یا فلان زن گریه کند که برادرم چند روز است مرده و دفن شده، و سر قبر او آمدن و جمع شدن مردم، و حصول یک آیه بغتتا [دفعتا] که در قضایای عیسی - علیه السلام - مکرراً مذکور است، ربطی به امور روحانیه ندارد. و کذا ألقها، (سوره طه، آیه ۱۹: قال القها یا موسی: گفت ای موسی آن را بیفکن) ألقها فإذا هی حیة تسعى. (سوره طه، آیه ۲۰، پس موسی آن عصا را افکند که ناگهان ازدهایی شد) خذها ولا تخف سنعيدھا سيرتها الأولى، (سوره طه، آیه ۲۱. گفت: آن را بگیر و نترس ما آن را به صورت اولش باز می گردانیم) فأت به إن كنت من الصادقين (سوره شعراء، آیه ۳۱: اگر راست می گوئی آن را بیاور) أو لو جئتک بشيء مبين. (سوره شعراء، آیه ۳۱: اگر راست می گوئی آن را بیاور) موعدکم يوم الزينة، (سوره طه، آیه ۵۹. میعاد ما و شما روز عید زینت باشد). القوا ما أنتم ملقون (سوره یونس، آیه ۸۰ و سوره شعراء آیه ۴۳: موسی به ساحران گفت: آنچه را می خواهید بیفکنید، بیفکنید) فالقول جبالهم و عصيهم و قالوا بعزه فرعون انا لنحن الغالبون (سوره شعراء، آیه ۴۴: طناب ها و عصاهای خود را افکندند) فالقی موسی عصاه فإذا هی تلف ما یفکون « (سوره شعراء، آیه ۴۵: موسی عصایش را افکند ناگهان تمام وسایل آنها را بلعید) و خصوصیات قربانی، و ساختن کشتی، و مرغ پرنده، و طیور مسحوقه [کوبیده شده] و انباء [خبر] بما یأکلون، (خبر از آنچه می خوردند) و تخت بلقیس، و خسف [به زمین فرو رفتن] قارون، و تکلم در مهد، چه ربطی به امور روحانیه دارد؟

۶- چرا انبیاء عظام که مبعوث از برای تصحیح عقاید مردم شده اند، این احلام و اوهام را ازاله نفرمودند، تا آنکه ملیون ها نفر براین عقیده فاسد باقی مانند؟ و تمامی سند و حجّت را خرق عادت گمان کنند؟ و همه در فهم کلمات مقدسه به خطا بروند تا آنکه این غوایت [گمراهی] و جهالت تا زمان بهاء مستمر بماند؟ چه ضرر داشت موسی- علیه السلام- به قومش بگوید: مراد به معجزات انبیاء قبل، چنین و چنان بوده؟ و همچنین حضرت عیسی و محمد - علیهما السلام - نسبت به معجزات قبل از خود، بلکه به مذاق این جماعت مبعوثان، از برای هدایت، تأکیدی در اضلال و غوایت فرموده اند. چه، آنکه به علاوه ترک تفسیر و تأویل، باز هر نبی لاحقی که در کتاب خود معجزات سابقین را حکایت می فرمود، به مؤولات و ظواهر غیر مراد و عبارات ظاهره در خلاف مقصود تعبیر می فرموده، ببینید که در فرقان مبین، در چند موضع حکایت موسی- علیه السلام - را نقل می فرماید: از اوّل سؤال الهی [اریسمان ها] سحره [ساحران]، تمام را تعبیراتی کرده، که ظاهر و نصّ در غیر معنی روحانی است؛ که مراد به عصا، استقامت، و امر و حکم باشد. و ید بیضا، شریعت و رسالت باشد. پس این تقریر مظاهر امرالله در این مدت متمادیه، عقیده امم خود را، کاشف است از صحت عقیده، و آنکه خوارق صادره، همان امور ظاهره بوده. سخن را با گفتار خود باب در کتاب « بیان » پایان داده و می گوئیم: از آنجا که خداوند، پیوسته حق را ظاهر می کند، به رغم انف (بهرغم آنکه کسی: خلاف میل و خواسته کسی، ضد او، علیه او) بابیان و بهائیان بر زبان منکر معجزات

و تأویل کننده خارق عادات، کلامی من حیث لایدرک [غیر قابل درک] جاری ساخته که استدلال پیروانش را بی پایه می سازد.

در باب اول از واحد ثانی، از بیان فارسی و عربی، در بیان حجت و دلیل نبی، به طور خلاصه می گوید: (کتاب بیان (فارسی) صفحه ۱۰ مراجعه شود) مؤلف)

« زمان حضرت موسی- علیه السلام - افتخار مردم به علم سحر بوده؛ از این جهت معجزه موسی را عصای او قرار داد که سحر سحره را بلعید، و در زمان عیسی، افتخار مردم به علم طب بوده، و از آن جهت خداوند، معجزه عیسی را مرده زنده کردن قرار داد. و در عهد حضرت خاتم - صلی الله علیه وآله- افتخار مردم به فصاحت و بلاغت بود، و خداوند قرآن را به اعلی علو فصاحت نازل نمود و آن را معجزه آن حضرت قرار داد.»

مقابله [مقایسه] و مغایره [خلاف هم بودن] را ملاحظه نما، تا بدانی تفاوت بین انبیاء را در معجزات و اختصاص هر یک به معجزه. و تا بفهمی که در برابر سحر، چه عصایی بوده که از نمونه حرفه و صنعت اهل آن عصر بوده. و تا بدانی که مراد به احیای موتی، چه معنی بود که بالخصوص معجزه عیسی بوده. و تا تصدیق کنی برخلاف گفتار خود او و بهاء، معجزه همه انبیاء کتابشان نبوده، و تا صدور خوارق را معجزه، و حجت از زبان خود خصم بشنوی و اعتراف آن را بنگری. «والحمد علی وضوح الحق»

مفاسد فتح باب تأویل

ایقاظ و ارشاد «یا اهل التسلیم و الانقیاد اتقوا الله فی مخالفه کتابه و آیاته و إیاکم و التأویل و التحویل و التصرف فی کتاب الله و حججه بأرائکم و عقولکم» (ترجمه: ای اهل تسلیم و مطیعان، تقوی خدا داشته باشید و پرهیزید از مخالفت با کتاب خدا و آیات خداوند و آیات او و تأویل و دگرگونی و تصرف در کتاب خدا و حجت های او با آراء و عقول خود) که مفسده آن در دیانات الهیه و شرایع ربانیه، به اندازه ای است که هیچ خرابی با آن برابری نمی کند.

ای چه اندازه از عقاید فاسده و مذاهب کاسده [کساد و بی رونق] و مشارب مختلفه، که ناشی از این مرحله گردیده! یا اهل الاسلام! اگر بنای فتح باب تأویل و تنزیل شد، ارکان ادیان و اصول شرائع منهدم، تا به مثابه ای که مانند مذهب باطنیه (فرقه باطنیه فرقه ای بودند که می گفتند باید به باطن اخبار و روایات و کلام معصوم عمل شود نه به ظاهر و در این فکر مریض تا آنجا پیش رفتند که همه چیز را به رای خود می پسندیدند.) اباحی (مباح دانستن محرمات شرع) پیدا گردد؛ که به واسطه تفسیر صلاه و حسنات، در بعض اخبار به ولایت، تمام طاعات و عبادات را پشت سر انداخته، و به تصرف در یک آیه « فَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ » (سوره حجر، آیه ۹۹ و پرستش کن پروردگارت را تا یقین بیابی) خود را ترخان [مبراى از گناه] حق دانسته [است]

و بالجمله این مفسده ای است عظیمه، در دیانات الهیه، که اگر بنای تأویل در آیات سبحانیه و حجج ربانیه شود، ابطال شرایع یکسره لازم آید. و بیانات حجج و انذارات و بشارات و وعدو وعید و احکام و حدود، تمام از میان می رود. و همه بر معانی مؤوله حمل شود. و هر کسی به فهم خود مستقل و حکمی بر مراد الله بنماید. و عقایدی مختلفه

متناقضه پیدا شود. چنانچه با نهی از تفسیر به رأی، و تأویل و اتباع متشابه که در صریح کلام خدا و فرمایش پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - وائمه هدی شده، مع ذلک این عقاید متخالفه پیدا شده، و همه ناشی از این تصرفات گردیده. فساد و مفسده این امر به اندازه ای است که خود بهاء هم در کتاب اقدسش، برای آنکه دینش فاسد نشود، منع از تأویل می نماید، که می گوید:

«ان الذی یؤول ما نزل من سماء الوحی و یخرجه عن الظاهرانه ممن حرف کلمه الله العلیا و کان من الاخسرین فی کتاب مبین».

و همچنین از برای بقاء شریعتش، حدی معین می کند و در تأویل را در آن می بندد؛ که می گوید :

« من یدعی امرا قبل اتمام الف سنه کامله انه کذاب مفتر وان اصر علی ما قال یبعث علیه من لا یرحمه و من یؤول هذه الایه او یفسرها غیر ما نزل فی الظاهرانه محروم من روح الله و رحمته.»

و ابوالفضل گلپایگانی در فرائد، ملتفت به این معنی است که اگر باب تأویل در کلمات الهیه واقع شود، مفسده بزرگی بر آن مترتب می شود؛ به اندازه ای که شرایع الهیه، ملعبه [بازیچه] اوهام فاسده می شود. و به این جهت از منع بهاء، یکی را این می شمرد که در صفحه ۶۳۵ فرائدمی نوپسد:

«باب تأویل کتاب را مسدود فرمود، و اعتماد بر احادیث و اخبار لسانیه را منع نمود، تا ابواب ادله

ظنیه و اعتماد بر آراء اجتهادیه، مسدود شود و شریعت الهیه ملعبت هر آخوند و ملانگردد.»

و گمان می کند که این منع از تأویل، از خصائص ایشان است، و نمی داند که این رویه مستمره عرفیه و طریقه جاریه عقلانیه، از ابتدای آفرینش انسان تاکنون بوده. و نفهمیده که اگر این رویه متبعه عقلانیه نباشد، این منع و سد بهاء، امر بی فائده لغوی خواهد بود. چه، آنکه به هر بیان و لسانی که منع از تأویل فرمایند، ما در همان بیان ایشان، ایضا تأویل می کنیم تا تسلسل لازم آید. و بالاخره علاج، منحصر به اتباع [تبعیت] قاعده عرفیه خواهد بود. و تجاهل (خود را به نادانی زدن) می کند آنچه در آیات قرآنی و اخبار ائمه هدی، در منع از تفسیر به رأی، و تأویل و اتباع متشابه، و تحریف و رجوع به ظن، و اخبار ظنیه در اصول عقائد، و منع از استقلال به آراء و عقول و استحسانات [چیزهای حسن] وارد شده، مما لا یحصی، که این فقره را از بهاء می شمرد؟ و حال آنکه این کلمه کتاب اقدس که می گوید «ممن حرّف کلمه الله» مقتبس از قرآن مجید است، که می فرماید در مذمت مؤلّین: «يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ» (سوره نساء، آیه ۴۶). ترجمه: سخنان را از جای خود تحریف کنند. و آیات ناهیه [نهی شده] از اتباع ظنّ [گمان]، در قرآن زیاد است.

باری، مفسده تأویلات در کلمات و آیات، بی شمار؛ چه آنکه هر لفظی از الفاظ کریمه که در صحف الهیه واقع شده، مانند نور و شمس و قمر و آب و شجر و سماء و ارض و میزان و صراط و جنت و نار و صلاه و زکاه و حجّ و جهاد و صوم و نوم و موت و حیات و آنهار و عیون و کتاب و آیات قبر و برزخ و حشر و نشر و رجعت و طهارت و نجاست و قبله و مسجد و طیب و خبیث و طعام و شراب و غیر ذلک، از برای آن، معانی معقوله روحانیه ملکوتیه است؛ که اگر بنای تصرف باشد، و از ظاهر آنها دست برداشته شود، و حمل بر امور روحانیه ملکوتیه گردد، اساس دیانت و آثار شریعت به کلی از میان برود و دین دیگر و آئین آخری پدیدار شود. و حال آنکه بنای تکوین و تشریع، بر صورت و

معنی و ظاهر و باطن و ملک و ملکوت و جسم و جان و تن و روان و پوست و مغز شده، و حصول نتایج، بدون مقدمات، و حقایق، بدون مجازات نشود. و ملک، قنطره [پل] ملکوت، و تن، حافظ جان، و پوست، نگهدار مغز، و شریعت، مقدمه طریقت، و طریقت، طریق حقیقت، و ظاهر، شبکه باطن، و شریعت، چراغ عقل و بصیرت، ظواهر شرایع، نردبان ارتقاء مصباح هدی و عروه وثقی است، و مفتاح اسرار و باب بیوت است که « فَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا » (سوره بقره، آیه ۱۸۹). ترجمه. از در خانه ها وارد شوید. عالم تکوین و تشریع، برای حکمتی براسباب مبتنی شده؛ رفع بد از ظاهر شرع، سلوک از غیر طریق است و دخول از غیر باب. و ارتقاء بدون نردبان، و رفتن بدون چراغ. و صید بی شبکه. و عبور به غیر قنطره است. و نتیجه آن، وقوع در مهالک و مخاطرات [خطرناک] است. و اگر بنای تأویل باشد، مؤولات مناسبه بسیار، هر کسی بروجعی حمل نماید، و آراء بشریه، حاکم بر مرادات الهیه شود. و شریعت ربانیه، ملعبه و مسخره شود. دین های تازه و مذاهب مخترعه پیدا شود. احلام و اوهام، مطاع انام شود؛ و از آن دو، وسائل اضلال اقوام و اغواء عوام فراهم آید. به سوی این مراتب بعضی از آیات و جمله ای از اخبار دلالت دارد. و غالباً فساد مذاهب از این رهگذر است.

تاویلات بهائیه در شش مسئله مهم

و رسواتر از همه، رویه بابیه و بهائیه است که آنان به اندازه ای باب تأویل را وسیع نموده اند که « اوسع من السماء و الارض » (وسیع تر از آسمان و زمین) و موارد آن را چندان تعمیم داده، که باقی نگذاشتند در امور مبدأ و معاد و معارف حقّه، آیه ای را؛ مگر آنکه به میل خود تصرف نمودند. و اساس دیانت و عقائد حقّه را خراب و منهدم نمودند. و اگر بخواهی بدانی که تا چه پایه به هوای نفس، باب تأویل را وسعت دادند، رجوع کن در موارد این شش مسئله، که عمده در باب اصول دین است:

مسئله اولی- در باب معجزات صادره از انبیاء، مأثوره در تورات و انجیل و قرآن، که تمام آنچه در این کتب مقدسه در این باب وارد شده، از معجزات ابراهیم و موسی و عیسی و حواریین و حضرت خاتم - صلی الله علیه و آله و سلم- ویا در هزاران از اخبار و آثار وارد شده، همه را تاویلات بعیده نمودند. و از ظاهرش- که وقوع خوارق عادت است- خارج نموده، حمل برمعانی دیگری نمودند. و این ظواهر، از حدّ حصر [انحصار] خارج است.

مسئله ثانیه- در باب علائم ظهور و یوم موعود، که تمام ملل منتظر آن، و همه امم، وعده به آن داده شدند؛ خاصه در شریعت اسلامی و اخبار و عامه و خاصه، که آنچه را از غرائب و عجائب و آیات آفاق و انفس و تغییرات و در کائنات، مانند صیحه و تأثیر کواکب و نزول بلایا و خوف و نقص در ثمرات، و حصول بعض آثار اشخاص مفسد، که در آیات قرآنی و احادیث نبوی و اخبار ائمه هدی، متواتر از آنها یاد شده، به خصوصیات غیر قابل تأویل، و تمام آنها را که شاید بالغ بر هزار فقره باشد، تاویلات سخیفه [بی پایه و واهی] نموده اند.

مسئله ثالثه- در باب « رجعت موعود » که در کتب مقدسه از انجیل و فرقان مبین، و اخبار متواتره طاهرین- علیهم السلام - خبرها از آن داده اند، از بازگشت جمعی از گذشتگان و جماعتی از آیندگان، از نیکان و بدان به دنیا به کیفیات مخصوصه مناقضه با تاویلات بهائیه، که « جمیع ما ورد فی هذا الباب » (همه آن چیزهایی که در این

باب آمده) را که شاید متجاوز از پانصد فقره باشد، با خصوصیات معلومه، تأویلات قبیحه رکیکه نموده اند، و آن را حمل بر رجعت تناسخی محال نموده اند. و یا بر رجعت تکوینی، یا صفتی حمل نموده اند. پس رجعت عیسی - علیه السلام - و حضرت حسین - علیه السلام - یا به حلول روح ایشان است در ابدان دیگران، و یا به آمدن اشخاص دیگر، غیر ایشان به صفت ایشان؛ چنانچه در رساله دوم بیاید.

مسئله چهارم- در باب سنن و حالات و صفات و آثار موعود امت مهدی قائم - علیه السلام - است، از تصرفات بدیعه غریبه آن حضرت، از غیبت شخصی طولانی، تا غلبه ظاهریه و آثار خارجه، که آنچه در این باب وارد شده، از آیات و اخبار کثیره متواتره، تمامی آنها را تأویلات غریبه نموده اند.

مسئله پنجم- در باب قبر و برزخ و قیامت و حشر و نشر و کیفیات وقایع آن، در باب جنت و نار، و خصوصیات آن، و صراط و میزان و حساب و کوثر و زقوم، که شاید از ده هزار فقره که در کتب مقدسه و قرآن مجید و اخبار ائمه طاهرين - علیهم السلام - رسیده علاوه باشد، تمام آن بشارات و انذارات و وعدو وعید را تأویلات فضیحه قبیحه عجیبه نمودند؛ پس اصل قیامت را عبارت از ظهور جدید فرض نموده، و تمام ما ورد فی القیامه من النفخه و الصیحه و من الحساب و میزان و انشقاق السماء و انفطار الکواکب و تبدل ارض و جنت و نار، و ثواب و عقاب را حمل بر آثار و شؤون و اطوار ظهور جدید کردند؛ تا کلمه قیامت مصطلحه را تعبیر به مرهوم نمودند. و در بیان و ایقان، تصریحاتی به این معنی شده، که در رساله ثالثه اشاره خواهیم نمود.

مسئله ششم- در باب خاتمیت و آخریت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - آخر الزمان، تا آنچه در قرآن و اخبار متواتره، بین الفریقین وارد شده، از محکّمات صریحه در خاتمیت و آخریت حضرت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - مثل لفظ «آخر الرسل» و «خاتم النبیین» و کلمه «لَا نَبِيَّ بَعْدِي» و «لَا كِتَابَ بَعْدَ كِتَابِي» و «وَلَا سُنَّةَ بَعْدَ سُنَّتِي» و «إِنَّ شَرِيعَتَهُ بَاقِيَةٌ لَا تُنْسَخُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ، وَ إِلَى السَّاعَةِ وَ إِلَى أَنْ يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْهَا، وَ لَا يَزَالُ هَذَا الدِّينُ قَائِمًا» تمام آنها را تأویلات مغلوطة نامربوط نموده اند و تصرفات مهمله در القاب مختصّه نموده اند. تا می گویند همه انبیاء می توانند دعوی آخریت و خاتمیت و اولیت نمایند. و نفی عام را مستلزم نفی خاص ندانسته اند. و غیر اینها از تأویلات مغلوطة یا مهمله یا محاله.

این ابواب ششگانه که عمده و اصل و اساس از برای دیانت و اصول دین است، تمام آنها را تأویل و تحریف نموده اند. و از ظاهرش دست برداشته، تصرفات قبیحه رکیکه مهمله مغلوطة محاله نمودند. و اما تأویلات جزئیّه مختصره، در موارد خاصّه؛ پس آن «لَا تُعَدُّ وَ لَا تُحْصَى» است.

حال ملاحظه فرمائید کسانی که تأویل در کتاب و کلمات را ملعبه در شریعت الهیه می شمروند، مثل زندیق گلیپاگانی، نمی دانم به چه جرأت در تمام این آیات کثیره، این اندازه تأویل می نمایند؟ و نمی دانم که چه شد که به یک آیه کتاب اقدس، قانع شده، در تأویل در کلمات بهاء را بسته، و به چندین آیات وارده، در منع اتباع متشابه و منع از تحریف و منع از عمل به ظنّ و اخبار متواتره «مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَنْبَوْءَ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ» (بحار الانوار، جلد ۲، صفحه ۹۱ و جلد ۱۹، صفحه ۲۸) و منع از تصرفات در قرآن و اینکه «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوطِبَ بِهِ» (بحار الانوار، جلد ۱۹، صفحه ۲۱) و اینکه «مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» (سوره آل عمران، آیه ۷).

ترجمه : تفسیر آنها را جز خدا و راسخان در علم نمی دانند.) یعنی ائمه - علیهم السلام- بنابر آنچه در خبر صحیح وارد شده- و امثال ذلک، متقاعد نگشته ، دست تعدی به سوی صف الهیه گشوده، هر چه خواسته اند تصرف در آنها نموده اند؟!

بطلان تأویلات بهائیه

وما به دو طریق می توانیم این تأویلات را باطل نمائیم: یکی طریقه تفصیلی که هر تأویلی که در هر موردی از این موارد ششگانه نموده اند، یک یک بیان کرده، و فساد و غلط آن را مدلل داریم؛ لکن این معنی محتاج به شرحی است طولانی که از وضع رساله خارج است و متفرقه در این رساله و کتاب « حق المبین » و غیر آن متعرض شده ام.

و در رساله دوم که در ردّ فاضل بهائی نوشته شده، اشاره به بطلان تأویلات در رجعت و تأویل در علائم نمودیم؛ به آنجا رجوع شود و عجالتاً مجال آن بسط و شرح نیست.

و دیگر طریقه اجمای که روی هم رفته، باب تأویل را باطل نمائیم. و در این مقام به طور اختصار اشاره اجمالی می شود بعد از اشاره مختصر به سه مقدمه مسلمه:

مقدمه اولی- آنکه معلوم است بعثت انبیاء و رسل از برای تعلیم و ارشاد عباد و تصحیح عقاید و وجدان ایشان است. و اینکه به افراد ملت بفهمانند خیر و شر و نفع و ضرر ایشان را، که شغل ایشان انذار و تبشیر است؛ که به اموری ایشان را امیدوار کرده باشند، در ضمن وعده ها که دادند. و از اموری بترسانند، در ضمن وعید هائی که فرموده باشند. و معارف حقّه و عقاید صحیحّه را به ایشان برسانند.

مقدمه ثانیه- آنکه معلوم و مشهور است که این تعلیم و تفهیم و ارشاد و معرفت، از طریقه بیان محاوره و مکالمه و مخاطبه بوده، که عبارت از آیات و کلمات ایشان باشد؛ نه از راه فعل و اشاره، یا از طریق القائات روحیه معنویّه قلبیه، بدون توسط نقل و کلام، و یا جذبات قهریه اضطراریه. بلی احتیاطاً در بعض موارد به ندرت اگر واقع شده باشد، آن نسبت به مورد خاص و شخص مخصوص بوده، ولی اساس دعوت، بر آن نبوده، بلکه فقط از راه نطق و بیان بوده.

مقدمه ثالثه- آنکه حال که بنای تفهیم مقاصد و تعلیم عقاید از طریق مکالمه و محاوره شد، پس باید آن نبی به لسانی و بیانی تفهیم و تعلیم نماید که رعیت و امت آن را بفهمند. والا اگر به بیانی و لسانی سخن گفت که یا اصلاً نفهمیدند، مثل آنکه با فارسی زبانان، ترکی بگوید یا بالعکس. و یا اگر بفهمند، خلاف مقصود را بفهمند؛ مثل آنکه در جائی مقصودش آوردن نان باشد، بگوید آب بیاور یا بالعکس. به اعتبار آنکه هر دو خوراکی انسان است. پس در هر دو صورت، نقض غرض کرده و قبیح نموده. در صورت اولی، امت را به جهالت باقی گذاشته، و در صورت ثانیه، برخلاف واقع و مقصود تعلیم نموده و گمراه و اغواء کرده. و حال آنکه غرضش فهماندن حقیقت مقصودش بوده؛ نه اغواء.

پس باید نبی، با آن قومی که مبعوث برایشان شده و با ایشان مکالمه و سخن می گوید، اولاً به زبان و لغت خود آن قوم تکلم و صحبت نماید که « ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومِهِ » (سوره ابراهیم، آیه ۴. ترجمه: ما هیچ

پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم.) ثانیاً، در آن لغت و لسان قوم که صحبت می کند، باید به الفاظی باشد که در آن لغت و لسان، لااقل ظاهر در معنی و مقصود باشد؛ یا بنفسه یا به کمک قرائن، چه، آنکه بنای عرف در جمیع اعصار و امصار، بر اعتماد به ظواهر است. که هر کسی که بخواهد مقاصد خودش را به غیر بفهماند، در مقام تفهیم مقاصد خود، القاء الفاظی می کند که ظاهر در آن باشد. مثل آنکه شما هر وقت آن محصول از گندم که غذای شما است و آن جسم مایع که آشامیدنی شما است، اراده از کسی کنید، می گوئید: آب و نان بیاور. پس طریقهٔ افاضه و افاده و ارشاد و تعلیم، همان تکلم به ظواهر است، در وقتی که معانی ظواهر مقصود و مراد باشد. پس اگر کسی به لسان قوم صحبت کند، لکن به مجملات، مثل الفاظ مشترکه یا به کنایات و مجازات بی قرینه تکلم نماید، که ظاهری در بین نباشد، این قبیح و اخلاق به غرض می شود.

وبالجمله می بینید که شما خودتان با هر که تکلم می کنید، به ظواهر می کنید. و می بینید هر کسی که مراد شما را بخواهد بفهمد، رجوع به ظواهر کلام شما می نماید. و این به واسطه آن است که رویه عرفیه عقلانی، در تفهیم و تفهم معلوم شده و به دست آمده که از معانی مخصوصه، به الفاظ خاصه تعبیر می شود. و از معنی خاصی به لفظ مخصوص تعبیر، و به لفظ خاصی به سوی معنی مخصوص اشاره می شود. و این روش، متبع و معتبر نزد عقلا و اهل لسان بوده، بروجهی که عدول از آن را جایز نشمرده اند و تخلف از آن را قبیح دانند. و قاعدهٔ مقررّه آمد که عبارت است از «قُبْحُ إلقاءِ مَالِهِ وَ إِرَادَةُ خِلَافِهِ بِلاَقْرِينَةٍ»

اگر بگوئی: در صورتی که نبوت، عامّه باشد و مبعوث بر طوایف مختلفه اللسان باشد، پس چگونه تفهیم حاصل شود و حال اینکه به یک لسان، بیش تکلم نکرده، یا عبری یا عربی مثلاً؟

می گویم: سایر طوایف، یا تعلیم لسان نبی را می کنند و یا در فهم مرادات به اهل لسان رجوع می کنند. در هر صورت، معنی ظاهر هر لفظ را به دست می آورند.

بعد از این مقدمات عرضه می دارم که مسلم است حتی عند الخصم [نزد دشمن] که از برای آن الفاظی که در باب معجزات، و آن الفاظی که در باب علائم، و آن الفاظی که در باب رجعت، و آن الفاظی که در باب سنن و سیره موعود، وارد شده، و آن الفاظی که در باب قیامت و امور مربوط به آن وارد شده، و آن الفاظی که در باب خاتمیت وارد شده، از برای تمامی آنها ظواهری است که اهل لسان از آن الفاظ، معانی مخصوصه ای را می فهمند؛ و آن الفاظ، نسبت به غیر آن معانی خاصه، ظاهر نیست. بلکه متشابه و مؤول است. پس باید به قاعده عقلانی، حمل بر همان معانی ظاهرهٔ مخصوصه نمود و حکم نمود. که مراد مظاهر امر، از آن الفاظ ظاهره، همان معانی ظاهره است؛ زیرا که اگر مراد انبیاء از این الفاظ، غیر آن معانی ظاهره بوده، چون قرینه اقامه ننمودند، پس اغراء به جهل و نقض غرض کردند و مردم را به غوایت و جهالت افکندند.

والحاصل تأویل در این کلمات، مستلزم نسبت قبیح است به انبیاء عظام، و اینکه بزرگوارانی که مبعوث از برای هدایت و ارشاد خلق شدند، موجبات ضلالت و گمراهی فراهم کردند و ایشان را به خطا انداخته اند؛ چرا که الفاظی به ایشان القاء کردند که ظاهر داشته، و غیر آن ظاهر را اراده کردند. پس آنچه را گفتند، قصد نداشتند؛ و آنچه را قصد داشتند، نگفتند؛ آتش گفته اند و غیر آن را اراده کرده اند. آب گفته اند و معنای دیگری قصد کرده اند. عصا و

ید بیضا گفته اند، و معنایش را اراده نکرده اند. صیحه و خسوف و کسوف گفته اند، و معنای دیگری اراده کرده اند. و زمین و آسمان را اراده کرده اند. و کذا و هکذا. تا آنکه مطلب به این مقام رسید که به اعتراف خصم مدعی، یعنی بهاء و بهائیون، امت و قوم، معانی و مرادات ایشان را به دست نیاورده، و غیر آنها را اعتقاد نمودند و بر جهالت و ضلالت باقی ماندند.

و بالجمله تا آنکه به عقیده خصم مدعی، یعنی بهاء و بهائیون، موهومات معترض شدند و مظاهر امر را تکذیب نمودند. و با ظهور مظاهر، هنوز انتظار ظهور می کشند، و با مظاهر دشمنی می کنند، و سرگردان و گمراه در چاه ضلالت فرو رفته اند. و چه مفسده ها که بر آن عقاید موهومه مترتب شده، تا بدانجا رسید که همان کسی را که معتقد به او و منتظرش بودند، او را به دارش زدند. صاحب الزمان ظهور کرد، او را کشتند و پای دارش «العجل یا صاحب الزمان» می گفتند. تا آنکه می گویند آن عقاید موهومه، خرافات چندی است که وبای عام اقوام گردیده. یکی عقیدۀ «لزوم صدور خوارق عادات از نبی»، که او باید صاحب عصای اژدر صفت و دریا شکاف باشد، و مرده زنده کن باشد، و کوران را شفا دهد، و از انگشتانش آب جاری شود، و سنگ در دستش تسبیح گوید، و شجر و قمر اطاعتش کنند، پس هر که چنین آثاری نداشته باشد، او نبی نیست؛» به واسطه آنکه معنی عصا و ید بیضا و احیای موتی و شق قمر و اطاعت بحر را نفهمیدند! دیگر عقیده آنکه «قبل از موعود، باید صیحه بلند شود، و غیبت جسمانی طولانی و خسوف و کسوف حاصل شود، به غیر وجه عادی؛» به واسطه آنکه غیبت و صیحه و خسوف و کسوف را نفهمیدند! و دیگر منتظر نزول عیسی بن مریم از آسمان، و خروج و رجعت حسین بن علی [سلام الله علیهما] از زمین گردیدند؛ به واسطه آنکه معنی نزول و خروج و رجعت و عیسی و حسین [علیه السلام] را نفهمیدند! و دیگر منکر نبی آخر گردیدند و ظهورات بعد را تکذیب نمودند؛ به واسطه آنکه معنای نبوت و آخریت و خاتمیت را نفهمیدند؛ و کذا و هکذا.

حال سؤال می شود از این طایفه که: این امم بیچاره و اقوام عوام که به این عقاید موهوم و وبای عام مبتلا شدند، آیا از غیر کلمات و بیانات انبیاء خود تحصیل نمودند، و یا آن بیانات حجج ظاهر در معتقدات اقوام نبوده، و آیا لفظ سما و عصا و شجر و آتش و آب و شمس و قمر و رجعت و کرب و مرتبه، دفعه [و حشر و نشر و آمدن حسین - علیه السلام - ظاهر در این معانی معتقد نبوده؟ و آیا قرائن لفظیه در آن کلمات بوده که ما به چشم نمی بینیم؟ و آیا از کتب مقدسه اسقاط و حذف شده؟ و آیا قرینه عقلی قائم بوده؟ یعنی عقل، حکم به استحاله و امتناع آن معانی ظاهره می کرده، که انقلاب عصا به حیّه [اژدها] و سرد شدن آتش، و زنده شدن مرده، و برگشتن اموات، از محالات عقلی باشد که محتاج به تأویل شویم؟ و حال آنکه خصم ما تصریح دارد به اینکه محال عایدند و اموری برخلاف طبیعت و عادتند، و قدرت حق بر آنها غلبه دارد. و مظاهر امر قدرت بر خلاف طبیعت و عادت دارند. و اگر قرائن لفظیه و عقلیه مفهمه بوده، چرا مخاطبین و مشافهین، همان مقاصد واقعیّه را نفهمیدند؟ اگر فهمیدند، چرا بیان و شرح آن از خصائص بهاء و بهائیون باشد؟ و اگر نبوده، چرا نصب قرائن نکردند؟ و اگر متکلم اول، بیان نکرده، چرا نبی آخر که آمد، به مؤمنین خود شرح آن معانی را نفرمود که این اجمال و اضلال تا زمان بهاء باقی بماند؟ و آیا این عقاید موهومه را انبیاء سابقین از امم خود مشاهده نمی کردند؟ پس چرا می گویی: «یهود به همین عقاید موهومه،

از جمال عیسوی محروم شدند. ونصاری از تصدیق حضرت ختمی مرتبت بازماندند. چنانچه محمدیان از تصدیق نقطه اولی، محروم گشتند.» و آیا انبیاء سابقین، دانای به معانی الفاظ نبودند؟ و آیا محذور و مانعی از بیان داشته؟ یعنی عقول امت، قابلیت ادراک آن معانی را نداشته؟ و حال آنکه آن معانی مؤوله، چون از امور شایعه واقعه بوده، اقرب به فهم و تصدیق بوده، غایه الامر آن معانی مؤوله را از الفاظ ظاهره استفاده نمی کردند. نه آنکه اگر از برای ایشان تفسیر و تبیین می شد، نمی فهمیدند، پس چرا تقریر و امضاء نموده و منع نفرمودند؟ بلکه می گویم: چرا خود مظاهر الهیه، که بیان این امور از رجعت و قیامت و آثار آن دو، و از علائم ظهور و صفات موعود، و حکایت معجزات را می فرمودند، از مقاصد خود و حقایقی را که قصد داشتند، تعبیر به الفاظ ظاهره، و به عبارت دالّه بر آنها نفرمودند، و باب حقایق را بسته و در استعاره و مجاز بر روی قوم گشودند که موجب جهالت و ضلالت آنها شود؟ با آنکه معانی مقصود، نزدیک تر به فهم و تصوّر عامّه است. مثلاً خبر دادن از ظهور به شریعت ناسخه، اقرب بود از آنکه از نسخ شرع، تعبیر به انشقاق سماء، و از رفع احکام و سقوط علما، تعبیر به خسوف و کسوف شود. مثلاً حکایت حقد و حسد نمرودیان، نزدیک تر به فهم بود، از افروختن آتش. و آمدن اشخاص بعد به شغل و صفت قبل، اقرب بود به قبول، از آنکه تعبیر کند که عیسی - علیه السلام - می آید و حسین - علیه السلام - رجوع می کند. مگر العیاذ بالله! مقصودشان گول زدن و فریب دادن، و شبهه انداختن، و به خلاف واقع کشاندن و اغراء به جهل نمودن بوده، که به این طور عبارات مخالفه با مراد به طور تأکید و توضیح بیان فرمایند، و به خصوصیات که هیچ مناسبتی با مراد نداشته باشد، مثلاً در باب صیحه زمان و مکان و مصوت [صدا دار] آن، و اینکه یک دفعه بلند شود و در یک زمان بشنوند، و این صدا قبل از ظهور مهدی قائم باشد، دیگر چگونه تأویل شود با این خصوصیات؟ یا در باب رجعت، ملاحظه فرما آن خصوصیات فصل (۲۴) انجیل متی و فصل اعمال رسولان را که چطور تأکید می کند در رجعت شخصی عیسی، و یا اختیار مبینه از رجعت حسینی، مانند آن خبری که در شب عاشوراء به اصحابش خبر می دهد از رجعت خودشان. ببین چه جهت داشته که اینطور تأکیدات و توضیحات برخلاف مرادات داده شود. اگر چنین است، پس گناهی بر امت انبیاء نبوده و در این صورت اعتراض بر خود مظاهر امر وارد می شود که بلاجهت موجبات غوایت [گمراهی] را فراهم نمودند.

اگر گفته شود: معانی مؤوله مقصوده از اسرار مکنونه بوده، که باید برعامّه مخفی [مخفی] باشد، که هر نفسی لیاقت فهم آن را ندارد، بدین جهت در حجاب عبارات و نقاب استعارات و پرده کنایات مستور و محجوب نمودند. **گوئیم:** این کلامی است باطل، و سخنی است برخلاف واقع؛ چه آنکه آن معانی مؤوله، اموری است که همه اذهان متوجه به آنها بوده، و در غیر موضعی به بیان ظاهر در خودش حکایت او شده. پس چگونه اسرار خفیه بوده؟ مثلاً در باب معجزات مختلفه متعدده، تمام تأویلات بهائیه، راجع می شود به مسئله رسالت و هدایت و دعوت و نفوذ کلمه و غلبه و تعلیم و ارشاد؛ که به آن زنده و بینا و شنوا شوند، و بر خصم غالب گردند. که مراد به عصا و شکافتن سنگ و ید بیضاء و احیاء موتی، همین است. این چه سرمکتوبی بوده؟! و حال اینکه به غیر از این معانی، از برای مظاهر کثیرا شده، که موسی به رسالت مبعوث و دعوت فرمود و بفرعون غالب آمد و بسیاری به او ایمان آورده اند.

و همچنین در باب رجعت، تأویل این جماعت منتهی به این مقام می شود که اخبار رجعت خبر از ظهور بعد است. و بیان حال شخص دیگر است، نه برگشت شخص سابق؛ و این معنی سر مخفی نبوده! و کذا در مواضع دیگر، بیان شده چنانچه موسی خبر از ظهور در ساعیر [نام قدیم ناصره، بیت المقدس] و جبل فاران داده، و عیسی خبر آمدن فارقلیط و محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - می داده، و کذا محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - خبر از آمدن قائم مهدی موعود می داده، چه شد که در اخبار رجعت، به سخن دیگری ضلالت انگیز تعبیر کنند که عیسی بگوید من می آیم و حسین - علیه السلام - بگوید من با هفتاد و دو نفر سر از سرزمین برمی آوریم؟ و کذا خبر دادن از رجعت جمله ای از گذشتگان، لازم نبود که به این عنوان گفته شود؛ همه کس می داند که همیشه در دنیا مردمانی به وجود آیند، جمله ای از مؤمنان و جمله ای از کافران، و این را رجعت نیکان و بدان گذشته خیال می کنند. این سر محجوبی نبوده. و همچنین در باب علائم سخن و صفات موعود.

به علاوه مقصود از این بیانات، حکایت احوال گذشتگان و آیندگان و کمالات مظاهر بوده، از برای معرفت و شناسائی مردم؛ که تحصیل معرفت نمایند به حال مظاهر و به علائم و صفات او را بشناسند. در چنین مقامی به متشابهات و مؤولات سخن گفتن نقض غرض خواهد بود. بلی قبول داریم که جمله ای از حقایق اسرار مکتوبه است که به واسطه آنها اخفاء، به عباراتی غیر مفهمه، اشاره شده؛ که جز محرمان و اهل سر به آن راه ندارند، لکن این دخلی به این ابواب گذشته و به این معانی و حقایق ندارد. و این معانی امور مشهوره است که در مواضع بسیاری بیان آنها شده، به غیر این آیات و ظواهر و کلمات. پس معلوم می شود که در این موارد، آن معانی مقصود نیست؛ بلکه مقصود همان ظواهر آنها است.

اگر گفته شود: پس چرا این طایفه چنین تأویلات و تصرفاتی را در این ظواهر می نمایند؟

می گویم: از برای آنکه جامه پاره خود را وصله زنند، و زخم خود را مرهم نهند و درد خود را به درمان رسانند. و اصلاح کار خود کنند. بیچاره می خواهد خود را در قطار مظاهر داخل کند، کار آنها از او ساخته نمی شود. تا می تواند تأویل می کند. و اگر نشد تکذیب می کند. دیگری می بیند مردم منتظر نزول عیسی و رجعت حسین - علیه السلام - اند، و این دعوی قریب به اذهان و قبول ایشان است، خود را مسیح و حسین قرار می دهد؛ به ناچاری رجعت را صفتی یا تناسخی قرار می دهد. همانا همه این تأویلات از برای درد بی درمان خودشان است. خداوند درد که می دهد، درمان هم می دهد و در مقام معالجه منهیات را مرخص فیها می کند، (منهیات را مرخص فیها می کند: منهیات، نفی نمی شود) تأویل حرام است، ولی نه در مورد معالجه؛ که الضرورات تبیح المحظورات! (ضرورت تابع محظور و حرام است)

یا اهل الانصاف! آیا سزاوار است که این همه کلمات صحف الهیه و فرمایشات حجج ربّانیه را از ظواهر و حقایق خارج، و همه را تأویل و حمل بر مجازات نمود؟ که چنین مفاسد عظیمه و اختلافات شنیعه بین ملل و اقوام حاصل شود؟ با آن همه تأکیدات و منع از رجوع به آراء و عقول خود مردم، در فهم مراد الله و کلمات الله! در اینجا سخن ما در مقام اول و اثبات نبوت از روی خرق عادت، که از خصائص نفس نبی و علامت و نشانی او است، پایان می یابد.

و در این مقام، برخوردیم به وسوسه ای از مستشکل زندیق، (منظور گلیپایگانی بهائی است) در کتاب «کنوز الالهام» که در صفحه ۱۱ می نویسد:

« آنچه را معجزه موسوم واز دلائل زبده حصول معرفت قرار داده اند، بیشتر سبب گمراهی گشته، زیرا که ایشان قادر بر تفریق میان معجزه که بدون توسط اسباب طبیعی و ریاضیه و تسخیرات طلسمات است، با سحر و شعبده که معلول اسباب است، نیستند. همین که سرولم امر برایشان مخفی شد، خارق عادت و معجزه خواهند نامید».

تا در صفحه ۱۳ به طور خلاصه می نویسد:

« نفس دعاوی حسنه، و ذم ارتکاب اعمال سیئه، دلیل صدق مدعی است.»
می گویم: جواب آن وسوسه گذشت که در مورد اشتباه، حکم عقل قاطع، و برهان لطف لازم، فارق و ممیز است، و اما حسن دعوی، پس هرگز نشانه صدق مدعی نبوت نخواهد بود؛ والا هر واعظ ناصحی دعوی می تواند نمود.

مقام ثانی

در اثبات نبوت آن حضرت از طریق خاصه دوم،

یعنی ادراک بلا اکتساب و علم لدنی

و آن حاصل می شود از بیان دو مقدمه: یکی در بیان علوم کثیره و فیره [فراوان] آن جناب، و دیگری اثبات لدنی بودنش. و به واسطه طول کلام در اولی، ثانیه را مقدم می دارم.

وضع اعراب قبل از اسلام:

پس می گویم که: ما در اثبات لدنی بودن آن علوم، و امی بودن آن جناب، استشهاد به آنچه وارد شده نمی کنیم تا خصم عنود [لجوج] بگوید که: «ناقلین امی بودن آن حضرت، از مؤمنین به ایشان بودند. و اعتماد به نقل ایشان نداریم». بلکه در اثبات آن ارجاع می دهیم به تأمل در یک امر مسلمی که عبارت است از ملاحظه زمان و مکان و تولد و نشو و تربیت و زندگانی آن بزرگوار که در بلد و میان قومی زندگانی کرده که خالی از حقایق و معارف، و عاری از اسرار و دقایق بودند. ساکنین ریگستان حجاز، بی خبران از مبدأ و معاد، و جاهلان به تواریخ بلاد و عباد، از علوم توحید بی بهره، و از اسرار کاینات بیگانه، معبود ایشان، اصنام مصنوعه، و خدایانشان اوئان مجعوله، عقایدشان خرافات موهومه، و اخلاق و آدابشان رذائل منحوسه، در زمانی بود که علوم، شایع و کامل نگشته، و معارف و حکم، بسط و اشاعه نیافته و به دست آن مردم نرسیده. به مثابه ای توغل [فرورفتن در امری] در توحش و بربریت داشته؛ که عبدالبهاء در مفاوضات (صفحه ۱۴) در وصف آن قبائل و عشایر می نویسد که «برابر و متوحشین آمریکا، نزد آنها افلاطون زمان بودند.» معیشت آنها از نهب [چپاول] و غارت اموال و حرب و جدال بوده. دختران خود را زنده به زیر خاک می کردند و به آن افتخار می کردند و آن را از آثار حمیت می شمردند. و چون شخصی فوت می نمود، پسرانش بر سرزنانش می تاختند و غیر مادر خودشان را عبا بر سرش می انداختند و آن را حلال خود دانسته، کنیز خود محسوب می داشتند.

به پیغمبر و کتابی اعتقاد نداشته، و حکیم دانشمندی در میان آنها نبوده، علوم و معارف و کتب و مدارس بین آنها مرسوم و متعارف نبوده، به واسطه فقد اسباب آیات قرآنی را بر روی کتف گوسفند یا برگ خرما می نوشتند. ملاحظه فرمائید که چه عقایدی داشتند: از برای خدا فرزندانی قائل و ملائکه را دختران گمان می کردند که در این آیات شریفه منع می فرماید: «الْكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنثَى» (سوره نجم، آیه ۲۱، ترجمه: آیا سهم شما پسر است و سهم او دختر) ام لَهُ الْبَنَاتُ وَ لَكُمُ الْبَنُونَ، (سوره طور، آیه ۳۹. ترجمه: آیا سهم خدا دختران است و سهم شما پسران) لَيْسَمُونَ الْمَلَائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنثَى» (سوره نجم، آیه ۲۷. ترجمه: فرشتگان را دختر خدا نامیدند). چگونه امور ممتنع را ممکن خیال می نمودند، و معیار نبوت را به زخارف دنیوی منوط می دانستند. «أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا» (سوره اسراء، آیه ۹۲: یا خداوند و فرشتگان را در برابر ما بیاوری) أَوْ يَكُونُ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرَفٍ، (اسراء، ۹۳: یا برای تو خانه ای پُر نفش و نگار از طلا باشد) أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا» (اسراء، ۹۲، یا قطعات آسمان را بر شما فرود آری) و امثال ذلک.

دیگر ملاحظه فرما، نه کتبی مطبوعه [انتشار یافته] و نه جرائدی منتشره، و نه السنه مختلفه متداوله، و نه مدارس مرتبه، و نه علمی دائره، و نه طرقي به ممالک دیگر مفتوحه، و نه تواریخی مبسوطه [شرح و بسط داده شده] و نه قوانینی مضبوطه، و نه ریاضاتی و مکاشفاتی معموله، و نه از برای ارباب علوم و فنون در آن مملکت مراوده، غیر خود را نمی شناختند، و جز عادات جاهلیت رسومی نداشتند. و به ردائلی از اخلاق، مانند کبر مفرط و حسد فوق العاده و به بغضاء [دشمنی] و شحناء [دشمنی] و خیلاء [تکبر] متخلق. شرافت را به نسب، دون حسب، و کرامت را به خونریزی و جمع مال، دون تقوی، و حسن حال می دانستند.

آنها چه خبر از حکمت الهی و طبیعی و ریاضی و هیئت و نجوم داشته اند! و کجا به جهات شرف و کمال انسانی و به طرق معرفت و عبادت و اسرار خلقت و طرق سعادت و جهات سیاست و مدنیت آشنا بودند؟ حال قبائل و عشایر اطراف خراب تر، که پس از هزار و سیصد سال که معارف روی کره را احاطه کرده، آنها هنوز بر جهالت و وحشیت خود باقی، و قبائلی وحشیه و اقوامی متباغضه [دشمن] جهله سفیهه [نادان] عبده [بنده] اوئان [بت های] مصنوعه، و خدایان موضوعه، از خرما خدا بسازند و هنگام گرسنگی بخورند. و به واسطه امور مختصره، سال های متمادیه، جنگ و جدال و اسر [اسیر کردن] و نهب [غارت و چپاول] اموال نمایند. و از مراجعه به تاریخ آن بلاد و اقوام، به خوبی این مراتب و زیاده بر آن واضح می شود.

مراتب علمی پیغمبر اکرم و اوصیاء ایشان

و سپس می گوئیم: اگر کسی در چنین بلادی و در میان چنین اقوامی و در چنین ازمنه ای نشو و نما کرده باشد، پس از آن مراتب علوم ظاهره از او به این مثابه و حدّ باشد که بیان نماید از اسرار توحید و تقدیس و تنزیه [دور از عیب] و تجرید [مجرد شدن] و تفرید [یگانه بودن] و از اسماء و صفات باری، آن مقداری که عقول حکمای الهیین و عرفاء ربّانیین و علماء کاملین راسخین [استوار و پابرجا] بارعین [برتری در علم و فضل و جمال] متحیر و سرگردان و به معشاری [ده یک] از آن برنخورده باشند، و بیان نماید از اسرار خلقت، جواهر و لئالی [مروارید] از حکم را که عقلها در فهم آن عاجز و فکرها قاصر [نارسا]، و بیان نماید از کیفیت خلقت و نشو و کائنات و سیر و ترقی

آنها و فوائد و عنایات آنها به اندازه ای که منشأ تحریر ذوی الالباب [صاحبان عقل و فهم و خرد] گردد، و بیان نماید مبدأ و منتهای انسان و عوالم او و درجات و مراتب و منازل و سیر او، و عالم بساطت و ترکیب او را، و بیان حقیقت او از ملک و ملکوتش و تن و روانش را، و بیان نماید عوالم پروردگار را از ناسوت و ملکوت و غیب و شهادت و نور و ظلمت، و عوالم اولی و اهل آنها، و بیان نماید صور و ظواهر و معانی و بواطن، پوست و مغز و مجاز و حقیقت اشیاء و امور را، و بوجهی که عرفاء شامخین [بلند و رفیع] الی الحال در دقائق آن سرگردان، و بیان نماید از احوال آسمان ها و آنچه در آنها است از کیفیات افلاک و عدد آنها و حالات کواکب و نجوم و اطوار آنها، و تعدد درجات و بروج و مطالع [طلوع ها] و مشارق و مغارب آنها، اموری را که عقل به سوی آنها راهی نداشته و بر احساسات درازمنه [زمان ها] او مخفی بوده و چیزهائی را که پس از قرن های عدیده و زحمت های فلاسفه، با آلات مخترعه جدید به دست آمده، و از احوال اراضی و تعدد آنها و سیر آنها و حالاتی از آنها که برادرکات و احساسات تا این قرون متأخره محبوب [پوشیده] بوده، و برخلاف عقائدی که اهل آن عصر داشتند، از غرائبی که به واسطه پی نبردن به آن، منکرینش تکذیب می نمودند و مؤمنین به او، در فهم آن عاجز، و باب تأویل و توجیه در آن بیانات می گشودند تا حقیقت آنها و صدق آن بیانات در این ازمنه مشهود گردید، و تأسیس نماید شریعتی تا مه کامله صالحه ای از برای معاد، و نافعاً للمعاش [سودمند برای زندگی] که اتم [کامل تر] شرایع سابقه و اکمل قوانین حاضره باشد، نه محصور به امور روحانیة اخرویه، مانند جمله ای از شرائع و نه مقصور [مختصر] بر امور جسمانیة دنیویّه، مانند قوانینی که به دست بشر وضع شده، بلکه جامع حیات دنیوی و سعادت اخروی و مکمل هر دو جهان باشد و در هر یک به اندازه حاجت و ماینبغی [شایسته] و يستحقّه بیان فرماید؛ به طوری اصلاح معاش فرماید که اخلاق به معاد حاصل نشود، و به طرزی سوق به سوی معاد نماید که افساد معاش نشود، و چنان مشق حرکت به عالم روحانیت و معاد دهد که دقیقه ای از استکمالات روحانیة عقلانیة فرو گذاشت نشود، و چنان تنظیم سیاست مدن فرماید که نکته ای از مایحتاج الیها السیاسه (مایحتاج الیها السیاسه: آن چیزهائی که برای اجرای سیاست به آنها احتیاج است) و اصلاح المعیشه مهممل [بیهوده] نماند، با مراعات اهمّ عندالتزام (اهم عندالتزام: آن چیزهائی که مهم است) که به سلوک مناهج [راه های واضح] آن شریعت امور دنیا تام و کار آخرت به انجام رسد که تشریع چنین شریعتی که مکملّه جهات سیاست و جامعه بین الملک و الملکوت و مربیّه روح و بدن و منظمه امور دنیا و روحانیت باشد، بدون حکمت کامله و علوم وفیره [فراوان] و فطرت مستقیمه صورت نگیرد.

پس از تأمل در این مقدمه، البته عقل، حکم قطعی می نماید که چنین شرعی از چنان شخصی جز به علم لدنی و به فیض قدسی و وحی سماوی نخواهد بود. چه، آنکه جمله ای از آن علوم که خارج از عقل و حس است، جزوحی را در آن طریقی نیست. مثل اطلاع به اوضاع کواکب، علی خلاف الهیئه القدیمه، (الهیات قدیم) و جمله دیگر هم اگر فرض شود که با آن کثرت و با آن حدّ از کمال ممکن باشد، حصول آن از طریق اکتساب، لکن آن محتاج به تحصیلاتی است طولانی در مدارس متعدده نزد حکماء و علماء ماهر در فنون و علوم عدیده. که دانستی که آن زمان و آن مکان، عاری و خالی از تمام این جهات و حیثیات بوده، به تسلیم همه. به طوری که مدعی خلاف نباشد، مگر معاند بی انصاف.

پس نفس تصوّر داشتن آن علوم وفیره کامله، با التفات به خصوصیات زمان و مکان، دلیل قطعی است بر لدنی بودن علوم آن شخص. خاصّه به ملاحظه آنچه که ثابت می نمائیم پس از این، در آخر مقدمه آتیه این موضوع را؛ که آن جناب نه خط نویس بوده و نه خط خوان (البته بزرگانی که پیرامون مکتب نرفتن حضرت ختمی مرتبت تحقیقاتی دارند بعضا ثابت کرده اند آن وجود نازنین با این که استاد مکتبی را ندیده بودند خواندن و نوشتن را می دانستند). و لدنی بودن علومش، أماره [نشانه] قطعی است بر نبوتش؛ که این خاصیت نبی است.

واما اثبات مقدمه اولی

که حضرت ختمی مرتبت چنین شخصی بوده. یعنی صاحب این علوم کثیره وفیره [بسیار] پس حاصل می شود از مراجعه به ماورد فی الدیانه الإسلامیه؛ (آن چیزهایی که از دیانت اسلام وارد شده است) و تعرّض [پیش آمدن] تفصیل [فصل فصل ساختن] آن، محتاج به شرحی است طولانی و کتابی علی حده. ولی ما از برای نمونه به بعض مختصر از آن، اشاره اجمالی می نمائیم؛ پس عرض می کنم:

اما در سیاست مُدن و انتظام امور معاش و گردیدن نشأه دنیویّه مدینه صالحه فاضله، پس مراجعه کنید به اصول دوازده گانه تمدن اسلام (اصول دوازده گانه تمدن اسلامی که مؤلف به آن اشاره کرده، عبارت است از:

۱. اصول ازدواج که در اسلام تحرّیص و ترغیب فراوان نسبت به آن شده، و بدیهی است که تکثیر نسل و ازدیاد نفوس که پایه تشکیل اجتماع است، اساس آن، ازدواج است.

۲. اهمیت حفظ نفس در اسلام تا به اندازه ای که احکام اسلامی از واجبات و محرمات در برخورد به حفظ نفس، قابل تغییر است که واجب حرام می شود و حرام جائز.

۳. تحرّیص و ترغیب فروان به کسب علم و دانش که آن را فریضه قرار داد و «طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمة» فرموده.

۴. اصل تساوی در حقوق اجتماعی که همه افراد از سفید و سیاه، عرب و عجم، شاه و گدا در استفاده از حقوق اجتماعی یکسان هستند.

۵. ایجاد حس اخوت و برادری و دعوت به معاونت و معاضدت.

۶. نظارت تمام افراد بر یکدیگر در اجراء احکام و مقررات دینی که به زبان «امر به معروف و نهی از منکر» تغییر از آن شده».

۷. جعل احکام حقوقی و جزائی و سیاسی که متفکرین از دانشمندان پیشانی خضوع در برابر آن فرود آورده اند.

۸. جعل حکم جهاد و دفاع از حریم دین که یگانه عامل مؤثر در حفظ و بقاء قومی، همان حس دفاع از دین است.

۹. دعوت اسلام به حریت و آزاد مردی و آزادمنشی، که در محیط دین، همه افراد در فکر، عقیده، گفتار، و کردار آزادند.

۱۰. تحرّیص به عمران و آبادی، از طریق سعی و کوشش در تجارت، زراعت، حفر قنات، احیاء اراضی موات.

۱۱. تعدیل ثروت با جعل زکوه و خمس و صدقات که اسلام، حد وسط بین سرمایه داری و اشتراکی است.

۱۲. نصب حکام امین عادل عالم، برای حفظ مملکت با رعایت مشورت با مردان عالم بصیر و خیرخواه. که به طور اشاره و اختصار در کتاب «حق المبین» متعرض شده ام؛ (از صفحه ۱۴۵ الی ۱۵۵) زیرا که حفظ نوع و بقاء آن و اصلاح معاش و مراقبت در آن وصحت حالت و هیئت اجتماعی و بقاء آن، و اصلاح معاش و مدینه فاضله گردیدن و تکمیل جهات مدنی و ترقی در آن، محتاج به دو قوه مقننه و مجریه است؛ که جمله ای از آن اصول دوازده گانه، راجع به قوه مقننه و جمله ای به قوه اجرائیه است.

و بس است در این مقام همان تصدیق جمله ای از منصفین حکماء اعلام غرب که شهادت به کمال تمدن اسلامی داده، بلکه تمدن غرب را از برکات آن دانسته و آن را خاتمه تمدن دانسته و شمرده اند. و به علت مسافرت، و بودن کتب در بلد، از ذکر و اسامی آنها و کتبشان و نقل کلماتشان عذر می خواهم که به طور تفصیل نمی توانم بنویسم. در «نقد فلسفه داروین» و در «انیس الاعلام» و غیر آنها ذکر شده.

و اما در سوق [راندن] خلق به سوی خدا و عمارت عقبی و تربیت نفوس و ترقی ارواح و مشابهت با ملأ اعلی و حصول و سعادات حقیقی و کمالات انسانی، و عروج از خاک به افلام و برتر شدن از املاک، و ارتقاء به علین و منور شدن به نور کربوبین، و حاصل شدن حواس ملکوتی، و یافتن چشم بینا و گوش شنوا و لسان گویا و پای پویا، و ذائقه ربانیه، و شامه رحمانیه، و لب لبیب [خردمند] دانا، و حیات حقیقه معنویه، و شوق و انس به عالم بالا، و اعراض از دنیا و اقبال به سوی عقبی، و خلق لباس کهنه دائره ناسوتیه، و لبس [پوشیدن] قبای زیبای بافته ملکوتیه، و بالاخره وصول به رتبه فناء فی الله و بقاء الله، پس زبان و قلم، عاجز و قاصر از تقریر و تحریر آن است. و چگونه بتوان شرح آن را داد! و حال آنکه احاطه به ماورد فی اصلاح الظاهر و الباطن من الاعمال الجوارحیه الظاهریه و الجناحیه المعنویه و الملكات الجنائیه و الخصائل النفسانیه و الصفات القلبیه و الحالات الروحیه محتاج به طی [پیمون] علمی است عدیده تقلیه و عقلیه برهانیه اشراقیه من الفقه و التفسیر والحديث و المواعظ و السنن و الحکمه و الکلام والتصوف و العرفان و علم الاخلاق؟

ببینید که در دیانت اسلامی، چه اندازه از فقهاء کاملین و حکما و متکلمین و عرفاء شامخین و علماء راسخین و نساک [عابد زاهد] سالکین تربیت یافته، و تمام، ریزه خواران خوان نعمت او بودند. و چه اندازه از کتب، که در این علوم نوشته شده، و در تمام، استشهاد به کتاب و سنت او و فرمایشات شاگردان و تربیت شدگان حضرتش، و ائمه هدی در مطالع عناوینشان و در طی استدلالشان می نمایند. و همه معترف به عجز از فهم کلماتشان و قصول از ادراک حقایق و معارفشان. و اینکه هنوز کاملاً به دست نیاوردند بطون و اسرار و حقایق مودعه در بیاناتشان را. اما استشهاد فقهاء و مفسرین و ارباب حدیث و موعظه و کتب آنان به کتاب و کلامش، پس پرواضح و آشکار است. و اما علم اخلاق، اگر چه علمی است قدیمی، لکن رجوع به کتب اخلاقیه علماء اخلاق نما، تا ببینی که آن مانند بذری بوده که به تربیت او به مقام شجره مثمره رسیده. و اما عرفان و تصوف، پس ملاحظه کن که تمام اجازه و خرقة و طبقات مختلفه آنها، به اول شاگرد و متعلم او، حضرت امیر - علیه السلام - منتهی می شود.

واما علم حکمت و کلام، پس مراجعه در کتب آن نما و ببین که چگونه استشهاد به کتاب و کلام او دارند و درمطلع هر عنوانی، یادی از بیان او می کنند.

وبالجمله دانستن این مرحله، موقوف به تأمل در دو مقدمه است: یکی آنکه علوم اوصیائش منتهی به وصّی اوّل می شود، و او شاگرد و مربّای آن حضرت بوده. و دیگر ملاحظه فرمایشات خودش و اوصیائش را در ابواب مختلفه و فنون متشّته [پراکنده] بنما، و ببین چه قیامت کبری سرپا است از اسرار مبدا و معاد و ما به استکمال العباد! و اگر از مطالعه کتاب و فرمایشات آن آخر المرسلین، حظّ وافری به دست نیاوردی، لمکان الغموض (لمکان الغموض، به خاطر پوشیدگی علم) پس ضمیمه نمابر آن مآثورات [احادیث] و منقولات افضل السابقین و اکمل اللاحقین) کامل ترین آیندگان] و اشرف الکاملین [مولانا امیرالمؤمنین - علیه السلام- را که دوست و دشمن و مخالف و موافق و سایر ارباب ملل و نحل، معترف به علوّ رتبه او علما و عملا می باشند. و ببین که آن شاگرد، چه بوده و چه کرده! که خدایا تو می دانی که از برای لایتناهی حضرت خاتم - صلی الله علیه و آله و سلم- که منتها درجه کمال را دارد، تربیت همین شخص شخیص عالم امکان، و نفس نادره جهان، و اعجوبه زمان، اعظم دلیل و اقوی برهان خواهد بود.

و به دست آوردن این معنی، محتاج به ملاحظه دو امر است: یکی مقام شاگردی و تعلّم آن سرور از آن جانب، و دیگر ملاحظه علوم صادره از او.

اما امر اول، پس واضح است که این اعجوبه دهر، از کودکی در حجر [کنار دام] تربیت این بزرگوار بوده، لاغیر. چنانچه خودش می فرماید: «وَضَعْنِي فِي حِجْرِهِ وَأَنَا وَلِيدٌ يَضُمُّنِي إِلَى صَدْرِهِ وَ يَكْنُفُنِي فِي فِرَاشِهِ وَ يُمَسِّنِي جَسَدَهُ وَ يُشِمِّنِي عَرَفَهُ وَ كَانَ يَمَضُغُ الشَّيْءَ ثُمَّ يَلْقُمْنِيهِ» (نهج البلاغه) خطبه قاصعه) صفحه ۸۰۲ ترجمه: علی امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: پیامبر مرا در دامن خویش پروراند مرا به سینه اش می چسباند و در بستر به آغوشم می کشید، تنش را به تنم می مالید، بوی دلاویزش را به من می بویاند، لقمه را پس از جویدن به من می خوراند) تا به راه افتاد، پیوسته با او بود و متادّب به آداب او؛ که می فرماید: «وَلَقَدْ كُنْتُ أَتْبِعُهُ إِتْبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرُ أُمِّهِ، يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْمًا وَ يَأْمُرُنِي بِالْإِقْتِدَاءِ بِهِ» (نهج البلاغه) خطبه قاطعه) صفحه ۸۰۲ ترجمه: من هم چون شتر بچه که در دنبال مادرش روان است به دنبال آن حضرت می رفتم، هر روزی از خوی های خوشش پرچمی بر می افراشت و مرا به پیروی از آن وا می داشت. پس از آن که ده ساله یا دوازده ساله گردید، پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم- مبعوث به دعوت شد و او ناصر و مددکار او بود در همه شدائد. و در سیزده سال اقامت در مکه، تمام مشغول خدمات آن سرور، و زحمت در راه او، و شرکت در بلایای او بود. و پس از هجرت، در آن چند سال، جز مواظبت خدمت او به امر دیگری قیام ننمود. نزد کسی تحصیل علمی نکرد، و به بلادی به جز از برای جهاد، حرکت نفرموده، و کس دیگری غیر پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم- را ندیده. پس هر چه داشته، از او داشته، و لذا این منبع علم و معدن حکمت و گنجینه اسرار، همیشه به تعلّم از آن سرور و دانستن علوم او افتخار می نمود و می فرمود که: من به تمام جهات کتاب، از تنزیل و تأویل آن مطلع هستم. «وَلَقَدْ عَلَّمْنِي رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - أَلْفَ بَابٍ يُفْتَحُ مِنْ كُلِّ بَابٍ أَلْفُ بَابٍ» (بحار الانوار، جلد ۹، صفحه ۴۵۶.

ترجمه: رسول الله به من هزار باب علم آموخت که هر بابی هزار باب علم را می گشاید) وروی منبر کوفه و بصره، اشاره به شکم مبارک می نمود و می فرمود: « هذا سَفَطُ الْعِلْمِ ، هذا لُغَابُ رَسُولِ اللَّهِ ، هذا ما زَقَّنِي رَسُولُ اللَّهِ زَقًّا » (احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۲۵۸، امالی صدوق، ص ۳۴۱، بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۱۸، کشف الغمه، ج ۱، ص ۱۱۶. ترجمه: این سبط علم است، این لعاب دهان رسول الله (ص) است. رسول خدا آن را در دهان من ریخته است). و امثال ذلک.

والحاصل، این مراتب، یعنی تربیت و شاگردی او و افتخار او به تعلیم از پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - و اینکه هر چه دارد از او دارد، و استناد دادن علومش را به پیغمبر، از جمله واضحات و مسلمّات و از اموری است که موافق و مخالف در آن متفقند. ولا حاجه إلى البرهان و لوضوحه غنی عن البیان. (احتجاج به دلیل و برهان ندارد و از شدت وضوح مستغنی از بیان است)

و اما امر دوم و علوم صادره از آن جناب در تعلیمات روحانیّه و سوق إلى المبادی العالیّه، (هدایت به سوی مبادی بلند و عالی) و الاعراض عن الجهات الفانیّه؛ (دوری از جهات نابود شدنی) پس آن کالنار علی المنار، (مانند آتش بر مناره است که همه می توانند ببینند) بل مواعظش، و ملاحظه فرمایشتاتش در قضایا و حلّ معضلات و بیان اسرار مکنونات، برهانی است قوی در مراتب علوم بی پایانش، خاصّه در علم توحید و اخلاق و سیر و سلوک که محلّ بحث ما است. و این علوم کثیره در متعلم، شاهد صدقی است از برای علوم لایتناهی معلم او.

پس در مقام اثبات علم آن بزرگوار، در سوق خلقت الی الله، که محلّ کلام ما است، همین ملاحظه این یک نفر شاگرد و علوم نامتناهی او کافی است، که دلیل قاطعی است بر مدّعا، و همچنین علوم سایر فرزندان که علومشان منتهی به علم وصیّ اول و از او به پیغمبر است. حال ملاحظه بنما دقائق از حقایق و رقایق از معانی و اسرار که در کلمات این بزرگواران وارد شده، و مایه تحیر عقول است - نه یک، نه صد، هزارها - که از این دو وجود مبارک که در ریگستان حجاز نشو و نما یافته و مبتلا به معارشت آن گونه از خلق، و تربیت و تعلیم آنان، و جهاد و دفاع از ایشان بوده اند، با این وصف در این مدّت قلیله، چه اسرار و حکم در معارف صادر گشته، که احصاء آن غیر ممکن است.

[حضرت مؤلف در پی این سطور بحثی جامع را پیرامون فلکیات عنوان فرموده اند که چون مربوط به موضوع مورد تحقیق حضرتشان نبود حذف کردیم تا بین مطالبی که به بحث و بررسی پرداخته اند فاصله نیفتد.]

ایها السائل عنی [ای سؤال کننده] گفتم نبوت خاتم را بر وجهی اثبات نمائید که مجال اعتراض برای خصم نماند! می گویم: اگر شما امروز طریق قطع برای این معنی را بخواهید، پس رجوع به هیئت حاضره و کشفیات جدیدی که از روی آلات اختراعیّه شده، بنمائید. پس از آن، رجوع به قرآن و نهج البلاغه و صحیفه سجادیّه و کتب مؤلفه در قرون سالفه بنمائید. تا علوم لدنیّه الهیه از آن بزرگواران امیّت را خودتان ببینید. « فو الذی فلق الحبه و برأ النسمه » که مطلعین بر این اوضاع، اگر رجوع به این فرمایشات کنند، حال آنها در ایمان و تصدیق، بالاتر از آن می نماید که در محضر انبیاء عظام، مشاهده خوارق و معجزات را می نموده اند. و چنان حالت تحیر و شیفتگی پیدا کنند که جز تسلیم و انقیاد، چاره ای نداشته باشند. و همین یک خصیصه را مغنی [بی نیاز] از هزار دلیل و معجزه

بدانند؛ و بگویند: « رَبُّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبُّنَا » (سوره آل عمران، آیه ۱۹۳)
پروردگارا ما ندای تو را شنیدیم که به ایمان دعوت فرمودی : به پروردگار خود ایمان بیاورید و ما ایمان آوردیم
پروردگارا... رَبُّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ » (سوره اعراف، آیه ۲۳: پروردگارا ما
به خویشتن ستم کردیم . واگر ما را نبخشی و برما رحم نکنی از زیانکاران خواهیم بود) و ما هم می گوئیم: «
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ» (سوره اعراف، آیه ۴۳ ، ستایش مخصوص خداوندی
است که ما را به این همه نعمت ها رهنمون شد و اگر خدا ما را هدایت نکرده بود ما راه نمی یافتیم).

و اما در طبیعیات، پس ملاحظه نمائید بیاناتی را از صاحبان دیانت اسلامیّه ، در مواردی که عقول و حواس را به
سوی آنها راهی نبوده، در قرون متأخره به اسباب حادثه جدیده به دست آمده.
از جمله فرمایش حضرت سید سجّاد، در صحیفه سجّادیه ، در بیان دعای اهل ثغور [مرزبانان] است؛ که حالت
مرض وبا را در موافق عقیده حاضره، چگونه اشاره می فرماید: «و مَزَجَ مِيَاهَهُمْ بِالْوَبَاءِ» (دهای شماره ۶۷] خداوند
آبهایشان را به وبا آلوده ساز]

و از جمله فرمایشات پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - و امیرالمؤمنین - علیه السلام - در باب حیوانات نقاعیه
که در هوا و آب است ، به مکتبه (آلات بزرگ که احتمالاً میکروسکوپ های بزرگ منظور است که هزار برابر بزرگ
می کند) یک بر هزار دیده می شود. لاغیر؛ که می فرماید: «الْهَوَاءُ فِيهِ خَلْقٌ، وَ لَا تَبْلُ فِي الْمَاءِ فَإِنَّ لِلْمَاءِ أَهْلًا» (
بحارالانوار ۱۴، صفحه ۲۶۷) و در نظرم است که در خبری کراحت برهنگی در آب را به این جهت معلل [علت
دانستن] می نماید، و هم کراحت بول در آب را به اینکه کشنده این حیوانات است. و از جمله خبر دادن میکروب
جذام، که متشکل به شکل شیر است، به این عبارت فصیحه ملیحه «فَرَّ مِنَ الْمَجْذُومِ فِرَارَكَ مِنَ الْأَسَدِ». (سفینه
البحار، جلد اول ۲۴۸. ترجمه [از فرد مبتلاء به جذام فرار کنید همچون که از شیر فرار می کنید]

و از جمله در باب عموم ناموس لقاح، و اینکه ذکورت و أنوثة، اختصاص به حیوان ندارد، و سایر در سایر اجناس است.
حکمای فرنگ در قرون متأخره آن را ثابت نموده اند. در قرآن بیان وبه آن تصریح می فرماید. در سوره الذاریات
بعد از بیان خلق آسمان و زمین می فرماید: «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» (سوره ذاریات، آیه ۴۹:
و از هر چیز دو جفت آفریدین، شاید متذکر شوید)

ملاحظه عموم «کل شی» را بفرمائید. در سوره ق می فرماید: «وَأَنْبَتْنَا فِي كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ» (سوره ق، آیه ۷: و از
هر نوع گیاه بهجت انگیز در آن رویاندیم.) و در سوره شعراء می فرماید: «أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الْأَرْضِ كَمْ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ
كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ» (سوره شعراء آیه ۷، آیا آنان به زمین نگاه نکردند که چقدر از انواع گیاهان پرارزش در آن رویاندیم؟
) و اشاره به سوی همین مقام است ، آیه شریفه: «وَارْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ» (سوره حجر، آیه ۲۲: ما بادهای را برای بارور
ساختن فرستادیم).

و از جمله فرمایشات کثیره، راجع به خواص ادویه و فواکه، و مأكولات [خوردنی ها] و از جمله بیانات شریفه متعلقه
به آداب و سنن شرعیه، مانند مسواک که فوائد طبیعیه آن در دفع امراض دندان که باعث امراض کثیره دیگر می
شود. و قصّ [کوتاه کردن] شارب، و تقلیم [چیدن] اظفار [ناخن] و غسل من قبل الاکل (شستن دست قبل از غذا

خوردن) و ختان [ختنه کردن] و استبراء، (استبراء شرعی در کتب توضیح المسائل بیان شده است) و شانه زدن، واستعمال حناء، ونوره، واجتناب از نجاسات، و امثال آن که مصالح طبیعی آن در حفظ صحت و بغض امراض و رفع میکروبات بسیار که در این مقام قسط وافر وارد گردیده.

واز آن جمله حکم شارع است به استعمال خاک در تطهیر، ولوغ (ولوغ: آب خوردن سگ در ظرفی که باعث تماس آب دهان سگ با ظرف می شود. پاک کردن آن ظرف به خاک مال نمودن و سپس هفت بار کشیدن است.) کلب که در میان تمام نجاسات، خصوص این نجس اختصاص پیدا نموده، به عدم کفایت استعمال آب و لزوم مالیدن به خاک؛ تا آنکه در کشفیات جدیده معلوم گردید که به واسطه میکروباتی است که جز خاک چیز دیگر کشنده آنها نیست.

واز عمده بیانات راجعه به امور طبیعیّه، یکی آن است که در کشفیات جدیده و در قرون متأخره، چنین معلوم کرده اند که حیواناتی است ذره بینی که داخل در منی حیوان می شود و آن حیوان در رحم ترقی می کند تا صورت بشر یا حیوان دیگر اتخاذ می نماید. و چون آن حیوان داخل در منی و از اجزاء منی است، ماده خلق حیوان، منی گمان می شود، و فی الواقع آن حیوانات است که در منی و رحم تربیت می شود و می گویند که تمام آن حیوانات در اجزاء نباتات و گیاه تکون پیدا می کنند و به توسط نبات که غذای حیوان است، داخل در نطفه و رحم می شود، و به سوی این سرّ مخفی کریمه مبارکه دلالت صریحه دارد که می فرماید در سوره یس «سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ» (سوره یس آیه ۲۵ یعنی: «منزه است کسی که تمام زوج ها را آفرید از آنچه زمین می رویاند) یعنی نر و ماده حیوان و انسان را از نباتات ارضیه خلق فرموده. و به سوی همین معنی حضرت صادق - علیه السلام- در تفسیر آیه شریفه اشاره کرده که می فرماید در تفسیر علی بن ابراهیم «إِنَّ النُّطْفَةَ تَقَعُ مِنْ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ عَلَى النَّبَاتِ وَ الثَّمَرِ وَ الشَّجَرِ فَتَأْكُلُ النَّاسُ مِنْهُ وَ الْبَهَائِمُ فَتَجْرِي فِيهِمْ» (بحارالانوار، ج ۵۷، ص ۳۶۹) و حاصلش از آباء علویه، (آباء علویه: پدران عالم بالا) به سوی اُمّهات سفلیه، (امهات سفلیه: مادران عالم پائین) ماده خلقت بر نباتات نازل و جاری در بطون اُمّهات حیوان می شود)

واز جمله دستوراتی است راجع به نظافت از برای جلوگیری از کثافت که غالب امراض، مولّد آن کثافتند و علاج آن به مواظبت بر نظافت است. و در این مقام تأکید تامّ می نماید که اساس دین خود را براو قرار می دهد که «بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى النَّظَافَةِ» (نهج الفصاحه، جزئی از روایت شماره ۱۱۸۲۵ یعنی « بنای اسلام بر پاکیزگی گذاشته شده است)

واز جمله بیانات راجعه به امور طبیعیّه و اخبار از موضوعات مکنونه [به وجود آورنده] مخفیّه، فرمایشاتی است که متضمن اخبار از موضوع است به جعل حکم، مانند سنن و آداب شرعیّه راجعه به حفظ الصّحه [سلامتی] که به نظر تأمل بیان ملزوم را به ذکر لازم آن فرموده. مثل امر به مسواک و تأکید در آن. بلکه مضمضه در هنگام وضو برای حفظ دندان، که طبیب دندان آن را می داند و تجزیه کرده که اندازه از امراض معدویه [معدّه] به واسطه میکروبات مکنونه در دندان ها است، دندان معین و کمک کار معده است که زحمت فشار او را کم می کند، و محسن به سوی اعضاء است که رزق آنها را صالح و مهیا می کند. و اگر تنظیف از آن میکروبات نشود، نتیجه به عکس

حاصل می شود. پس امر به این لازم، اخبار از ملزوم آن است که میکروب آن باشد. و دیگر مسئله تنویر [نوره کشیدن] و ازاله موهای زهار [زیر شکم] است؛ که مجمع کثافات و محل تکون و نشو میکروبات جریبه [نوعی بیماری پوستی] و غیرها است؛ که مایه جمله ای از امراض جلدیه [پوستی] می شود. به تصدیق طبیبان حاذق با علم. پس این لازم، کاشف از ملزوم است. و دیگر استجابت تقلیم [چیدن] اظفار [ناخن ها] که مسکن میکروبات ضائره [ضرر رساننده] است، که در شرع حنیف، تأکید اکید درباره آن شده و مراعات آن را موجب دفع بلا دانسته. و دیگر استحباب شستن دست قبل از غذا، که به مراعات همین نکته، فرنگیان غذا را با آلات دیگر غیر دست می خورند. لکن معلوم است که این آلات هم اگر شسته نشود، کثافت و میکروبش بیشتر از دست ها خواهد بود. و در صورت شستن دست ها، پس چون آن آلات - یعنی انگشتان - مخصوصه شخص است و غیر در آن شرکت ندارد، بهتر است از آلات خارجیّه؛ که بسا هست جماعت کثیره در آن شرکت نمایند. و همچنین استعمال نمک قبل غذا، برای جلوگیری از میکروبات ضائره که به توسط غذا داخل معده نشود. و دیگر قصّ [کوتاه کردن] شارب که شنیدم از مؤثّق عدلی [عادل] که از طبیب حاذقی نقل می کرد که در زیر شارب، میکروب بعضی امراض سکونت دارد و به توسط آب و غذا، در جوف [درون] داخل می شوند. و دیگر تأکید در تمشط [شانه کردن] و اکتحال [سرمه کشیدن] که چه اندازه در تنظیف و ازاله میکروبات ضائره و در اعانت و حفظ جاسوس مملکت قوه باصره، فائده دارد. و از همین باب است حرمت خوردن خون؛ که یکی از عللش اشتغال بر میکروبات ضائره است غالباً، و امثال ذلک، که آنچه را محرم فرموده غالباً، علاوه بر مفاسد معنوی روحانی، مضار [زیان ها] جسمانی در آنها است. غایه الامر هنوز تمام حکم وجوهات آن معلوم نشده، چنانچه همین جمله هم در قبل معلوم نبوده؛ مثل مسئله حرمت لحم خنزیر [گوشت خوک] که معلوم گردیده که این حیوان خبیث مرکّب از حیوانات صغیره حیّه [میکروب] است. و دیگر دستور حمام که «الْحَمَامُ يَوْمٌ وَ يَوْمٌ لَا يَكْثُرُ اللَّحْمُ» (مَنْ لَا يَحْضَرُهُ الْفَقِيه: ۱/۱۱۷ + بحار: ۸۷/۷۳ باب ۳ + روضه الواعظین: ۳۰۷/۲. ترجمه: استحمام روزانه منجر به روئیدن گوشت اضافه [چاقی] در بدن نمی گردد. و تشریع طهارت و اغسال واجبه و مستحبّه، و دیگر تحریم خمر، که اگر مراد به «إِثْمٌ» در آیه شریفه (سوره اعراف، آیه ۳۳: قُلْ أَنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ وَ الْإِثْمِ وَ الْبَغْيِ بِغَيْرِ الْحَقِّ: بگو خداوند تنها اعمال زشت را چه آشکار باشد چه پنهان حرام کرده است و همچنین گناه و ستم به ناحق را.) حرمت آن باشد. از قبیل همین امثله می شود که بیان موضوع به لسان بیان حکم شده. و اگر به ظاهر مقابله با منافع، مضار آن مراد باشد، که تصریح به مضار آن فرموده، که آن مضار در این اعصار مستکشف شده، و به همان علت در غالب ممالک اروپا، جلوگیری سخت از او شده به واسطه حصول امراض کثیره. مانند فلج و صرع و جنون. و دخالت در اِزمان [زمان ها] و صعب العلاجی پاره ای از امراض، و هم سرایت او در اولاد و نسل، حتی در طبقه اول و دوم و سوم، در مثل صرع و حمله و جنون. و اما فرمایشات راجعه به امور طیبیه و معالجه امراض مثل مداوای محموم بماء الورد، (محموم بماء الورد: تب داری که به او عارض می شود هذیان گفتن) و مثل بیان طریق معالجه مرض به ضدّ آن، «مِنْ مُعَالَجَةِ الْحَارِّ بِالْبَارِدِ وَ الْبَارِدِ بِالْحَارِّ» (معالجه گرمی با سردی و سردی با گرمی) و بیان مجمع الأمراض و رأس المعالجات که «أَلْمَعِدَةُ بَيْتُ الدَّاءِ وَ الْحَمِيَّةُ رَأْسُ كُلِّ الدَّوَاءِ.» (قال رسول الله (ص): اعلم ان المعدة بيت الداء و ان الحميه هي الدواء (علل

الشرايع ، ج ۱، ص ۹۹ + مستدرک الوسائل ، ج ۱۶، ص ۴۵۳) و بيان خواص جمله ای از ادويه و اشربه و مثل کلمه جامعه « کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا » (سوره اعراف، آیه ۳۱، بخوريد و بياشاميد و اسراف نکنيد) و امثال ذلک، پس بسيار و بی شمار است که رساله گنجایش ذکر ندارد و حکمای ماهر در اصول طبّ جديد، تصديق می نمايند اين مرحله و مقام را.

واز جمله علوم غير اکتسابيه که شواهد قطعيّه بر احاطه نفسانيه و افاضات غيبیه است، بياناتی است کثيره راجع به امور حسابيه، از مرتباً [مربع ها] در اقوامی که عاری و بری از علم حساب بوده اند؛ مثل قضایای عديده از امام مسلمين که متعلّم از نبیّ ایشان بوده.

منها [از جمله آنها] قضیه مشهور هفده شتر (ناسخ التواريخ جلد [مخصوص] حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام جزء پنجم [طبع حروفی اسلاميه ۱۳۸۳ هجری، ص ۶۳ و ۶۴] و امام شناسی تأليف سيد محمد حسين حسيني طهرانی، ج ۱۱، ص ۳۰۳) که سه نفر در آن شریک بوده اند، یکی نصف و دیگری ثلث و سیم تسع، و محاکمه آن، و قسمت کردن را نزد اميرالمؤمنين - عليه السلام - برده اند، حضرت اميرالمؤمنين - عليه السلام - برای آنکه هر یک سهم خود را ببرد بلاکسر یک شتر از مال خود اضافه به مجموع نمود که کسور ثلاثه از نصف و ثلث وتسع صحيحاً برداشته شود و هفده شتر براین سه نفر بلاکسر قسمت شود، پس به مالک نصف که هشت ونیم بود نه شتر داد که نصف شتر علاوه برد، و به مالک ثلث که عبارت از پنج شتر و دو ثلث بود شش شتر داد که یک ثلث علاوه برد، و به مالک تسع یک نهم [که دو شتر الا تسعی بود دو شتر تمام داد که یک ثلث علاوه، و اضافه بردن آنها با این زيادتی که هر یک گرفته اند، یک شتر حضرت زياد آمد و مجموع آنچه به آن سه نفر داده شد از نه و شش و دو همان هفده شتر بوده.

می گویم : رابعی [چهارمی] شرکت در آن شترها ، بالفرض نداشته، و آن زيادتی که عبارت از نیم و ثلث و تسع بوده، آن هم مال آن سه نفر بوده، بالنسبه به سهم، پس چنانکه کسر نبرده اند، زياد هم نبرده اند واز برای تصحيح این قسمت کسور ثلاثه از تسع و نصف و ثلث به هيچده بالغ نمود.

ملاحظه فرموده اند که کسور صحيحاً داده شده و این قاعده و دقایق را ماهرین در علم حساب به تأمل و تفکر باید دریابند. واما جاهل به آن علم، بلاتأمل چنین دستوری دهد، کشف از لدنی بودن علم اومی کند.

ومنها ما فی البحار آنکه دو نفر که یکی صاحب پنج قرص نان بوده و دیگری سه قرص بوده، خواستند با هم غذا بخورند، مهمانی برایشان وارد شد و آن هشت قرص را سه نفر خوردند. چون که غذا خوردند، میهمان هشت درهم به آن دو نفر داد، صاحب پنج قرص پنج درهم برای خود معین کرد و سه درهم برای صاحب سه قرص داد و صاحب سه قرص راضی نشد، وعلاوه طمع داشت، خصومتشان خدمت آقا اميرالمؤمنين - عليه السلام - رفع شد، حضرت به صاحب سه قرص فرمود: سهم تو یک درهم است وهفت درهم از آن صاحب پنج قرص است؛ زیرا آنکه هشت قرص را که بر سه قسمت کنيد ۲۴ ثلث می شود واز آن ۲۴ ثلث هر یک از آن سه نفر هشت ثلث را خورده اند. و سه قرص تو نه ثلث می شود، هشت ثلث خودت خوردی، یک ثلث از سهم تو را میهمان خورده و پنج قرص رفیقت، پانزده ثلث می شود، هشت ثلث را صاحب پنج قرص خورده، هفت ثلث از مال او را میهمان، و یک جزوه مال صاحب

سه قرص بوده؛ آن هشت درهم باید به این هشت قسمت، قسمت شود: هفت مال صاحب پنج، یک مال صاحب سه.

ومنها از آن بزرگوار، سؤال شد از عددی که جامع کسور تسعه باشد؛ فوراً جواب داد: ضرب کن ایام هفته را به ایام سال.

از آن جمله است ابداع قواعد و تأسیس علم نحو که ناشی از یک احاطه کلیه به مجامع و اصول کلامیه است که به واسطه آن، طریق استعمالات صحیحه مفتوح، و باب اختلال در افاده و استفاده معانی مراده مسدود گردد. و این موهبت از برکات وصی و متعلم از نبی مسلمین به دست آمد، و او مبدع و مخترع در این فن بود. در آن اقسام کلمه و عوامل اعرابیه را بیان فرموده، و باب اختلال در افاده و استفاده معانی را سدّ نموده. و پس از اینکه به واسطه تزویج قریش به انباط (نبطی ها: دسته ای از اقوام آرامی که در حدود شش قرن قبل از میلاد مسیح در ناحیه ای از عربستان ساکن شدند) و حاصل شدن نسلی از این دو شجره و اختلاط عرب با عجم، اغلاطی مختله [دارای اختلال] و تعبیراتی مخله [فاسد کننده] در کلماتشان شایع گردید، حتی سرایت در قرائت قرآن – که اصل دین و معارف است – نمود، مثلاً یکی «لا یأکلُهُ إِلَّا الْخَاطِئِينَ» (سوره الحاقه، آیه ۳۷. غذادی که جز خطاکاران آن را نمی خورند. الْخَاطِئُونَ را الْخَاطِئِينَ خواند). خواند، و دیگری «إِنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولِهِ» (سوره توبه، آیه ۳: خدا و رسولش از مشرکین بری هستند) به کسر «لام» قرائت نمود، و این منشأ فساد شد که یک نفر اعرابی شنید که یک نفر بازاری می خواند «إِنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولِهِ» که معنی آن بیزاری خدا از رسول است، پس آن اعرابی سر آن بازاری را شکست و این مخاصمه در حضور حضرت امیرالمؤمنین – علیه السلام – محاکمه شد، حضرت سبب را سؤال فرمود، اعرابی گفت که: این سوقی، کافر شد به خدا. پس حضرت فرمود: او قاصد این معنی که تو فهمیدی نبوده. تا تراکم این غلطات مشأ ملالت خاطر مبارک گردید و علم نحو را تأسیس فرمود. و این فقره یعنی بودن آن جناب مؤسس علم نحو اتفاقی شیعه و سنی است. و تمام مورخین و اعاضل [بزرگان] نحویین تصریح به این معنی نموده اند. چنانچه عالم متبحر سید صدرالدین کاظمینی، در رساله «الشیعه و فنون الاسلام» مبسوطاً متعرض گردیده (و نیز به کتاب «المزهر» سیوطی جلد دوم صفحه ۳۹۷ – ۳۹۸ و کتاب وفیات الاعیان در شرح حال ابوالاسود دؤلی و کتاب تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام صفحات ۳۹-۴۳ مراجعه شود) مؤلف و حاصل آنچه از انباری و سید مرتضی و شیخ مفید و دیگران نقل می کند، آن است که چون متعربه زیاد شده اند، حضرت امیرالمؤمنین – علیه السلام – اصول علم نحو را به ابی الأسود دؤلی، القا و تعلیم فرموده و به او دستور داده اند که زیاد نماید فروع آن را. پس رقعہ ای به او داد که در آن رقعہ نوشته بود «الْكَلامُ كُلُّهُ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ: اسْمٌ وَ فِعْلٌ وَ حَرْفٌ، فَالْإِسْمُ مَا أَنْبَأَ عَنِ الْمُسَمَّى وَ الْفِعْلُ مَا أَنْبَأَ عَنِ حَرَكَةِ الْمُسَمَّى، وَ الْحَرْفُ مَا أَوْجَدَ مَعْنَى فِي غَيْرِهِ» و تعلیم فرمود به ابی الأسود، عوامل و روابط و حصر کلمات و حصر حرکات اعرابیه و بنائیه را؛ و فرمود «یا أَبَاالْأَسْوَدِ! إِنَّ الْأَشْيَاءَ ثَلَاثَةٌ ظَاهِرٌ وَ مُضْمَرٌ وَ شَيْءٌ لَيْسَ بِظَاهِرٍ وَ لَا مُضْمَرٌ» و در حروف ناصبه که ابوالاسود غفلت کرده بود، «لکن» را ضمیمه فرمود، ابوالاسود عرض کرد: چه کنم با این رقعہ؟ فرمود: «غلط زیادی شنیده ام، پس دوست داشتم کتابی بنویسم برای تمیز بین کلام عرب و کلام آنها – یعنی متعربین- پس تو تتبع کن و زیاد کن متفرعات آن

را». و ابوالاسود آنچه را دست می آورد، به نظر مبارک می رساند. پس باب «یاء» و «اضافه» را نوشت در وقتی که این غلط را شنید که زنی می گوید: «انّ ابوی مات» بعد باب «عطف» و «نعت» را نوشت. وزمانی دخترش به او گفت یا ابت «ما أحسنُ السماء» جواب داد «تجومها» که از قرائت «احسن» به رفع استفاده استفهام کرده بود، پس دختر عرض کرد «إنّما أتعجب من صنعتها» یعنی این کلام را تعجبا از روی شگفتی از صنعت آسمان گفتم، نه استفهاما. ابوالاسود فرمود: پس در این مقام بگو «ما أحسن السماء و افتحی فاک» آن وقت باب «تعجب» و «استفهام» را نوشت.

پس اگر شنیده می شود که او مؤسس علم نحو بوده، از این ناحیه بوده. بنت خوید، نزد معاویه گفت: «انّ ابوی ماتا و ترکا مالا» بالاماله فی الألف، این خبر به حضرت امیر - علیه السلام - رسید، باب «انّ» و «اضافه» و «اماله» را نوشت از برای ابوالاسود، و زیادبن ابیه مانع ابوالاسود از تحریر کتابی در این باب بود، تا زمانی زنی نزد او گفت: «اصلح الله الامیر توفی ابانا و خلف لنا بنون» و حال آنکه صحیح «ابونا» به رفع فاعل و «بنین» به نصب مفعول بود، آن زمان زیاد اجازه نوشتن داد.

وبالجمله این لسان فصیح و لغت وسیع که از صنایع و فضائل لسان عرب به شمار می رفت و مایه افتخار و فضیلت عرب بود، وبا آن افتخار داشتند، واز کلمات رجال خود محسوب می داشتند، و فوائد بسیاری از آن می بردند، در محافل و مجالس و جنگ ها، و صاحبان خطابه را در نزدشان مکانت و مقام عظیم بوده، عمده توسعه آن در باب لغات، ناشی از همین مرحله اختلاف اعراب بود که به تغییر مختصری از اعراب، تفاوت بین معانی از حیث زشتی و زیبائی و مدح یا قذح و کفر با ایمان به تفاوت بین زمین و آسمان بود از غلط، که موجب سدّ باب افاده و استفاده و حسن مقاله بوده؛ آن حضرت محفوظ داشت؛ و طریقه رواج و تعلّم آن را به غیر آموخت. و معلوم است که التفات شخصی به امور ارتکازیّه [ثابت شده] جلیّه [سرشت] طبیعیّه، و تمکّن از اظهار آن، و تعبیر آن، و احاطه به اطراف آن، و جمع کردن آن متشکلات در تحت قانون جامع مطرد [کلی و عام] بین آنها، ناشی از کمال ادراک و قوه علمی است. خاصّه از کسانی که در ریگستان حجاز تربیت شده باشند. ابوالاسود که او مثل مصنّفی است که در این فن کتاب نوشت، شاگرد آن حضرت بود. و به اعتراف خودش، از آن جناب آموخت و سرمشق گرفت و امتحان داد. واز آن جمله است (به کتاب قضاوت های آن حضرت مراجعه شود). (مؤلف) آن ممیزات غریبه که در باب خنثای [دو جنسی ها] مشکل بیان فرموده اند.

و دیگری آنچه در باب تمیز دماء نساء (به کتاب قضاوت های آن حضرت مراجعه شود. (مؤلف) و شرح صفات و حالات آنها عدا و زمانا و ممیز هر یک از دیگری و ممیز آنها از ماسوای آنها و سایر موارد فی هذا الباب.

واز آن جمله است تشریع احکامی دینیّه به فلسفه و ملاکاتی ملکّیه و ملکوتیه و به عللی مؤثره در تکمیل نفوس بشریه، و کسب معارف و تحصیل اخلاق، و علم و ذکر و خضوع از مبدأ، و در ابّهت و شوکت دیانت و ملت، واز برای ریاضت و مجاهدت و امتحان و مشق و حرکت و بردن فوائد عزلت و رهبانیت بدون مفسد آن، و خواص حرکت و مسافرت و هجرت. واز برای به دست آوردن نمونه دار آخرت و حالت عود و رجعت و حاصل شدن مقام حکمت و عبرت. و پی بردن به اسرار مسافرت. و التفات به اینکه طفیلی چیسن و اصیل کدام. و غیر ذلک من الحکم والاسراء

؛ مانند تشریع باب حجّ که اسرار غریبه و حکمت های عجیبه در آن منظور بوده وهست. واستحباب آن بر مطلق مکلفین و ایجاب آن بخصوص مستطیعین برای آن حکم و اسرار است.

اما در جهات سیاسیه ملکّیه، پس بسیار که ظاهر می شود بعضی آن از تأمل در فوائد و آثار این یک نکته که افراد نوع یک ملت از اطراف و اکناف مسافرت به مدینه النبوه و باب بیوت الخلافه نمایند. ومردمان اقالیم مختلفه و ممالک مشتته وبلاد متفرقه که اهل یک دین هستند، واهل یک شریعتند، در یک مکان و زمان یکدیگر را ملاقات کرده، وهمه خود را حاضر در مقام تدین و رجوع الی الله ببینند. با آن احوال و آثار و آن شئون و اطوار و آن اعمال و کردار که هر یک دارای حکم و اسراری است. از آن جمله بیرون شدن از لباس ها و حالت احرام و آن صداها و آن قربانی ها و آن طواف ها و آن نمازها و آن سعی ها و بیتوته ها که هر چه تأمل کنی در فوائد آن، از زمان بیرون شدن از خانه ها در شهرها و از گذشت در شهرها و اقلیم ها که برای یک مقصد و مقصود بوده، و آن توجه به صاحب دین و حضرت معبود، و اجتماع در چنین مکانی، واشتغال به چنان اعمالی، واز برگشت و تفرّق آنها در بلادی برغرابت [شگفت بودن] و عظمت آن می افزاید تا به مقام وله و حیرت می رسد که مجال شرح آن ندارم.

واما در جهات روحانیّه، پس فوائد و اسرار آن بی شمار، به یک نقطه اقتصار [کوتاه] می رود که در این عمل شریف و تکلیف منیف [رفیع] به مثال حسّی خارجی واضح می کنند حقیقت حرکت انسانی و بیان خلقت او و فائده شغل و کار او را که اصلا ایشان مسافرانند از منزل دنیا به منزل اصلی از برای مقصد و مقصود واقعی که پس از انجام به اوطان [جمع وطن] خود رجوع نمایند. واین حرکات جوارحیه شب و روز انسانی در مطلق اعمال و افعالش حرکت و مسافرتی است و شغل ایشان مسافرت است. ومسافر از خانه که حرکت می کند، یک مقصودی در مقصد و دارالهیجره دارد که دیدن دوست و یا انجام آنچه مقصود اوست باشد، و ماسوای آن از زمان قصد مسافرت وخریدن جزو جزو اسباب مسافرت و تهیّه زادو وراحله و سایر لوازم هر چه تصور شود، همه طفیلی و مقدّمه از برای یک مقصد و نتیجه اند.

پس اگر چه لازمند که البته باید مرکوب خوب تحصیل کرد و شب و روز مشغول خدمت و نگهداری او بود و البته باید اثاثیه و اسباب خوب تحصیل و فراهم نمود و خرید و دوخت و اندوخته کرد. و البته باید تحصیل مال وافی کافی نمود. خاصّه در طریق حجّ که توسعه در او مطلوب است نه فی نفسها، بل لغيرها؛ که اگر تمام آن مقدّمات را به نحو اتم و اکمل فراهم نمود، ولی از مقام خود هجرت ننمود و مسافرت اختیار نکرد، البته کار لغو کرده و عقلاء او را مذمت خواهند نمود که این اسباب که به این زحمت فراهم نموده ای، اسباب شخص مقیم نیست و کسی که قصد مهاجرت ندارد، این اسباب را به کار ندارد، بلکه مخصوص مهاجر و مسافر است. پس معلوم می شود که شما مسافر نیستید. بلکه شما مهتر قاطر و اسبید و مهاجر نیستید، بلکه سمسار و تاجرید. پس آن وقت ملتفت شود که مقصود از تمام دنیا و مافیها، همان مسافرت الی الله است. وچون محتاج به گذشت زمان است طولانی به حدّ عمر انسانی، و طی کردن منازل و مقاماتی که در آن محتاج به رفیق راه و معاون در خور حوائج است، و ناچار باید با جماعتی همقطار شد، واین زمان و این جماعت محتاج به اموری هستند از برای زندگی و معیشت، و آن حاصل می شود به مراعات امور معیشت و اوضاع معاشیه، که یکی از آن، تحصیل مال است از طرقی مختلفه، پس همه آنها

را باید تحصیل نمود؛ ولی به اندازه حاجت و به قدری که صدمه به این مسافرت نخورد و از مقصود باز ندارد. و چون طریق آن و اندازه قدر حاجت و حدّ وسط عقول بشر قاصر است که تعیین نماید که چه اندازه از امور معاشیه لازم است، و چه حدّ از آن ضائر و مانع است، پس ناچار صاحب وحی آسمانی لازم است که دیانتی تشکیل دهد که حافظ و جامع حدود و موازین این دو مرحله، یعنی مقدّمه و ذی المقدّمه و این دو نشاء یعنی دنیا و آخرت و این دو شغل یعنی معاش و معاد باشد.

باری، پس کسی که خود را مسافر دانست، مسافرانۀ حرکت خواهد نمود. و به دنیا مانند طبیعتین و متجدّد دین و مستفرنگان [فرنگ زده ها] عصر، نظر استقلالی نخواهد نمود. وسعادت را در تکمیل امور جسمانیۀ نخواهد دانست. و این اندازه که مسلمین عصر تازه، شیفته عمران اروپا و صنایع جدیدۀ و ثروت های فخریمه [بزرگ] شده اند، و به طور نفاق با صاحب اسلام راه می روند، در ظاهر اظهار اسلامیت می نمایند و در باطن مناقشاتی بر صاحب آن و قوانین او دارند، فریفته نخواهد شد. و همین یک نکته، او را به عوالم و مقاماتی اخلاقی نفسانی و کمالاتی روحانی خواهد کشید که در اوست ترک شهر و دیار، و ترک مال و ضیاع و عقار، و ترک زن و فرزند و خویش و تیار. و در اوست مشاهدۀ آثار و اطوار در بلاد و امصار. و در اوست حالت انقطاع و عزلت و هجرت و وحدت در خیال و نیت. و توجّه به یک نقطه و تذکّر یک عالم که شرح این نکته لاقّل سه هزار بیت لازم دارد و مقصود تنبیه خاطر است و باقی بسته به تأمل و تدبّر و تفکر است.

این چنین دستور کامل و جامعی، صاحب آثار سیاسیّه و اطوار روحانیّه و فوائد غریبه و عوائد عجیبه و تأثیرات تامّه نفسانیّه و تغییراتی عامّه ظاهریّه که حکمش بسیار و اسرارش بی شمار، از مربّای در بلد خالی از سیاست و مدنیت که شغل دائرشان نهب و غارت و کشتن دختران بود، و عاری از دیانت و روحانیت، که بزرگترین عباداتشان پرستش مصنوعات و مخترعات خودشان بود، جز از طریق فیض قدسی و وحی سماوی نخواهد بود. اگر انصافی در بین باشد. و مانند جلوگیری از اُمّ الشرور و المفاسد الضائره، بالحسب و النسب و المال و الجاه، و المخل بالنظم و السیاسه و التریبه و المورث للفتنه، و الاختلاف و العداوه، و الموجب للافتتان و العشق و دوام الخیال و المرض و سوء الحال، و العطله عن اصلاح المعاش و غیرها. مما یوجب فساد الهیئه الاجتماعیّه و یضرّ بالسیاسه، وعن ام الفجور التی تنسی الآخره و تزیل العفه، و ترفع الحیاء والوقار و السکینه و تورث الشهوه و التشابه إلى البهیمه والقساوه والغفله و الوقاحه و غیرها من المفاسد النفسانیه الروحانیه، یعنی از سفاح و شیفتگی به زنان و نظر به صورت و بدن ها و موی ها و لباس های ایشان (که نظر به آنها زنای بصری و قلبی آورد، تا منتهی به زنای خارجی شود).

و این جلوگیری به تشریع قانون حجاب و حدود و آداب نساء و منع از تبرّزات [برتری جوئی] و حضور مجامعشان انجام گرفت، برخلاف معمول زنان عصرش و رویه مردم شهر و دیارش، در حالی که در ملل متمدنّه مسیحیّه که چند دولت وسیعه را تشکیل داده اند، زنان بزرگان و با شرفان آنان با صورت های زیبا و قامت های رعنا با آب و رنگ ها، و زینت و آرایش ها، و لباس های الوان در خیابان ها و معابر عمومی، مانند سرو سهی، خرامان خرامان دمیده می شود که از نظر ناظران و تماشاچیان می گذرانند و همه چشم ها به تماشای ایشان گشوده و به تمام دل شیفته ناموس آنها می شوند، و در صدد و آرزوی تعرّض عرض با شرفان خواهند بود و تمام دل های خود با زنان

محترمان و بزرگان، زنای قلبی می کنند که آن را حضرت عیسی - علیه السلام - زنا شمرده که در انجیل در باب پنجم (آیه ۲۸، انجیل متی) می فرماید:

« من به شما می گویم هر کس به زنی به نظر شهوت نظر اندازد، همان دم در دل خود با او زنا کرده.»

وهیچ غیرتمندی راضی به این زنا قلبی نشود، تا چه رسد به مقام زنا خارجی. و این ترک حجاب و تبرّز در مجامع، از اقوای اسباب و وسائل به سوی آن است.

ببینید که چگونه انسان مال نفیس و جواهر عزیز خود را در صندوق ها و گنجینه ها مستور و پنهانش می دارد که دست خائن از او کوتاه باشد. پس باید این عزیزتر و گرمی تر از مال و گوهر را مستور و مخفی بدارد که نظر خیانت اجنبیان از او کوتاه گردد.

ببینید که در بلادی که این حصن و حصار از برای فجّار و اشرار بنا نهاده نشده، چون رؤیت زنان، مهتّج شهوت آنان می گردید و خوف تعرّض ناموس محترمان و گرامیان بود، ناچار رجال سیاسی آن مملکت، برای حفظ زنان خود از تعرّض فسقّه فجّره، بیوت زنا تشکیل داده اند که بلامانع اهل شهوت بروند و قضاء حاجت خود بنمایند تا به رواج شیوه خبیثه بهائم و اشاعه طریقه قبیحه انعام، در مملکت متمدنه خود، زنان محترم خود را حفظ کرده باشند.

عجبا! از این سیاسیین که علاج فاسد را به افسد [فاسدتر] کرده اند. و عجب تر آنکه برمسلمین اعتراض کنند که زنان ایشان مظلومه محبوسه اند! و نفهمیده که زنان مسلمین نه مظلومه محبوسه اند، بلکه محترمه محفوظه اند، مجلّه محروسه اند [حراست شده] مکرمه معصومه اند، مربیه مؤدبه اند. شریفه کریمه اند. عقیله ملیکه [فرشته] اند. خود را از خائنین نگه می دارند. قاصرات الطرف. (قاصرات الطرف) (سوره صافات، آیه ۴۸) مجد و شرف و بزرگواری) به غیر ذی حق خود چشم به دیگری ندارند. این مشقی است که در محبت، طریق وحدت را اتخاذ نمایند. ممکن است به تربیت اسلامی در یک شهری زنی باشد که اول جمال و آخر کمال از برای او باشد، ولی احدی غیر محرّمش بر حالش مطلع نشده، و او هم غیر جفت خود را نشناخته، و در محبت، طریق وحدت را داشته باشند؛ که آن بهترین مفاخر و سرآمد مناقب زنان ست به تسلیم و اعتراف همان فرنگیان، بلی به مذاق متجدّدین مستحدثین مستفرنگان [فرنگ زده ها] عصر ما، که به واسطه تعیّش، روزگاری در اروپا قدم را بالاتر گذاشته اند، این مفاخر و مناقب را احلام و اوهام می شمردند و نجابت را در شهرت و جلوه و نمایش می دانند و می گویند: چه دارد این مضیقه برداشته شود و زنان و مردان هم قطار در کوچه و بازار گردش نمایند؟

می گویم: چه ضرر دارد که این اختصاص کلیّت برداشته شود؟ پس چنانچه زنان مجاز در تبرّز [ابراز داشتن] و بی پردگی باشند. مردان مجاز در نظر و تلذذ [لذت بردن] بوده، و تا همه جا مجاز باشند، چیزی از عوالم جسمانی کم نمی شود. و در این صورت گفته می شود: چه ضرر دارد که اصل زواج برداشته شود؟ همه مال همه و متصرف در همه باشند؛ زیرا که همه افراد یک نوع و اوراق یک شجر و قطره های یک بحرند (از یاهو های بهاء) و در ازدیاد نسل هم تفاوتی حاصل نمی شود و هر کسی آزاد است از دو طرف هر که را میل داشته باشد تا حدّی که میل داشته باشد و بخواهد اختیار نماید.

ولی چه فایده که مفسده و عیب آن، این است که جامعه کریمه مدنیّه شریفه انسانیّه، به حالت توحّش و بربریت و بهیمیّه حیوانیت برخورد گشت. و معابر و خیابان ها در محلّ اجتماع و نظر مردم، محلّ نزول و صعود این و آن، و نمایشگاه جلق و دلق گار و خران خواهد بود.

ولی دریغ از آن که این هم در نظر این جماعت، چندان محذوری نداشته باشد؛ چه آنکه به عقیده ایشان، رجوع به حالت اولیّه خواهد بود. و این مقالات از کسانی که در نشو و ارتقاء انسان را منشعب از میمون و نسناس [میمون آدم نما] می دانند و گاو و خر را عمو و خالو می شمارند، و روباه و خرگوش را عمه و خاله قرار می دهند، و اجداد گرمی و آباء سامی [عالی] او را قرده [بوزینه] می دانند، استبعادی ندارد.

باری، اگر در این امر اعتیادی که طبیعت ثانوی زنان گردیده، تصوّر کلفت [زحمت] و مشقتی شود که او را مظلومه گمان کنند، لکن در برابر این زحمت، دو اجر و مثبت [ثواب] معین گشته: دنیوی و اخروی، و معلوم است زحمت با اجرت، کلفت و مشقت نخواهد بود. بلکه بسا است آرزوی عمل شاق را از برای مزد و اجر می نمایند، و از ادنی شغلی که محروم از مزد باشند، افسرده و ملول گردند.

اما اجرت دنیوی آن است که تحصیل معاش و نفقه آنان را برعهده مردان قرار داده، تا زن ها در خانه آسوده راحت کنند و امور زندگانی خود را ترتیب دهند. و به پاره ای صنایع مانند خیاطت به اقسام ها و حیاکت [باختن] به انواع ها خود را مشغول و ضمناً تحصیل ثروت و مال نمایند. و مردان به سیر و مسافرت در بیابان، تحصیل رزق و معاش زنان را بنمایند.

و اما اجرت اخروی، آن مثبتی [پاداش نیک] است که در برابر این عمل از اجرها معین شده. و لذا مؤمنان از زنان که معتقدات به دین و آئین هستند، اگر آنها را الزام نمایند، بر رفع حجاب مع الوصف حاضر نمی شوند. و فضیلت و افتخار و شرافت و رشد و هدایت و مثبت خود را در تستّر [چادر] می دانند و به آن خوش دلند. و هر که با دیانت تر و نجیب تر و شریف تر باشد، در این مرتبه کامل تر است. و هر چند لالابالی در دین و رذل تر و وقیح تر باشد، در بی پردگی خوشوقت تر است.

و بالجمله قاطبه احکام محمدیه، ناشیه [ناشی] از اسرار و حکمی است سیاسیّه و روحانیّه، که تمامی آن اسرار براهینم قطعیه اند از برای لدنی بودن علم آن جناب. که این حقایق و دقایق از مرتبای در چنان امت وحشیّه جز از افاضات ربّانیّه نشود. و رساله گنجایش تعرّض نامی را ندارد. و نگارنده به واسطه ضیق وقت و عزیمت حرکت، مجال بیش از این تعرّض [پرداختن به امری] را ندارم.

فیا اَیّها السائل! همین قطره از دریا را که در این عجاله [با عجله] اشاره شد، مقایسه فرما با سائر شرائع حقّیه الهیه سابقه، و صفی که ما و شما اعتراف به الهی بودن آنها داریم. و ملاحظه نما آن ذوات قادسه و وجودات مقدّسه را که در بلاد معموره مانند مصر و شام ترتیب یافته، بلکه در خانواده سلطنت نشو و نما یافته، بلکه با پیغمبری مانند حضرت شعیب و یحیی مصاحبت کرده و درک صحبت نموده و خدمت کرده و تربیت شده و تعمید [غسل] یافته؛ بلکه در اقوام متمدّنه تعیش [اسباب معیشت ساختن] یافته، مانند حضرت عیسی، و مقارب و مجاور و معاصر با حکمای کاملین ریاضیین طبیعیین و عرفای شامخین ناسکین [عابدان] مرتاضین بوده؛ و اینکه آن بزرگواران

عمرهای طولانی تر داشته در سرزمین های آبادتر آسوده خاطرتر بوده اند حالا ومجالا [فرصت]، و اکثر زمان و وقت بوده اند دعوه و تبلیغ. پس از آن تتبع [تفحص] نما در تمام آنچه در شرایع ایشان وارد گردیده، از مطلق فرمایشاتشان در مطلق ابواب. چه عبادات چه سیاسات و چه غیرها. و مجموع ما حصل منهم و وصل منهم (ما حصل منهم و وصل منهم: آن چیزی که از او حاصل است و آن چیزی که به او متصل است) را مقایسه فرما، به آنچه از این تربیت یافته در بلاد حجاز و قوم خالی از دین و نبیّ به دست آمده از امور سیاسیّه مدنیّه و روحانیّه عقلائیّه و معاشیّه معادیّه و ما يتعلق بالمبدء والمعاد و بالأرض و السماء و بیان اسرار الخلقه و دقایق الحکمه و اقامه البینات و ابطال الشبهات و کشف المخفیات. با کمی زمان و قلت مجال، و فقد اسباب و کثرت موانع و ابتلای به جنگ های پی در پی و به تنظیم امور ملک و سیاست، و اصلاح حال قوم و جمعیت و تعلیم و تربیت و اقامه مطلق وظایف. حتّی فصول خصومت در آن مدت مختصر از زمان بعثت تا زمان رحلت، تا پس از آن بیابی که نسبت معدن و گوهر و شجر و ثمر است. و بینی که داستان قطره و دریا و حلقه و صحراست. پس به طور قطع حکم نمائی که این چنین علمی جز ربّانی و لدّنی و الهی سماوی نخواهد بود.

درآیاتی کثیره استدلالاتی متقنه بر اثبات صانع و ابطال قول مادیّین و طبیعیّین به اتّفاق و صدفه [تصادفی] به اتقان صنع و حکمت فرموده، و براهینی ساطعه بر توحید اقامه، و اینکه توارد علّتین منشأ فساد شود. و بیاناتی بر اسماء و صفات عالیّه نموده، و کلمات معجز آیاتی در اسرار کائنات و خلقت موجودات نازل کرده، و در بعض آنها عالم صغیر را برابر کبیر قرار داده، و چه اندازه از شئون و اطوار و مقامات و درجات او را بیان فرموده؛ ترقی او را از عالم جمادیّه و نباتیّه و حیوانیّه و گذشت او را از آن مراحل بیان، و مقام دیگر و خلق آخر او را هم بیان کرده، در ضمن یک آیه مختصر که اسرار آن بی شمار «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعُلُقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا * ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» (سوره مؤمنون، آیه ۱۲-۱۴. ترجمه: واما انسان را از عصاره ای از گل آفریدیم سپس او را نطفه از قرارگاه مطمئن قرار دادیم سپس نقطه به صورت علقه و علقه به صورت مضغه و مضغه به صورت استخوان هایی درآمد و براستخوان گوشت پوشاندیم سپس آن را آفرینشی تازه دادیم پس بزرگ است خدایی که بهترین آفرینندگان است). که در این اختلافات تعبیر به فاء و ثم و لفظ «آخر» در عالم اخیر، اشارات و نکاتی است رفیع «وَالْأَرْضِ آيَاتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ» (سوره ذاریات، آیه ۲۰؛ و در زمین آیاتی برای جویندگان یقین است) و «فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ» (سوره ذاریات، آیه ۲۱، و در وجود خود شما آیاتی است آیا نمی بینید) سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ» (سوره فصلت، آیه ۵۳، به زودی نشانه های خود را در اطراف جهان و در درون جانیشان به آنها نشان می دهیم) انْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا» (سوره رعد، آیه ۱۷: خداوند از آسمان آبی فرستاد و از هر دره و رودخانه ای به اندازه آنها سیلابی جاری شد). الی آخر و امثال تلك الآيات. و تفکر در علم شاگردش بنما، اگر بتوانی احاطه پیدا کنی. مثلا ملاحظه همین مختصر فرمایش او را درباره انسان بفرما که می فرماید «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (طریحی در مجمع البحرین در ماده «نفس» این جمله را به امیرالمؤمنین - علیه السلام - نسبت داده است). (مؤلف) زیرا که وجودش دلیل وجود او، وحدتش آیه وحدت او، احاطه و تصرفش نمونه احاطه

و تصرف او، حدویش دلیل قدم او، (حدویش دلیل قدم اوست: ایجادش اصالت دارد واز مبدئی است) عجز او برهان قدرت، و فقر او شاهد غنای او، فهو الآیه الکبری، ومثل این کلام مبارک:

أَتَزَعُمُ أَنَّكَ جِزْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ إِنطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ
دَوَاؤُكَ فِيكَ وَ مَا تَشْعُرُ وَ دَاءُكَ مِنْكَ وَ مَا تُبْصِرُ

(شعر در دیوان امیرالمؤمنین است)

سئل امیرالمؤمنین عن العالم العلوی فقال: صور عاریه عن المواد، خالیه عن القوه و الاستعداد، تجلی لها و اشرقت مطالعها فتلاّلات، و القی فی هویتها مثاله فاطهر عنها افعاله، وخلق الانسان ذا نفس ناطقه إن زکّاه بالعلم و العمل، فقد شابهت جواهر أوائل عللها، وإذا اعتدال مزاجها و فارقت الاضداد فقد شارك بها السبع الشداد. (ترجمه: صورت هایی عاری از ماهیت، خالی از قوه و استعداد یعنی خالی از هویت، متجلی می شود به آنها و طلوع می کند از مشرق آنها پس درخشان می شود.

القاء در هویت آنها مثال خود را ظهور افعالشان است و انسان را از نفس خود خلق می کند. نطق او را به علم و عمل تزکیه می کند پس شبیه می شود به جوهر اولیه علت ها در حالیکه مزاجش معتدل است واز اضداد مفارقت دارد پس شریک است با هفت چیز قوی و محکم) تصنیف غررالحکم و دررالکلم، ص ۲۳۱ مولف عبدالواحد تمیمی آمدی متوفی ۵۵۰ هـ ق)

ملاحظه فرما فرمایش آن حضرت را به کمال در جواب از سؤال حقیقت که می فرماید: « نور یشرق من صبح الأزل فلیوح علی هیاکل التوحید آثاره ». (تفسیر المحيط الاعظم، ج ۲، ص ۵۲۸) (مولف : سید حیدر آملی) ترجمه : نوری که از صبح ازل بر هیاکل توحیدی طلوع می کند و منشاء آثار می گردد. الی آخر.

و فرمایش دیگرش را به کمال، در بیان اقسام نفس و مراتب و شئون و آثارش که می فرماید: « نَامِيَّةٌ نَبَاتِيَّةٌ حَيَوَانِيَّةٌ نَاطِقَةٌ إِنْسَانِيَّةٌ قُدْسِيَّةٌ إِلَهِيَّةٌ » (مجمع البحرين، ج ۴، ص ۱۱۵) الی آخره که چقدر از لثالی معرفت و جواهر حکمت در این بیانات مودع [ودیعت نهاده شده] گردیده، که عقل ها حیران خاصّه از چنان وجود مبارکی که از طفولیت در انجام خدمات پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم- وزحمات آن سرور بوده، و تا آخر کارش در راه پروردگار مشغول کارزار که شرح آن محتاج به رساله ای است جداگانه.

وهمچنین سایر فرمایشاتش و خطب و کلمات قصارش.

بلکه کمالات علمیّه نفسانیّه آن دختر صغیره یتیمه اش، آن ملکیه انبیاء، آن عقلیه اولیاء، آن سیده نساء، آن دختر هیجده ساله، آنکه نه سال خانه داری کرد و تربیت اولاد، خدمت شوهر و خانه نمود، حتی به دست آسیا کردن، و خمیر کردن، و جاروب کردن، و پینه زدن، رخت شستن، مزدوری از برای معاش نمودن، پشم ریشتن، آن گرسنه مرتاضه، عابده قانعۀ ناسکۀ زاهده، آن مستوره محفوظه، آن مخدره که غیر یتیمی در مگه و زحمت در مدینه، چیز دیگری ندیده و جائی نرفته، آن عالمۀ غیر متعلمه، که ائمه به داشتن مصحف او فخریه [افتخار] می کرده اند و « عِنْدَنَا مُصْحَفٌ فَاطِمَةَ » (کلام امام صادق - علیه السلام - که مصحف فاطمه سلام الله علیها نزد ماست.) احتجاج، ج ۲، ص ۳۰۳، ترجمه جعفری) بر هان قاطعی است بر صحت نبوت پدرش، « إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ

قَلْبُ أَوْ الْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ.» (سوره ق، آیه ۳۷: در این تذکری است برای آن کس که عقل دارد یا گوش دل فرا دهد در حالی که حاضر باشد.)

بلکه کفایت می کند از برای دست آوردن علوم لدنیه آن بزرگواران، همان علوم غیبیه صادره از خواص و حواریین آنها، مانند سلمان و اباذر و مقداد و عمار و جویریّه و رشید هجری و عمرو بن حمق و میثم تمار و غیر ایشان، که مجال شرح حالات آنها و علوم صادره غیبیه آنها را ندارم. « وَ فِيهَا عِبْرَةٌ لِّذِي حِجْرٍ وَ كِفَايَةٌ لِّأَهْلِ الْإِنصَافِ وَ أُولَى النَّهْيِ.»

تتمیم

بشارات کتب سابقه

با وضوح و غناء مسئله از این تتمّه و ضمیمه، تأکیداً للحجّه و ازدیاداً للبصیره (تاکید بر برهان و برای ازدیاد بصیرت) عرض می نمایم: ومّا يدلّ علی المقصود، (از آنچه بر مقصود ما دارد) اینبائات و بشاراتی است از کتب مقدّسه عهدین که بشارت به ظهور موفور السرور این فوّاره النور (فراوانی سرور به فوران نور) می دهد. و بیان صفات و حالات با برکات و احکام و تعلیمات و معاشرت او را با طبقات مختلفه، و ذکر بلد دارالهجره او، و طایفه و عشیره او را می نماید؛ که از بنی اسماعیل است، نه اسحاق. و از نسل قیدار است. و در زمین مکه ظاهر می شود و در مدینه اقامت می فرماید. و با شتر سوار می شود و با مساکین آمیزش می نماید. و به نطق و زبان، یعنی فصاحت کلام غلبه می نماید. و سلاطین او را اطاعت نمایند و هدایا از برای او بفرستند. و بنات الملوک در خانه او باشند. و طوائف و شعب و ملوک نزد او ساقط شوند. و اولادش امارت و سلطنت کنند. و از دریا تا دریا مالک شود. و بت ها را سرنگون کند و بت پرستان را به عقب نشاند و امتش رکوع کنند و به جماعت نماز بخوانند. و صدای تکفیر و عظمت خدا در بلندی ها بلند شود.

وامثال ذلک از امور منطبقه بر آن حضرت که در تورات و انجیل یاد نموده؛ بلکه با تغییرات در تعبیرات به واسطه تراجم مختلفه، باز در بعضی اناجیل معتبره، چنانچه بیاید، تصریح به اسم آن جناب نمود.

وما این مدّعا یعنی بشارت کتب مقدسه را به دو طریق ثابت می کنیم: یکی اجمالی و دیگری تفصیلی. اما طریق اجمالی - پس تصریحات فرقانیه به ورود این بشارات در تورات و انجیل، توضیح ذلک آنکه، مقام حکمت و دانش آن حضرت، امری است آشکارا و نمایان؛ که موافق و مخالف در آن موافق. خصما و منکرین و منافقین و معاندین و مکذّبین، اگر چه تصدیق نبوّت و اعتراف به رسالت ندارند و برضدّ او بر شرعش نامه ها و رساله ها نوشته اند، مع الوصف مقام حکمت او را ارجمند و رتبه عقلانی کامل و بلند او را معترف و مصرح اند. چنانچه به علاوه مشاهده شئون و اطوار و ادله و آثار کاشفه، تصریحات به من این معنی در کتب مؤلفه آنان بسیار. و من المعلوم آنکه شخص عاقل حکیم، در مقام الزام خصم و اقامه حجّت و برهان، هرگز مطلب ناقص خود را به دست خصم نمی دهد که محجوج (کسی که به وسیله حجت و برهان مغلوب شده است) و مردود واقع شود. معذلک با آنکه در بلادی بود که یهود و نصاری حاضر، و کتب عهدین در بینشان شایع و دایر بود، علنی و آشکارا به مسمع و مرآی خصماء (به گوش و چشم دشمن) ندا فرمایند. و در کتابی که بین ایدیهیم و حجّت اوست، در چند جا تصریح فرماید

که اسم و نام من و علامت و نشانی من در تورات و انجیل مذکور است. این کاظم قطعی است از صدق این دعوی؛ که اگر نبود چنین آیاتی و بشارتی، هرگز شخص عاقل، دعوی آن را نمی کرد؛ تا آنکه خصماء او که همیشه در صدد ابطال او بوده اند، در مقام نقض برآیند و او را محجوج نمایند.

بعد نقول: در چند آیه از قرآن، اجمالاً این دعوی را می فرماید: یکی این آیه شریفه «الَّذِينَ يَجِدُونَ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ» (سوره اعراف، آیه ۱۵۷: پیامبری که صفاتش را در تورات و انجیلی که نزدشان است می یابند) و کریمه شریفه «و مَبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ» (سوره صف، آیه ۶: بشارت به رسولی که می آید بعد از من و اسمش احمد است - صلی الله علیه و آله -) تا به این مقام «يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ» (سوره بقره، آیه ۱۴۶: او را هم چون فرزندان خود می شناسند). پس اگر کتب مقدسه به دست نبود، و ما به رأی العین مشاهده آن بشارت را نکرده بودیم، معذک همین دعوی او در برابر قسّیسین نصاری و اُحبار یهود، دلیل مکفی بود. «و هذا ظاهر عند من راعى الانصاف و جانب الاعتساف.» (این ظاهر است نزد کسی که انصاف دارد و منحرف نمی شود).

و اما طریق تفصیلی - پس آن فقراتی است عدیده در عهد عتیق از تورات و کتاب اشعیاء و حیقوق و دانیال و مزامیر داود - علیهم السلام . و اشاراتی است کثیره در اناجیل اربعه که در کتب مفصله، مانند: مِيزَانُ الْمَوَازِينِ و «إظهار الحق» و «لِسَانُ الصِّدْقِ» و غیرها نوشته شده، و نگارنده به دو سه فقره از برای نمونه اشاره می نمایم:

فقره اولی

آنچه که در سفر مثنی از تورات در باب هیجدهم و آیه هفدهم وارد است:

«و خداوند به من فرمود آنچه را که گفتید نیکوست از برای ایشان نبیی از میان برادران ایشان مثل تو مبعوث خواهم کرد، و کلام خود را به دهانش خواهم گذاشت و هر آنچه به او فرمایم، به ایشان خواهد گفت.»

و در آیه دیگر :

«خدایت از برادرانت مثل تو مبعوث خواهد گرداند.»

و چون این کلام متوجه به عموم بنی اسرائیل است، برادران طایفه بنی اسرائیل، بنی اسمعیل می شوند به واسطه اخوت حضرت اسحق با حضرت اسمعیل، پس مراد پیغمبری است صاحب شرع و آورنده کلام خدا از طایفه بنی اسمعیل، و او همانی است که در فاران بر حسب بشارت دیگر تورات مبعوث شده، یعنی حضرت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - و منطبق بر عیسی نیست؛ که او از بنی اسرائیل است، نه از برادران آنها. و این همان بشارتی است که به حضرت ابراهیم می دهد که در سفر پیدایش فصل هفدهم می فرماید:

«خداوند به ابراهیم می فرماید، اما در خصوص اسماعیل می فرماید تو را اجابت فرمودم؛ اینک او را

برکت داده، بارور گردانم به ماد ماد - یعنی نودو دو. چنانچه محمد نود و است - دوازده رئیس (امام)

از وی پدرد آید. او را بسیار کثیر گردانم و از وی امتی عظیم به وجود آورم.»

و این همان بشارتی است که در تورات باب سی و سیم سفر مثنی آیه اول و دوم می فرماید که:

«یهوه (یعنی خدا) از سینا برآمد و از ساعیر تجلی نمود و از کوه فاران درخشان گردید و با گروه های مقدسین آمد و از دست راست او برای ایشان شریعت آتشین پدید آمد».

ظهور از سینا و ساعیر، همان تجلی موسی و عیسی است. و درخشندگی در فاران که عبارت از مکه است، همان جلوه محمدی است. و این همان ظهور در فارن است که حضرت حقیق در باب سوم یاد می فرماید که:

«قدوس است جبل فاران، همه سلاح جلال او آسمان ها را پوشیده و زمین را از تسبیح مملو گردانید.»

تا می گوید:

«طریق های او جاودانی است.»

یعنی احکامش ابدی است. و جبل فاران، همان اقامتگاه اسمعیل است که در تورات در سفر تکوین نوشته که اسمعیل ساکن زمین فاران، و در زمین فاران تیراندازی می کرد. و نسلش که بنی قیدارند در زمین فاران اقامت نمودند. و ایشان همان اولاد « متروکه » هستند. یعنی هاجر که از « منکوحه » یعنی ساره، افزون بوده اند. چنانچه اشعیاء در باب ۵۴ از ایشان به این وصف یاد نموده.

و این همان بزرگواری است که حضرت اشعیاء از دارالہجرۃ او در مدینه یاد می فرماید به لفظ سالع؛ زیرا که سالع زمینی است معروف در مدینه که جنگ احزاب در آن واقع شد و مسجد فتح در جنب آن ساخته شد؛ که الی الحال هم باقی است. و یاد از امیر جنگش حضرت امیر - علیه السلام - و سرکوبی بت پرستان می نماید. و یاد از قومش اعراب مکه که خالی از شرع و دین بوده اند، می نماید. و بیان عموم شریعتش را می فرماید. و یاد از قومش بنی قیدار می فرماید. و یاد از مکه می نماید که در باب چهل و دوم پس از اینکه خبر از ظهور نبی صاحب احکام می دهد و وعده خبرهای آینده را می دهد، می فرماید:

« ای جزیره ها و ساکنان آنها، سرود نو به خداوند، بسرائید. بیابان و شهرهایی که اهل قیدار در آنها ساکن باشند، آواز خود بلند کنند. و ساکنان سالع ترنم نموده، از قلّه کوه ها نعره زنند. برای خداوند جلال را توصیف نمایند. صفت عظمت خدا نموده، خداوند مثل جبار صاحب شجاعت بیرون بیاید، و مانند مرد جنگی غیرت خویش ظاهر نماید. فریاد زده بردشمنان غلبه نماید. آنهایی که بر بت های تراشیده اعتماد دارند، به عقب برگرداند، خجل شوند.»

این صدائی که در قلّه ها به جلال و عظمت خدا بلند شود، در خانه های قیدار و ساکنان سالع بلند می شود، همان صدای اذان است. و صاحب شجاعت که بردشمنان غلبه و بت پرستان را ذلیل نمایند، همان حضرت امیر - علیه السلام - است. و اینها همان اشخاصی هستند که بیان عبادتشان را که می فرماید به دوته و خم شدن پشت ها؛ که عبارت از رکوع است. تا آنکه عبادت کنند به یک دوش، که آن نماز جماعت است؛ که این دو از عبارت مختصّه در شریعت اسلامی است.

و این همان بزرگواری است که درمزمور داود - علیه السلام - خبر او و وصی دوازدهم او را می دهد:

«خدا یا احکام خودت را به پادشاه، و عدالت خود را به پادشاه زاده ده.»

بعد بیان صفاتی را می نماید که خبر بر آن دو بزرگوار منطبق می شود؛ زیرا پادشاهی که پادشاه زاده داشته باشد، صاحب احکام، یعنی شرع باشد، همان محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - است؛ که پادشاه زاده او صاحب عدالت کبرای عامه و سلطنت عظمی است که زمین را یک دین و صلح عمومی، حتی بین حیوانات آورده، و ظالمان را زبون می سازد، یعنی مهدی قائم - علیه السلام - که: «بِهِ يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ غَدَلًا مَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا». (زمین را از قسط و عدل پُر کند هم چنان که از ظلم و جور پُر شده باشد). (الاحتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۶۹)

و این همان بزرگواری است که حضرت اشعیاء از ظهور و آثارش خبر دهد؛ در اصحاب یازدهم که می فرماید: «نهالی که از تنه یستی بیرون آمده، شاخه ای از ریشه هایش خواهد شکفت، تا قولش مسکینان را به عدالت دآوری، و به جهت مظلومان زمین به راستی حکم خواهد نمود. کمر بند کمرش عدالت خواهد بود. و کمر بند میانش، امانت. تا می فرماید: اتفاق کلمه را بر توحید، گرگ با بره، سکونت خواهد داشت و طفل با مار، بازی خواهد کرد.»

و دوازدهم از ائمه که صاحب این شئون و اطوار است، نهالی است که از تنه یستی - که ابراهیم است به یک معنی - روئیده، و نهالی که به تنه یستی منتهی می شود، به معنی آخر که از طرف مادر منتهی به داود می شود، و معلوم است که این آثار، خاصه اتحاد و کلمه صلح عمومی در زمان عیسی - علیه السلام - واقع نگردید. و این همان بزرگواری است که حزقیل پیغمبر - علیه السلام - در کتاب خودش از او یاد نموده، که از خدایش حکایت می کند:

« من تایید می کنم به بنی قیدار او را به ملائکه خودم.»

اشاره به نبوت سید بنی قیدار و به نصرت ملائکه از آن حضرت در جنگ ها.

فقره ثانیه

بشاراتی است از حضرت عیسی - علیه السلام - به ظهور نبی صاحب احکام، و شرع بعد از خودش که رفتن خودش را مقدمه آمدن او قرار می دهد. و اینکه تا او نرود، او نیاید. و آمدن او را مفیدتر، و اینکه او خبرها از پدر بدهد و بر عیسی شهادت بدهد و به سیاست هم قیام نماید، نه صرف دعوت به اخلاق و چیزهایی که عیسی بیان نفرموده از علوم متفرقه و از اخبار آینده، آنها را بیان نماید. و از پیش خود تکلم نکند. و از این آینده در ترجمه های سریانی که لسان اناجیل است، به لفظ فارقلیط تعبیر می نماید. و ما بیان خواهیم نمود، تقریب استدلال به آن بشارات را، با دفع اوهام خصم، پس از ذکر بشارات.

پس می گویم که این بشارات در باب چهاردهم و شانزدهم انجیل رابع، یعنی انجیل یوحنا وارد شده، که در باب چهاردهم می گوید:

«من از پدر سؤال می کنم که فارقلیطا - که در ترجمه های عربی معزی، و در فارسی تسلی دهنده

ترجمه نموده اند - را به سوی شما بفرستد، تا همیشه با شما باشد. و او روح حق است که جهان نمی

تواند او را قبول کند؛ زیرا که او را نمی بینند و نمی شناسند. اما شما او را می شناسید زیرا که با

شما می ماند و در شما خواهد بود- تا می فرماید: این سخنان را به شما گفتم، وقتی که با شما بودم. لکن فارقلیطای روح حق که پدر، او را به اسم من می فرستد، هر چیز به شما تعلیم خواهد داد، و آنچه به شما گفته ام، به یاد شما خواهد آورد. تا می فرماید: الان قبل از وقوع به شما گفتم تا وقتی که واقع گردد، ایمان آورید. بعد از این بسیار با شما نخواهم گفت که رئیس این جهان می آید».

تا در باب ۱۵ می فرماید:

«لکن چون فارقلیطا آمد که او را از جانب پدر، نزد شما می فرستم، روح حق که از پدر صادر می گردد، او بر من شهادت خواهد داد. شما نیز شاهد هستید، زیرا که از ابتدا با من بوده اید».

تا در باب ۱۶ می فرماید:

« و من به شما امت می گویم که رفتن من برای شما مفید است، چه اگر بروم، فارقلیط نزد شما نیاید، و اما اگر بروم، او را نزد شما می فرستم. و چون او آید، او جهان را بر گناه و عدالت و داوری ملزم و توبیخ خواهد نمود اما بر گناه، زیرا که بر من ایمان نیاورده اند. و اما بر عدالت، از آن سبب که نزد پدر بروم و دیگر مرا نخواهید دید. و برداوری از آن رو که به رئیس جهان حکم شده، و بسیار خبرهای دیگر دارم؛ لکن الان طاقت تحمل آن را ندارید. و لکن چون او روح راست آید، شما را به جمیع رای ها راهنمایی خواهد کرد. و او مرا تمجید خواهد نمود؛ زیرا که هر آنچه از من است، خواهد گرفت و به شما خبر خواهد داد. هر چه از آن پدر است، از آن من است. از این جهت گفتم که آنچه از من است، او می گیرد و به شما خبر می دهد. »

تقریب استدلال آنکه این ابواب سه گانه، نص در آمدن فارقلیط است، بعد از رفتن عیسی - علیه السلام - و اینکه فارقلیطا، شخصی است که بشارت به نبوت او داده شد، نه روح القدس، که به عقیده نصاری در یوم الدار بر حواریین نازل گشته. چه فارقلیطا را به معنی تسلی دهنده قرار دهیم - چنانچه در بسیاری از ترجمه ها واقع شده - و یا به معنی محمد و « ستوده » باشد، چنانچه ما می گوئیم:

توضیح ذلک آنکه، بین مسلمین و نصاری در مراد از فارقلیطا، اختلاف است؛ ائمه دین و علمای مسلمین بر آنند که فارقلیطا شخصی است که صاحب روح القدس، و نام مبارکش « محمد » است؛ که ترجمه آن « ستوده » است که همین معنی فارقلیطا است - چنانچه واضح شود بعد از این - و علمای نصاری می گویند فارقلیط روح القدس است، که بعد از کشتن عیسی - علیه السلام - به قول خودشان، در یوم الدار مثل وزیدن باد در خانه ای که حواریین نشسته بودند، وزید، و همه را مملو نمود.

وما در اثبات مقاله مسلمین می گوئیم: که فارقلیط در این بشارات به صفاتی بیان گردیده که کمال ظهور را در آن دارد که مبشر به شخصی است که تا زمان رفتن عیسی نیامده باشد. و حواریین او را نشناخته باشند. و این بشارت عیسی - علیه السلام - به او قبل از آمدنش، باعث معرفت و ایمان به او می شود. و او کسی می باشد که رئیس جهان گردد و جهان را داوری نماید. و ملزم [مجبور] و توبیخ نماید کسانی را که به عیسی ایمان نیاورده اند؛ مانند

یهود. و چیزهائی که حواریین و مردم آن عصر طاقت تحمل آن نداشته و باید در عصرهای بعد بیان شود، بیان نماید. و چیزهائی را که خبر نداشتند از احکام و شرایع و سایر امور را تعلیم نماید. و «همیشه در میان مردم باشد» کنایه از بقاء شرعش. و کسی باشد که سماع وحی را پدرکند. و شهادت او غیر شهادت حواریین باشد. و کسی باشد که آمدن او بهتر باشد از بودن عیسی، که می فرماید: «رفتن من مفید است، اگر نروم فارقلیط نیاید.» اگر آینده بهتر نباشد، رفتن مثل عیسی و آمدن کسی که بالاتر نباشد، مفید نخواهد بود که تدارک رفتن عیسی را نماید. پس آینده آن کسی باید باشد که با رفتن عیسی، آمدن او مفید باشد.

ختمیت [خاتم شدن] و این عناوین بر حضرت ختمی مرتبت، کمال انطباق را دارد؛ زیرا که مقامش و شریعتش ارفع [بلند تر]، رفیع تر [و اکمل بوده، و قیام به سیاست و داوری نموده، و شهادت بر عیسی داده. غیر از حواریین و رئیس جهان بوده. و تا قبل از رفتن عیسی نیامده. و حواریین او را شناخته و ایمان نیاورده. و از بشارات عیسی به او ایمان آورده اند. و اموری را که عیسی خبر نداده، او بیان فرموده و شرایع و احکامی را که او خبر نداشته، بیان فرموده و سماع وحی کرده.

و اما به روح القدس، منطبق نمی شود؛ چه آنکه روح القدس، قبل از رفتن عیسی ایضا بر حواریین نازل شده بود. و او را شناخته بوده اند و او رئیس جهان و داوری کن نبوده، و او سماع کننده از پدر نباشد. **قوله:** «تا وقتی واقع شود، ایمان آورید».

ایمان به که آورند؟ به عیسی که داشتند، به روح القدس هم که به یک معنی داشتند، و غیر آن که معنائی ندارد. و اما ایمان به محمد – صلی الله علیه و آله و سلم – به واسطه اخبار عیسی، خیلی صحیح و درست است؛ و او بهتر از عیسی بوده.

قوله: «طاقت ندارید».

اگر آنها طاقت نداشتند، پس چگونه بعد از سه روز طاقت دار شده اند؟ همانا این نظر به استعداد امم و از زمان که احکام و شرایع و کشف اسرار در آن مختلف می شود، می باشد؛ که عصر سابق، استعداد تحمّل ندارند، و عصر لاحق [آینده] پیدا می کنند.

قوله: «که به من ایمان نیاورده اند».

أقول: روح القدس بر غیر مؤمنین ظاهر نشده است که توبیخ و ملزم نماید؛ به خلاف محمد – صلی الله علیه و آله و سلم – که یهود را ملزم و توبیخ نمود.

قوله: «شهادت دهد».

أقول: یوم الدّار بر غیر حواریین نازل نشد، و آنها محتاج به شهادت نبوده اند؛ که خودشان با عیسی – علیه السلام – بوده اند. بلکه خودشان شاهد بوده اند. به خلاف محمد – صلی الله علیه و آله و سلم – که شهادت می داد از برای کسانی که جاهل و منکر بوده اند.

قوله: «و شما نیز شاهد هستید».

أقول: معلوم می شود شهادت ایشان، فارقلیط است. اگر فارقلیط روح نازل برایشان باشد، شهادت آن دو یکی خواهد بود؛ که روح القدس شهادت دیگری به غیر لسان حواریین نداده. به خلاف محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - که او علی حده شهادت داد.

قوله: « تسلی دهنده دیگری بفرستد ».

أقول: کمال ظهور در نبی آخر دارد، نه روح القدس، که او روح القدس سابق نبوده. و گذشته از این امور، صاحب « انیس الاعلام » (این کتاب را جناب حجه الاسلام آقای حاج سید عبدالرحیم خلخالی داماد مرحوم آیت الله میرزائی - رحمه الله علیه - به دستور واراده مرحوم آیه الله حاج سید مرتضی علم - قدس سره - ترجمه کرده اند) استشهاد دیگری از برای مدعا می نماید. مبنیاً علی اصل وقاعده که « روح » در لسان سریانی، مؤنث است و ضمائر راجعه [برگشت کننده] براو مؤنث است. و به فقراتی استشهاد می کند. بعد دعوی می کند که در این سه باب، ۴۳ ضمیر مذکر به فارقلیط راجع شده، پس معلوم می شود که فارقلیط، روح نبوده، والا ضمیر مؤنث استعمال می شد.

چون اصل و فرع در نزد ما به واسطه جهل به قواعد لسان معلوم نیست و به طور قطع نمی توانیم اعتمادی بر این استشهاد نمائیم. هر چند کمال وثوق به خبریّت [مهارت داشتن] و وثاقت [موثق بود] صاحب آن داریم، باز می گوئیم: تأکید می نماید مقاله ما را آنچه در معنای فارقلیط خواهیم گفت: که عبارت از محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - است، نه تسلی دهنده. اگر چه تسلی دهنده بر محمد هم منطبق است و منافی نیست با آن بزرگوار. زیرا که او هم تسلی دهنده بوده؛ لکن در این صورت که معنی محمد باشد، کمال بی انصافی است که از آن بزرگوار صرف شود، و بروح یوم الدار حمل شود!

واما شبهه آنکه طرف خطاب، حواریین بوده اند، پس فارقلیط باید امری باشد که بر آنها نازل شود تا این کلام صادق آید؛ که « نزد شما می فرستم، و به سوی شما فرستد، و در میان شما و با شما خواهد بود. » و اما محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - پس او به سوی آنها فرستاده نشد و در میان ایشان نبوده، پس این شبهه ناشی از عدم معرفت به لهجه، و نحوه سوق کلمات الهیه است. ای چه بسیار در امور عامه که مخاطب، طایفه خاصه می شوند. وای چه بسیار آن مختصات لاحقین که مورد خطاب سابقین اند. و کذا بالعکس، گفته می شود به اشخاصی که « بر شما چنین و چنان وارد خواهد شد. » و مقصود مشارکین ایشان در نوع، یا مشابیهین ایشان در صفتند؛ چنانچه عیسی به رؤسای کهنه خطاب می کند: (انجیل یوحنا) مؤلف

« شما را می گویم، بعد از این پسر انسان را خواهید دید که بر همین قدرت نشسته بر ابرهای آسمانی می آید. »

اشاره است به سوی نزول ثانوی آن حضرت. و حال آنکه مخاطبین در آن زمان نیستند تا ببینند.

والحاصل در برابر استظهارات [پشت گرمی داشتن]، اعتنائی به این شبهات نمی شود.

پس فارقلیط، به هر معنی که باشد، مراد روح القدس یوم الدار نیست؛ بلکه مبشر به شخص آینده است. و تأیید می کند این مقام را آنچه صاحب « انیس الاعلام » نوشته - نقلاً از تاریخ نصاری - که در قرن دوم از قرون مسیحیه، شخص مرتاضی مسمی به منتنس، مدعی شد که من فارقلیطم، و جماعتی او را اطاعت کردند. که معلوم می شود

که در اعصار سابقه، فارقلیط را غیر از روح یوم الدار می دانستند، و به این جهت بود که نجاشی پس از دعوت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - او را، می گوید «شهادت می دهم این همان نبی است که اهل کتاب منتظر او بودند.» مقوقس ملک القبط در جواب پیغمبر می نویسد که: «من می دانم که یک پیغمبری باقی مانده، لکن گمان داشتم که از شام خارج می شود.» وهم بعض مورّخین منکرین می نویسند که چون اهل کتاب منتظر نبی در آخر الزمان بوده اند، این انتظار نفع بخشید از برای محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - که گفت: من آن نبی هستم که خبر از آمدن او داده اند.

باقی ماند اثبات این معنی که فارقلیط به معنی ستوده است که ترجمه «محمد» است در عربی، نه تسلی دهنده. **پس می گویم:** فاضل خبیر، صاحب «انیس الاعلام» در توضیح این مقام، شرح مبسوطی می نویسد که خلاصه آن این است که:

اولا- معلوم است که لسان صاحب انجیل که به آن تکلم می نموده، عبری بوده؛ و انجیل یوحنا که مورد این بشارت است، به لفظ یونانی نوشته شده. چنانچه به سریانی نیز ترجمه شده.

ثانیا- عادت اهل کتاب، خلفا عن سلف، آن است که اعلام را هم ترجمه می نمایند و نتیجه این دو امر، آن است که در این بشارت، لفظ واقع در لسان عیسی - علیه السلام - غیر معلوم، و بسا است چنانچه در انجیل برنابا تصریح شده، لفظ مبشر به «احمد» یا محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - بوده و ترجمه به فارقلیط که معرب [پریقلیطوس] است، شده باشد. و پریقلیطوس به معنی محمد و احمد است. این فقره را مسلم اهل علم نصاری می شمارد و نسبت می دهد که یکی از قسیسین، رساله ای در معنی فارقلیط نوشته، که «این لفظ معرب از یونانی است که اصل آن پاراقیطوس است؛ به معنی معزی. اگر پریقلیطوس بود، قریب به معنی احمد و محمد بود، و اشتباه علماء اسلام از این رهگذر است که اصل آن را ندانسته اند و گمان کرده اند که او پریقلیطوس به معنی احمد و محمد است؛ و آن نبی آخر الزمان است که مصدق عیسی - علیه السلام - است.» انتهى.

می گویم: ظاهراً این کلمات تسلیم آن است که اگر فارقلیط که در ترجمه عربی و بعض اخبار وارد شده، مأخوذ از پریقلیطوس باشد، استشهاد مسلمین درست است. زیرا که به معنی «احمد و محمد» است. و اگر از پاراقلیطوس باشد، به معنی معزی [تعزیت گوینده] و تسلی دهنده خواهد بود. پس در این صورت به ملاحظه آن شواهدی که عرض شد، با ملاحظه قرب لفظین به یکدیگر لفظاً و کتباً کمال بی انصافی است حمل آن بر روح یوم الدار و صرف از محمد! و می توان دعوی قطع نمود که مترجمین بعد از اسلام، این مختصر تغییر را داده اند تا آنکه تعبیر به تسلی دهنده کنند؛ تا بتوانند بر روح یوم الدار حمل کنند. و حال آنکه دانستی که چون عنوان تسلی دهنده، بر محمد هم صادق است. پس باز به ملاحظه قراین قبل، مراد محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - است، نه روح.

فقره سوم

بشارت برنابا است که از حواریین است و در دعوت دین مسیح یا پولس همراه بود. چنانچه در اعمال رسولان در باب سیزدهم، حکایت نزول روح القدس را برنابا و پولس نوشته، و در باب بعد، شرح دعوت آنها را با هم نوشته، و عبارت برنابا را صاحب «انیس الاعلام» از قسیسین سیل نقل می کند، به برنابا خطاب شد:

«یا برنابا! گناه اگر چه صغیر باشد، خدا جزا می دهد. تا قولش: هر کسی چنان گمان کند من که مسیح مصلوب گشته ام، لیکن این اهانت و استهزاء در دنیا باقی خواهد ماند تا آمدن محمد رسول الله، پس چون آن بزرگوار به دنیا بیاید، مؤمنین را آگاه نماید. و این شبهه - یعنی صلب عیسی - از قلوب مردم مرتفع خواهد گشت.»

یعنی خواهد فرمود: «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ». (سوره نساء، آیه ۱۵۷: نه او را کشتند نه او را مصلوب کردند بل امر بردشمنان مشتبه شده است) نگارنده عرض می کند: صاحب انیس الاعلام نسخه انجیل برنابا را از قسیس سیل گرفته، ولی در سنه ۱۳۳۸ قمری، در جریده محترمه ایران، از جرائد مصر، نصل می کند که انجیل برنابا به دست آمده و در انجا اموری را می نویسد درباره عیسی که عینا مطابق به عقاید مسلمین است و بشارت به «محمد» را صریحا مرقوم می دارد، و هم نفی مصلوبیت عیسی را. به همین واسطه که آن انجیل برخلاف عقاید علماء نصاری بوده، در مجالس خود ردّ نموده اند. و با آنکه از اعظام اوصیاء بوده، ردّ آن غلط، و نسبت تحریف آن را به مسلمین اغلط است. و صاحب انیس الاعلام همین تصریح به اسم محمد را می گوید در یکی از انجیل متروکه خطی در مدرسه پروتستانی ها دیده ام که نوشته عیسی به شمعون فرموده که خدا به من فرمود «وصیت می کنم تو را به سید المرسلین، حبیب من احمد، صاحب جمل [شتر] احمر، نبی عربی امی» انتهی ملخصا. و دیگر می نویسد که کشیش ادسکان ارمنی، کتاب اشعیا را به زبان ارمنی ترجمه کرده، و در سنه ۱۷۳۳ میلادی، در مطبعه «انتونی برتولی» چاپ شده. و این ترجمه الآن نزد ارامنه موجود است؛ نظر کنید در باب ۴۲ می نویسد: «تسبیح کنند خدا را به تسبیح جدید، و اثر سلطنت او بعد از اوست. و اسم او احمد است». تسبیح جدید، کنایه از عبادات جدید و شرح جدید است. انتهی.

و بالجمله حاصل بشارات وارده، از مذکوره و غیر مذکوره، آن است که در آخر الزمان و بعد عیسی پیغمبری به ظهور آید با اوصافی عدید. منها [از آن اوصاف این که: از برادران طایفه بنی اسرائیل باشد. و منها از نسل قید اربن اسمعیل باشد. و منها از اولاد متروکه، یعنی هاجر باشد. و منها از عقیمه و فاران، یعنی مکه باشد. و منها بر عرب مبعوث شود. و منها اهل مدینه که ساکنان سالع اند به او ایمان آورند. و منها بر شتر سوار شود. و منها صاحب شرع مستقل باشد. و منها مبعوث بر کلّ باشد. و منها احکامش از قبیل اذان و رکوع و نماز جماعت باشد. و منها به سیف خارج شود. و منها ملوک زمین او را اطاعت کنند. و منها بت پرستان را ذلیل و سرنگون نماید. و منها ملوک از برایش هدایا فرستند. و منها بنات الملوک در خانه او باشند. و منها او را فرزندی باشد که عدالت تامّه و صلح عمومی را در دنیا اقامه نماید. و منها شهر مدائن به واسطه او لرزان شود. و منها آنکه صاحب سلطنت و سلطان، یعنی غلبه ظاهریه باشد. و منها کثیره الریاضه و با صبر و مجاهده باشد. و منها تکذیب مصلوبیت مسیح را نماید. و منها فرزندان او عوض پدران، در زمین ریاست نمایند. و منها بنده برگزیده و مصطفی باشد و اسمش در کتاب اشعیا به ترجمه ارمنی «احمد» و در انجیل برنابا «محمد» و در انجیل یوحنا «فارقلیط» و ستوده، و در پاراش ابراهیم «مادماد» باشد. فیا ایّها السائل عنی! ملاحظه فرمائید که آیا این اسماء و صفات والقاب و حالات، بر غیر پیغمبر مسلمانان صدق و انطباق دارد؟ و یا ایّها المبتلید! ای کسی که مبتلا شدی! به تشکیک اهل الباطل! این امور مذکوره را می توان

بشارت نامید، که اسم مبشر به و طایفه و عشیره و قوم و قبیله و شهر و دیار و القاب و اسماء او را معین کرده، که در این جمله مخالفین ما یعنی مشککین شما هم با ما موافق اند؛ نه آنچه را عبدالبهاء و بهائیان از کتب مقدسه برای متبوعان خود تمسک می جویند که به هزار چسبک و سریشم هم نمی توان او را تمام نمود!! آیا در تمام کتب الهیه، از کتب تورات و انجیل و فرقان مبین، هیچ اسمی از حسینعلی برده شده؟ یا اسمی از میرزا بزرگ نوری، و هم طایفه او؟! و یا اسمی از طهران یا نور، که مولد و منشأ اوست، و یا صفات مختصه او که دلالت بر او داشته - بدون احتیاج به زورگوئی بهائیه که جزافاً [گزار بیهوده] حمل براو نمایند- اسمی برده شده؟ اگر بگوئی - چنانچه می گویند- که آن خبرها که در تورات و انجیل و قرآن، خبر می دهد از بزرگی ایام آخرالزمان، و اینکه یوم الرب است و آثار قیامت در او ظاهر، همه اشاره به این ظهور و آن روزگار است، ما هم در برابر این دعوی، جزافیه، می گوئیم: آنچه در تورات و انجیل و قرآن مبین و اخبار ائمه طاهرین، از ظهور کاذبان و مفتریان علی الله، و انبیاء کذبه و مدعیان مسیحیت، به دروغ و ارتداد و رجوع مردم و فتنه و ابتلاشان خبر داده اند، انذار و تخویف از این مدعی روزگار است؛ از کجا آن عناوین، منطبق باشد دون این؟ « أَلْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى ظُهُورِ الْحَقِّ وَ وُضُوحِهِ »

خاتمه

اگر چه مورد سؤال، اثبات اصول نبوت حضرت ختمی مرتبت بود، ولی چون این سؤال از ناحیه طایفه بهائیه است - چنانچه در صدر رساله اشاره به سوی آن شد - خیلی مناسب است که به مختصری [مِمَّا يَدُلُّ عَلَى الْخَاتِمِيَّةِ وَ عَدَمِ نَسْخِ الشَّرِيعَةِ الْإِسْلَامِيَّةِ] (ترجمه: دلیل به خاتمیت رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - و اینکه چرا شریعت اسلام نسخ نشده است،) اشاره بشود؛ که این بهترین طرق است از برای ابطال این دیانت (بابیت و بهائیت دین نیست بل مسلک استعماری است) جدید.

چه، این مدعیان مهدویت و قائمیت، به علاوه کذب در این مقاله، نغمه دیگری می سرایند، یعنی وظیفه مهدی را، نسخ شرع اسلام و تأسیس دین علی حده می دانند. و همچنین بهاء که مدعی رجعت حسینی و نزول عیسی - علیه السلام - است، ترانه دیگری به صدا آورده، در برابر شرع اسلام، شریعت دیگری اختراع نموده، که این اختراع، ناسخ دین باب هم بوده است؛ و وعده بقاء آن را تا هزار سال داده، و پس از اثبات خاتمیت و قطعی شدن بقاء دین اسلام فی زمان الظهور و الرجعه و الی زمان التکلیف، دیگر دیانت بهائیه و بابیه، باطله صرفه، و دعوی این دو مدعی من رأس [از اول] غیر مسموعه [ناشنیدنی] خواهد بود؛ زیرا که صدق آنان، مستلزم محال، یعنی کذب پیغمبر آخرالزمان خواهد بود. «وَمَا يَسْتَلْزِمُ مِنْهُ الْمُحَالُ ؛ مُحَالٌ » (لزوماً آن چیزی که از محال به وجود می آید و صادر می شود محال و غیر ممکن است) پس قطع نظر از مقام مهدویت، و اینکه قائم مهدی، شخص ابن العسکری - علیه السلام - است، نه غیر او، اصل مدعی شرع آخر - هر که باشد - کاذب خواهد بود. اگر چه کلام در این مقام را در « حق المبین » (رساله ای که تألیف مولف است) در مقام ثانیه در دلیل اول ذکر نمودیم، ولی این اعاده به علاوه مناسبت مقام خالی از افاده [فایده] نخواهد بود، و چون روی سخن به آن کسانی است که اصلاً دیانت اسلامی را تا قبل از زمزمه جدید، حق و حجت می دانند، لذا استدلال ما [بماورد فی الدیانه الإسلامیه] (ترجمه: آن چیزی که باعث ورود در دیانت اسلامی می باشد.) حجت قاطعه خواهد بود. فنقول [می گوئیم] :

دلالت می کند بر این مدّعی، چند نمره از اخبار و آثار، که هر یک یا متواتر لفظی یا معنوی یا اجمالی و تصدیق دارند. و اخباری است صحیحۀ موجوده در کتب معتمده [قابل اعتماد] و غالب آن مروّیه به طرق فریقین [شیعه و سنی] عامّه [سنی] و خاصّه [شیعه] است و کلام در این مقام را در دو مرحله قرار می دهیم:

مرحلۀ اولی در ذکر اخبار و آثار دالّه [ادله، دلیل ها] بر مدّعا.

مرحلۀ ثانیۀ در بیان تمام شکوک و شبهات، و اجوبۀ [جواب ها] این طایفه.

اما مرحلۀ اولی پس **نمره اول** - از آن اخباری کثیره مروّیه به طرق عامّه و خاصّه است، که دلالت دارد بر بقاء دین اسلام و عدم زوال آن، الی زمان التکلیف از پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - که می فرماید: «لَنْ يَزَالَ هَذَا الدِّينُ قَائِمًا حَتَّى يَكُونَ إِثْنَى عَشَرَ خَلِيفَهُ كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ فَإِذَا مَضَوْا سَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا» (بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۶۷) و فی نسخه «ماجت» و فی روایه: «و یخرج کذابون بین یدی الساعه» (بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۹۷) می فرماید: همیشه و دائم این دین برقرار و قائم است، در تحت ریاست دوازده خلیفه تا هنگامۀ ساعت؛ که عبارت است از طامه الکبری، و چون این دوازده بگذرند، زمین موج بزند و اهل خود را فرو برد. که این دو از آثار طامه الکبری و فناء عالم و انقطاع زمان تکلیف است. و قبل از ساعت، کاذبانی [دروغگویان] خارج خواهند شد. و حاصل مضمون آنکه، تا زمان تکلیف، این دین باقی است.

نمره دوم - اخبار متواتره از پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - است که آن حضرت در مواضع عدیده، خاصّه در سال رحلت، و خاصّه در سال حجّه الوداع، و در زمان مرض و هنگام رحلت، در مجامع کثیره، کرارا فرمود: «لَأَنْبِئُ بَعْدِي» (بحار الانوار، ج ۹، ص ۳۳۹ ترجمه: بعد از من هیچ نبی ای نخواهد بود) که از این نمره است روایات منزله [نازل شده] مروّیه، در طرق عامّه مستفیضا بل متواتر. (روایاتی را متواتر گویند که در هر طبقه خبر یا به وسیله افراد زیادی نقل شده که معمولاً هم آهنگی و اتفاق آنها بر دروغ ممکن نیست.) و نفی عام، مستلزم نفی خاصّ است. (نفی عام مستلزم نفی خاص است. یعنی: اگر روایات وارده از طریق راویان عام را رد کنید روایات راویان شیعه هم از بین می رود.) پس رسالت و اولوالعزمیّت، و شغل نبوّت از آوردن کتاب و شریعت [از سوی باب و بهاء] منفی است. و این نمره به اندازه ای است از کثرت، که خصم عنود [لجوج] هم اقرار به صدور این کلام مبارک دارد. غایه الامر توجیه سخیفی [ضعیف و غیر عاقلانه] می کند. - که در مرحلۀ ثانیۀ خواهد آمد.

نمره سوم - روایات ثقلین مروّیه به طریق فریقین، که پیغمبر کرارا فرمود در مواقع عدیده که: «إِنِّي تَارِكٌ فَيْكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا، وَ لَنْ يَفْتَرَقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْخَوْضِ» (در مستدرک الوسائل ج ۳، ص ۳۵۵ و بحار الانوار ج ۲، ص ۱۰۳ به این صورت وارد است: إِنِّي مُخَلِّفٌ فَيْكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي اهل بیتی. ترجمه: من دو خلیفه از خود که ثقلین هستند برای شما می گذارم و می روم، کتاب الله و عترت که اهل بیت من هستند.) که خود بهاء در ایقان، اذعان [اقرار] به صحتّ این نمره دارد. و حاصل مضمون آنکه، بعد از من دو خلیفه [کتاب الله و عترتی] در میان امتند که این دو در خلافت و مطاعیّت [فرمانبرداری] از یکدیگر مفارقت نمی کنند تا زمان ورود بر حوث کوثر؛ اشاره به نشأه اخرویه [قیامت کبری] پس از خلافت از پیغمبر تا حشر اکبر باقی است.

نمره چهارم - در ادعیه کثیره و زیارات وفیره، و اخبار بسیار، بالغ حدّ تواتر، کلمه مبارکه «خاتم النبیین» درباره حضرت ختمی مرتبت - صلی الله علیه و آله و سلم - وارد شده. و این نمره موافق با صریح کتاب است که می فرماید «وَلَكِنْ رَسُولُ اللَّهِ وَ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ» (سوره احزاب، آیه ۴۰: ترجمه: ولی رسول الله - صلی الله علیه و آله - و خاتم النبیین است.) و خود بهاء هم تصدیق دارد و توجیه غیر موجّهی می نماید - که جوابش در مرحله ثانیه خواهد آمد - و «خاتم» به معنی «آخر» است. و آخر، آن کسی است که پس از او دیگری نباشد؛ والا وسط خواهد بود.

نمره پنجم - فقرات کثیره است به اُلسنه [زبان ها] مختلفه، که افاده همین معنی را می نماید و آن نمره اگر متواتر معنوی نباشد، متواتر اجمالی (یعنی: اجمالا همان معنا را افاده می کند) خواهد بود. و به الکفایه، (به الکفایه: به اندازه کفایت) در بعضی تعبیر می فرماید به اینکه من آخر لبّنه (لبّنه: خشت) (الاحتجاج ج ۱، ص ۴۹ و بحار الانوار ج ۹، ص ۲۹۰) هستم از بیت نبوت. و در بعضی «أَنَا الْعَاقِبُ» (رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: انا العاقب (اعلام الوری ص ۸ + کشف الغمه ج ۱، ص ۸ + فضائل الخمسه ج ۱، ص ۱۴) و در بعضی «انا المقفّی» (الخصال ج ۲، ص ۴۲۵ + معانی الاخبار ص ۵۱ + فضائل الخمسه ج ۱، ص ۱۴) و در بعضی «آخر الرسل» (الارشاد ج ۲، ص ۳۸ + بحار الانوار ج ۴۴، ص ۳۳۴ + روضه الواعظین ج ۱، ص ۱۷۳) و در بعضی «آخر النبیین» (کشف الغمه ج ۱، ص ۱۱) و در بعضی «أَنَا الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ: الْأَوَّلُ فِي الْخَلْقِ وَالْآخِرُ فِي الْبَعْثِ» (اعلام الوری ص ۹ + در ردال اخبار ص ۱۴۸ + کشف الغمه ج ۱، ص ۱۳) مَنْ كَانَ أَوَّلَ الْأَنْبِيَاءِ (بحار الانوار ج ۵۷، ص ۲۴۲) فِي الْخَلْقِ وَ آخِرُهُمْ فِي الْبَعْثِ، (به صورت: انا اولهم فی النبوه و آخرهم فی البعث در شواهد التنزیل ج ۱، ص ۱۹۸ وارد شده است) وَ أَوَّلَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقًا وَ آخِرُهُمْ مَبْعَثًا « (بحار الانوار ج ۹۷، ص ۱۷۷ و ایضا ج ۹۷، ص ۱۸۵) و همین اخبار، شارح [شرح دهنده] اخبار دیگری است که می فرماید: «أَلْخَاتِمُ لِمَا سَبَقَ وَ الْفَاتِحُ لِمَا اسْتَقْبَلَ» (الکافی ج ۴، ص ۵۷۲ + التهذیب ج ۶، ص ۲۵ + بحار الانوار ج ۹۷، ص ۱۴۸) وَ بِكُمْ فَتَحَ اللَّهُ وَ بِكُمْ يَخْتِمُ « (الکافی ج ۴، ص ۵۷۵ + وسائل الشیعه ج ۱۴، ص ۴۹۰ + عیون اخبار الرضا (ع) ج ۲، ص ۲۷۶) یعنی کتابی تکوین [وجود] به او گشوده، و کتاب تشریع به او ختم، پس فاتحه [گشوده شدن] تکوین و خاتمه تشریع است.

نمره ششم - اخباری است که نفی می کند مطاعیت [پیامبری] را بعد از پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - تا قیامت، که نتیجه نفی هر نبوت بعد از خاتمیت خواهد شد. و از این نمره است این روایت شریفه که در تفسیر آیه کریمه «أَنْمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» (سوره رعد، آیه ۷: تو بیم دهنده ای و برای هر قومی هدایت کننده ای است) در امالی شیخ صدوق وارد شده که معصوم می فرماید «فَلَمْ يَكُنْ قَبْلَهُ مُطَاعٌ فِي الْخَلْقِ، وَ لَا يَكُونُ بَعْدَهُ إِلَّا أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ فِي كُلِّ قَرْنٍ إِلَى أَنْ يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْهَا» (امالی طوسی ص ۶۹۹ ترجمه:) که چنانچه در عوالم اولی، آنها معلم ملائکه و انبیاء بوده اند، که فرمودند «بِنَا عُيِدَ اللَّهُ» (ترجمه: به ما خداوند عبادت شد.) (الکافی ج ۱، ص ۱۴۵ + الوافی ج ۱، ص ۴۲۴ + مراه العقول ج ۲، ص ۱۲۱) و قبل از آنها کسی نبود، همچنین در عالم دنیا آخر مطاعان [اطاعت شدگان] جهان و خلاصه اکوان [عوالم وجود] اند، فی کل قرن و زمان، تا زمان فناء عالم امکان، ملاحظه کثرت تأکید را فرمائید، پس شارع آخری نخواهد بود، و إلا او [ختمی مرتبت] آخر مطاعان نخواهد بود.

نمره هفتم - اخبار کثیره دالّه بر بقاء احکام اسلام إلى يوم القيامة، وارده بهذه العبارة، « حلالٌ محمدٌ خلال إلى يوم القيامة و حرامٌ محمدٌ حرامٌ إلى حرامٌ إلى يوم القيامة » (ترجمه: هر آنچه را که محمد رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - حلال نمود، حلال است تا روز قیامت و هر آنچه را که آن جناب حرام فرمود، حرام است تا روز قیامت) (الکافی ج ۱، ص ۵۸ + الوافی ج ۱، ص ۲۶۰ + وسائل الشیعه، ج ۳۰، ص ۱۹۶) و حلال و حرام، کنایه از مطلق احکام است. و قیامت، در اصطلاح و عرف عام و خاص، زمان انقضاء تکلیف و دار جزاء و نشأه عقبی است. و به این مضمون، اخبار بی شمار.

نمره هشتم - اخبار بسیاری است که منافی کتاب آخری است، بعد القرآن فانه خاتمه الکتب ؛ که در بعضی می فرماید: « فَمَنْ ادَّعى بَعْدَهُ نُبُوهُ أَوْ أتى بَعْدَ الْقُرْآنِ بِكِتَابٍ، فَدَعَمَهُ مُبَاحٌ لِكُلِّ مَنْ سَمِعَ ذَلِكَ مِنْهُ » (وسائل الشیعه، ج ۲۸، ص ۳۳۸ + بحار الانوار ج ۷۶، ص ۲۲۱ + جواهر الکلام ج ۴۱، ص ۴۴۱ ترجمه:) و در بعضی می فرماید « بَعَثَ مُحَمَّدًا فَخَتَمَ بِهِ الْأَنْبِيَاءَ فَلَا نَبِيَّ بَعْدَهُ وَ أَنْزَلَ عَلَيْهِ كِتَابًا فَخَتَمَ بِهِ الْكِتَابَ فَلَا كِتَابَ بَعْدَهُ » (وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۲۰۰ + بحار الانوار ج ۹۰، ص ۳ ترجمه) و در بعضی « إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ لَيْسَ لِلنَّاسِ دُونَ أَنْاسٍ، وَ لَا لِمَازَانَ دُونَ زَمَانٍ، وَ حُجَّتُهُ فِي كُلِّ قَرْنٍ وَ زَمَانٍ » (این روایت در جوامع روائی به این صورت آمده: حضرت موسی بن جعفر - علیهما السلام - فرمود: « إِنَّ رَجُلًا سَأَلَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ (امام صادق علیه السلام) مَ بَالُ الْقُرْآنِ لَا يَزِيدُ عِنْدَ النَّشْرِ وَ الدَّرَاسَةِ إِلَّا غَضَاضَةً ؟ فَقَالَ (ع) : لَأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَنْزِلْهُ لِمَازَانَ دُونَ زَمَانٍ وَ لِلنَّاسِ دُونَ نَاسٍ فَهُوَ فِي كُلِّ زَمَانٍ جَدِيدٌ وَ عِنْدَ كُلِّ قَوْمٍ غَضٌّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ (مسند الامام الرضا (ع) ج ۱، ص ۳۰۹ + عیون اخبار الرضا ج ۲، ص ۸۷ + بحار الانوار ج ۲، ص ۲۸۰) و به آن صورتی که مولف محترم نوشتند در جوامع روائی یافت نشد. ترجمه روایت: مردی از امام صادق (ع) سؤال کرد که: چگونه است که قرآن هر چه بیشتر منتشر می شود و گوش ها با آن آشنا می گردد و هر چه بیشتر خوانده و درس داده می شود کهنه نمی گردد بلکه برعکس روز به روز بر طراوت و تازگی آن افزوده میگردد؟ شامل زمان ظهور و رجعت، و حجّیت او، مطلقه است حتی در احکام، و مثل اخباری که در تفسیر آیه « لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ » (سوره فصلت، آیه ۴۲ ترجمه: هیچ گونه باطلی نه از پیش رو و نه از پشت سر به سراغ او (قرآن کریم) نمی آید چرا که از سوی خداوند حکیم و شایسته ستایش نازل شده است.) وارد شده، مانند تفسیر علی بن ابراهیم که می فرماید در معنی « وَلَا مِنْ خَلْفِهِ » یعنی لا یأتیه کتاب مطاع. (وَلَا مِنْ خَلْفِهِ [و هیچ چیز بعد از او نیست] یعنی : لَا يَأْتِيهِ كِتَابٌ مَطَاعٌ [هیچ کتابی بعد از او نیست که مانند قرآن فرمانبردارش باشند] یعنی بعد از قرآن از هیچ کتابی نباید فرمانبرداری نمود.) اگر کسانی کتبی بیاورند، آن کتب مطاع من الله نخواهد بود؛ بلکه کتب شیطان خواهد بود.

وَالْعَجَبُ بَعْدَ هَذَا النَّصِّ! از اجتهاد باطلی که میرزا ابوالفضل [بهائی] در معنی آیه کرده، در مقامی به آن استشهادی کرده، در فراود می نویسد:

« این [همان آیه ۴۲ سوره فصلت را گوید] دلالت می کند که کتابی که بعد از قرآن بیاید، باطل نیست. یعنی کتاب بیان و ایقان باطل نیست - والا خلف مضمون و معنای آیه خواهد شد. »

می گویم این معنی « مِمَات يَضْحَكُ مِنْهُ الثَّكَلَى » (ترجمه: غم دیده و ماتم زده می خندد). است؛ زیرا که کتب باطله، بعد از قرآن مجید، خیلی نوشته شده، و اگر چنین باشد، هر زمان می تواند شیطان صفتی کتاب باطلی اختراع کند. و به مفاد « لا یأتیه الباطل » اثبات صحت آن کند. پس مقصود آن است که کتابی که مطاع و حجت باشد و باطل کننده، یعنی نسخ کننده قرآن باشد، نخواهد آمد.

والحاصل، معنی « لا یأتیه الباطل » لا یأتیه الناسخ [نسخ کننده نمی آید] است. چنانچه امام عسکری - علیه السلام - همین معنی را در آیه فرموده که می فرماید: کتاب مطاعی نخواهد آمد، چه آنکه اگر کتاب مطاعی بیاید، مبطل و ناسخ قرآن خواهد بود. چنانچه به زعم شما بابیه، کتاب بیان مطاع است و ناسخ. پس آیه شریفه، نفی مطاعیت و بالنتیجه مبطلیت [باطل بودن] کتاب « بیان » را می کند. الحق والانصاف که داد بی سوادى را در این مضحکه آشکارا دادی!

ومثله قوله - صلى الله عليه و آله و سلم - در مرض وفات که وصیت می کند به حاضرین که به غائبین برسانید که « كُلُّ كَلَامٍ خَالَفَ الْقُرْآنَ فَهُوَ رَدٌّ وَ بَاطِلٌ » (نظیر روایت متن در جوامع روائی دیده می شود از جمله: امام صادق (ع) فرمودند: ما أَتَاكُمْ غَنًا مِنْ حَدِيثٍ لَا يُصَدِّقُهُ كِتَابُ اللَّهِ فَهُوَ بَاطِلٌ، هر حدیثی که از ما به شما رسید و مخالف کتاب خدا بود باطل و نادرست است. (آثار الصادقین، ج ۳، ص ۱۳۳ چاپ جاوید) و کتاب « بیان » چون بر خلاف قرآن است، پس او ردّ و باطل است.

نمره نهم - اخباری است که بیان عدم نسخ شریعت و دیانت محمدیه می فرماید « وَهِيَ كَثِيرَةٌ جِدًا » (جدا تعداد آن روایات کثیره و زیاد است) مثل فرمایش حضرت رضا - علیه السلام - در عیون: « وَ شَرِيعَةُ مُحَمَّدٍ (ص) لَا تُنْسَخُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ » (علل الشرایع: ۱۲۳/۱ + مسالك الافهام: ۱۱۵/۱) [یعنی: شریعت پیامبر (ص) تا روز قیامت غیر قابل زوال می باشد] و مثل فرمایش آن سرور « لَا تَبْدِيلَ لِمِلَّتِهِ وَ لَا تَغْيِيرَ لِشَرِيعَتِهِ - (بحار الانوار ۳۵۲/۱ + عیون اخبار الرضا: ۱۲۲/۲) إِلَى قَوْلِهِ [یعنی: هیچگونه تغییر و تبدیلی در شریعت محمد (ص) راه ندارد] - إِلَى أَنْ يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْهَا » (بحار الانوار: ۳۵۳/۱۰) [یعنی: تا خداوند تمام زمین و اهلش را وارث شود.] (شاید منظور برپائی قیامت و اتمام دوران نبوت و امامت است) و مثل فرمایش حضرت عبدالعظیم - علیه السلام - در محضر مبارک حضرت هادی - علیه السلام - « وَ إِنَّ شَرِيعَتَهُ خَاتِمَةُ الشَّرَائِعِ فَلَا شَرِيعَةَ بَعْدَهَا » (اعلام الوری ص ۴۳۷ + بحار الانوار: ۶۶/۲) [یعنی شریعت ودین محمد (ص) آخرین دین الهی می باشد به گونه ای که به هیچ عنوان بعد از آن، شریعتی نخواهد آمد.] و مثل تأکیدات بلیغه حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - در نهج البلاغه در وصف اسلام « ثُمَّ جَعَلَهُ لَا إِنْصَافَ لِعُرْوَتِهِ ، وَ لَا فَكَّ لِحَلْقَتِهِ ، وَ لَا إِنْهَادَ لِأَسَاسِهِ ، وَ لَا زَوَالَ لِدَعَائِمِهِ ، وَ لَا انْقِطَاعَ لِشَجَرَتِهِ ، وَ لَا انْقِطَاعَ لِمُدَّتِهِ ، وَ لَا عَفَاءَ لِشَرَائِعِهِ ، وَ لَا جَدَّ لِقُرُوعِهِ » (ترجمه: خداوند (پایه) این دین را چنان (محکم و متین ریخت) و مقرر فرمود که هرگز رشته اش گسستنی و حلقه پولادینش گسیختنی و اساسش درهم فرو ریختنی و بنیانش ویران شدنی، درختش کندن، زمانش سرآمدنی دستوراتش فرسوده شدن، شاخ هایش بریدنی نیست، که نیست. (نهج البلاغه ص ۵۶۷ ترجمه انصاری) که مدت اسلام منقطع نمی شود و این درخت محکم کننده نمی شود، و این ریسمان پاره نمی شود، و این اساس خراب نمی شود. و حاصل همه، آنکه دین اسلام

نسخ و رفع نمی شود. ومثل فرمایش پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم - فی خطبه الغدير، پس از بیان آنکه من تمام احکام از حلال و حرام را بیان کرده ام، می فرماید: «وَ احْفَظُوهُ وَ تَوَاصَوْا بِهِ وَ لَا تُبَدِّلُوهُ وَ لَا تُغَيِّرُوهُ» (الاحتجاج ج ۱، ص ۶۵+ خطبه غدیر. یعنی: «تمام چیزهایی را که بر شما حلال نمودم و ارتکاب هر چیزی را که حرام نمودم، به هیچ عنوان تغییر نمی یابد پس حفظ کنید آنچه را که دستور دادم و هیچگونه تغییر و تبدیلی در آن ها ایجاد نکنید. » چنانچه این طایفه تغییر و تبدیل داده اند.

نمره دهم- اخباری است کثیره و فیره متواتره بالمعنی، که دلالت می نماید بر بقاء رشته وصایت و خلافت از آن سرور، تا روز فناء عالم و دار جزاء، پس شارع دیگری نخواهد بود. و از این نمره اخباری است که بیان می کند بقاء رشته امامت و امامان را تا آخر عالم امکان، و امامت اگر چه اطلاق بر غیر وصایت و خلافت می شود، و بر نبی صاحب شرع مثل ابراهیم اطلاق شده، ولی ظاهر این کلمه مبارکه، در عرف ائمه اطهار و لسان اخبار، همان امامت مصطلحه است که مرادف با وصایت و خلافت است. مانند امامت یازده امام به تسلیم خصم. به علاوه آنکه در آن اخبار، بیاناتی است بالخصوص که دلالت دارد مراد به امامت، همان خلافت از پیغمبر است؛ نه شاریت و اصالت. چنانچه میرزا ابوالفضل [بهائی] توهّم کرده!

منها فرمایش پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم - در حجه الوداع، پس از تأویلات آیه شریفه « وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ » (سوره آل عمران، آیه ۸۵: هر کس جز اسلام، دین دیگری انتخاب کند هرگز از او پذیرفته نخواهد شد و او در آخرت از زیانکاران است) «مَعَاشِرَ النَّاسِ! إِنَّمَا أَكْمَلَ اللَّهُ دِينَكُمْ بِإِمَامَتِهِ، فَمَنْ لَمْ يَأْتُمْ بِهِ وَ بِمَنْ يَقُومُ مَقَامَهُ مِنْ وَلَدِي مِنْ صَلْبِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَالْعَرْضِ عَلَى اللَّهِ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ وَ فِي النَّارِ هُنَّ خَالِدُونَ» (الاحتجاج ج ۱، ص ۶۱ ترجمه: [ای مردم، بی تردید خداوند دین شما را با امامت او (علی (ع) کامل ساخت پس هر کس به او و کسانی از فرزندان من، از نسل او که مقام او را پاینده می دارند اقتدا نکند، اعمالش تباه شده و در آتش، جاودانه خواهد ماند.] که بیان می فرماید که امامانی به جای حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - می نشینند. یعنی مثل او خلافت دارند و تا روز عرض بر خدا و دار جزا باقیند. و باید از آن خلفا پیروی شود.

ومنها «إِنَّ اللَّهَ جَعَلَكَ سَيِّدَ الْأَنْبِيَاءِ وَ عَلِيًّا سَيِّدَ الْأَوْصِيَاءِ وَ جَعَلَ الْأَئِمَّةَ مِنْ ذُرِّيَّتِكُمَا إِلَى أَنْ يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْهَا» (امالی طوسی مجلس يوم الجمعة... ص ۵۹۱ ترجمه: [خداوند تعالی تو را [ای محمد (ص) آقا و بزرگ انبیاء و علی را بزرگ اوصیاء قرار داد و حجت و ائمه دیگر را از نسل شما قرار داده تا خداوند تعالی، زمین و اهلش را وارث شود.])

وحاصلش آنکه اوصیاء پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- حجج باقیه اند، الی الساعه [تا روز قیامت].

نمره یازدهم- فقراتی است متواتر به الاجمال، بل بالمعنی که دلالت دارند بر بقاء اسلام تا زمان ظهور؛ و اینکه دعوت مهدی قائم به سوی همین دین اسلام و بسط اوست، نه نسخ و رفع او- چنانچه باب، باب کرد- و لایخفی آنکه این اخبار و آثار بی شمار است و احصاء تمام دشوار، و به ذکر سه طایفه اقتصار می رود که از هر طایفه، به بعضی اشاره می شود.

طایفه اولی آثاری است دالّه بر وظیفه و شغل قائم مهدی، و اینکه وظیفه او رواج دین محمدی است. یکی فرمایش حضرت باقر - علیه السلام - است در وصف قائم که می فرماید «و به او گشاده می شود مشارق و مغارب و باقی نماند مگر دین محمد - صلی الله علیه و آله و سلم.» (اعتقادات شیخ صدوق ترجمه حسنی)

و دیگر فرمایش حضرت امیر - علیه السلام - درباره آن قرآنی که جمع کرد و بعد از پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به مسجد آورد، اولی و دومی قبول نکردند؛ پس از زمانی از حضرت مطالبه نمودند. فرمود: «هیهات لیسّ الی ذلک سبیل» (الاحتجاج ج ۱، ص ۱۵۵، ترجمه: [هیئات، به آن دسترسی پیدا نمی کنید] و عمر سؤال از موقع ظهور کرد. آن حضرت فرمود: «إِذَا قَامَ الْقَائِمُ مِنْ وَلَدِي يُظْهِرُهُ وَ يَحْمِلُ النَّاسَ عَلَيْهِ فَتَجْرِي السُّنَّةُ بِهِ» (الاحتجاج ج ۱، ص ۱۵۶ + بحار، ج ۹، ص ۴۲، ترجمه: هنگامی که قائم ما قیام کند دین حق را آشکار ساخته و مردم را به سوی آن دعوت می کنند و سنت الهی و سیره رسول خدا به واسطه او جاری میگردد) معمول به، همان قرآن نازل بر پیغمبر بلا تحریف و نقصان خواهد بود. و این عین شرع اوست. نه آنکه قائم دروغی، یعنی باب، منع از رجوع و تعلیم اوبنماید و به غیر آن وادارد!

و دیگر فرمایش حضرت صادق آل محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - در آیه کریمه «و قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً» (سوره توبه، آیه ۳۷: با تمام مشرکین پیکار کنید) که می فرماید: چون قائم ما قیام کند، ببینند تأویل این آیه را که چنان شایع کند دین محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - را که نبوده باشد مشرکی (تفسیر نمونه ج ۷، ص ۱۶۶)

و دیگر در آیه شریفه «و يَكُونُ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ» (سوره انفال، آیه ۳۹. و دین مخصوص خداوند باشد) می فرماید به زراره: «و لَوْ قَدْ قَامَ قَائِمُنَا سَيَرَى مَنْ يُدْرِكُهُ مَا يَكُونُ مِنْ تَأْوِيلِ هَذِهِ الْآيَةِ وَ لَيَبْلُغَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ (ص) مَا بَلَغَ الْإِلُّ» (تفسیر نمونه ج ۷، ص ۱۶۶ + بحار، ج ۵۱، ص ۵۵، ترجمه: [هنگامی که قائم ما قیام کند کسانی که زمان او را درک کنند تأویل این آیه را خواهند دید، به خدا سوگند در آن موقع دین محمد به تمام نقاطی که شب پوشش آرام بخش خود را بر آن می افکند خواهد رسید تا در سراسر روی زمین مشرک و بت پرستی باقی نماند].

و دیگر فرمایش حضرت امیر - علیه السلام - در کریمه مبارکه «أَرْسَلَ رَسُولُهُ بِالْهُدَى» (سوره توبه، آیه ۳۳: رسولش را با هدایت فرستاد) «و الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يَبْقَى قَرِيهَ إِلَّا نُودِيَ فِيهَا بِشَهَادَةٍ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ بُكْرَهُ وَ عَشِيًّا» (تفسیر جوامع الجامع ج ۴، ص ۲۸۷. ترجمه: سوگند به آن کسی که جانم در دست اوست - چون قائم ما قیام کند - قریه ای نیست مگر آنکه در آن ندای شهادت به یگانگی خدا و نبوت رسول خدا در صبحگاه و شامگاه، شنیده می شود)

و دیگر در روایت ام سلمه، فی سیره المهدی «وَيَعْمَلُ فِي النَّاسِ بِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ» (شرح الکافی ج ۱۱، ص ۳۴۴. ترجمه: در میان مردم به سنت و سیره خدا (ص) عمل و رفتار می کند.) سنت رسول دایر و اسلام منبسط گردد.

و دیگر فرمایش حضرت صادق - علیه السلام - «إِذَا قَامَ الْقَائِمُ دَعَا النَّاسَ إِلَى الْإِسْلَامِ جَدِيدًا وَ هَدَاهُمْ إِلَى أَمْرِ قَدْ ذُثِرَ» (الوافی ج ۲، ص ۴۶۹ + الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۲ فصل فی سیره المهدی. ترجمه: هنگامی که قائم، قیام کند مردم را به سوی اسلامی دعوت می کند که فراموش شده و آنها را به سوی امری فرا می خواند که مُندرس و محو

گردید.) تا می فرماید: « وَ إِنَّمَا سُمِّيَ مَهْدِيًا لِأَنَّهُ يُهْدَى إِلَى أَمْرٍ قَدْ ضَلُّوا عَنْهُ » (الوافی، ج ۲، ص ۴۶۹ + الارشاد ، ج ۲، ص ۳۸۲ . ترجمه: او، مهدی نامیده شده، چرا که مردم را به امری و راهی فرا می خواند که از آن گمراه شده بودند و راه دیگری را اختیار کرده بودند) قریب به این عبارت که : دعوت، به سوی اسلام کهنه شده گم شده است. و در ادعیه کثیره و زیارات وفیره، وارد که آن بزرگوار عود می دهد و بر می گرداند دین و قرآن و شریعت را پس از کهنگی و اندراس، تر و تازه.

و دیگر فرمایش حضرت صادق - علیه السلام - در آیه مبارکه « لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ » (سوره توبه، آیه ۳۳: دین خدا ظاهر شود.) می فرماید: « قَوْلُ اللَّهِ يَا مُفَضَّلُ لِيَرْفَعَ عَنِ الْمِلَلِ وَ الْأَدْيَانِ الْإِخْتِلَافُ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ وَاحِدًا كَمَا قَالَ جَلَّ ذِكْرُهُ : إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَ قَالَ تَعَالَى: مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ » (العروه الوثقی - کتاب النکاح ج ۲، ص ۲۹۹ + بحار، ج ۵۳ باب ۲۸ . ترجمه: [به خدا سوگند، ای مُفَضَّل! چون قائم قیام کند - تمام اختلاف و درگیری ها از همه ملت ها و ادیان رفع می گردد و دین واحدی همه مکان ها را فرا می گیرد همانطوری که خداوند تعالی فرمود: تنها دین در نزد خدا، اسلام است و در جای دیگر می فرماید: هر کس به غیر از اسلام دینی را اختیار کند خدا از او نمی پذیرد و در آخرت جزء زیانکاران محسوب می شود] حاصلش آنکه همه ملل و ادیان را به دین اسلام برمی گرداند. الی غیر ذلک.

طایفه ثانیه اخباری است متواتره، بالمعنی أو الاجمال که مهدی قائم - علیه السلام - را که صاحب یوم الظهور است، از اوصیاء و خلفاء می شمرد. یعنی جای پیغمبر بنشیند و کار او بکند. مانند وصی و وکیل باشد؛ نه شارع مستقل - چنانچه این طایفه می گویند و میرزا ابوالفضل [بهائی] در فرآید می نویسد. - و آن اخبار بسیار است، به بعضی اشاره می شود:

اول- فرمایش پیغمبر: « الْأَئِمَّةُ بَعْدُ اثْنَا عَشَرَ أَوْ لَئِنْ بَنُيْطَالِبٌ وَ آخِرُهُمُ الْقَائِمُ هُمُ خُلَفَائِي وَأَوْصِيَائِي » (من لا يحضره الفقيه ج ۴، ص ۱۸۰ . ترجمه: [حجت های خدا بعد از من دوازده تن می باشند که اولی آنها وجود مبارک علی (ع) و آخری آنها قائم (ع) می باشد. همه آنها خلیفه و وصی من محسوب می گردند] قائم را وصی و خلیفه قرار می دهد.

دوم- فرمایش پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - « أَلْخُلَفَاءُ بَعْدِي اثْنَتَا عَشَرَ تَسَعَهُ مِنَ الْحُسَيْنِ وَالتَّاسِعُ مَهْدِيُّهُمْ » (الانصاف ص ۲۴۵) که مهدی قائم - علیه السلام - را از خلفاء خود می شمرد و او را همی از اولاد حسین - علیه السلام - معین می کند.

سیم- حدیث معراج که انوار اوصیاء را می بیند که دوازده اند، و دوازدهمی از اوصیاء را قائم معین می کند؛ که زمین را پاک کند و دولتش تا قیامت باقی ماند.)

چهارم - خبر لوح فاطمه - علیها السلام - (حدیث لوح فاطمه در احتجاج ترجمه جعفری ج ۱، ص ۱۴۶) که در او اسماء اوصیاء نوشته شده، و اینکه دوازده اند. و وصی دوازدهم، قائم مهدی است.

پنجم - فرمایش پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - است که می فرماید: تمسک جوئید به اوصیاء من - تا قول شریفش - نه نفر از آنها از صلب حسین هستند که مهدی از آن نه نفر است. (اعلام الوری ص ۳۹۸)

ششم- روایت ابن مسعود از پیغمبر، که سؤال می کند از آن سرور، از باقی خلفاء، و پیغمبر می شمرد یکان یکان را تا به حسن عسکری- علیه السلام - پس می فرماید: و خارج می کند از صلب حسن، « قَائِمُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ يَمْلَأُهَا غَدَا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا » (بحارالانوار ج ۵۲ ، ص ۲۶۷ . ترجمه : [چون قائم ما قیام کند زمین را پر از عدل و داد می کند همچنان که پر از ظلم و ستم گشته است) قائم را از خلفا معلوم می کند.

هفتم- روایت انس از پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - که سفارش می فرماید به تمسک به اوصیاء خودش، آنگاه بیان عدد اوصیاء را می نماید که عدد نقباء بنی اسرائیل است؛ نه نفر از صلب حسین، و مهدی از آن نه نفر است و امثال ذلک. (الانصاف ترجمه رسول محلاتی ص ۶۰)

طائفه ثالثه اخباری است کثیره متواتره، که قائم مهدی را از ائمه دوازده گانه می شمرد. و اما در آن اخبار، عبارت از وصی و خلیفه است. مانند پدر بزرگوارش، و تقریب استدلال بعد از ذکر اخبار بیان خواهد گردید.

منها فرمایش پیغمبر به جابر، پس از اینکه می فرماید: در شماره ائمه - علیهم السلام : « عِدَّتُهُمْ عِدَّةُ الْعُيُونِ الَّتِي أَنْفَجَرَتْ لِمُوسَى [تعداد آنها به شمارش چشمه هایی است که به واسطه عصای موسی بن عمران فوران نمود] در فراز دیگر می فرماید : « فَالْأَئِمَّةُ يَا جَابِرُ أَوْلَهُمْ عَلِيٌّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - وَآخِرُهُمُ الْقَائِمُ - عَلَيْهِ السَّلَامُ » (اصل روایت چنین است : ... وَعَدْتُهُمْ عِدَّةَ الْعُيُونِ الَّتِي أَنْفَجَرَتْ لِمُوسَى بْنِ عِمْرَانَ (ع) حِينَ ضَرَبَ بِعَصَاهُ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَا عَشَرَ عَيْنًا وَعَدْتُهُمْ عِدَّةَ نِقَبَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ بَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا يَا جَابِرُ اثْنَا عَشَرَ أَوَّلَهُمْ عَلِيٌّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - وَ آخِرُهُمُ الْقَائِمُ (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ) - (ارشاد القلوب ج ۲، ص ۲۹۴) [ای جابر! اولین از خلفای من علی (ع) و آخرین آنها قائم (ع) می باشد.]

و منها فرمایش پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به سلمان : « الْأَئِمَّةُ بَعْدِي بَعْدَ نِقَبَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ » (الانصاف ص ۶۸ . ترجمه : [تعداد ائمه بعد از من به تعداد نقباء بنی اسرائیلند.) پس گذاشت دست مبارک را بر سر حسین - علیه السلام - و فرمود : « تِسْعَةٌ مِنْ صُلْبِهِ وَ تَاسِعُهُمْ مَهْدِيُهُمْ يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا ». (الانصاف ص ۶۹ . ترجمه : [نهمین از فرزندان حسین (ع) مهدی می باشد که زمین را پر از عدل و داد می کند.]

و منها فرمایش پیغمبر که اسباط از نسل یعقوب، دوازده نفر بوده اند، و ائمه بعد از من دوازده نفرند؛ اول ایشان علی، و آخر ایشان محمد است و اوست مهدی امت که یصلی عیسی خلفه. (بحارالانوار ج ۵۱ ، ص ۹۱)

و منها فرمایش پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - درباره امیر - علیه السلام - که گوشت او گوشت من و خون او خون من است و از صلب حسین خارج می شود ائمه نه گانه، که از آن نه است مهدی این امت . (الانصاف) سید هاشم بحرانی (ص ۱۱۷)

و منها فرمایش پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به حضرت حسین - علیه السلام - « أَنْتَ السَّيِّدُ ابْنُ السَّيِّدِ أَبُو سَادَةٍ تِسْعَةٌ مِنْ وَلَدِكَ أَبْرَارَ وَ التَّاسِعُ قَائِمُهُمْ » (الانصاف ص ۳۲۳ ترجمه : [تو سید و آقا و فرزند سید و پدر ساداتی، نهمین فرزندان از ابرار و قائم می باشد.]

ومنها فرمایش پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به حضرت فاطمه - علیها السلام - در وقتی که قنடைه حسین - علیه السلام - را به آن حضرت داد و اذان در گوش او گفت، فرمود: «بگیر او را، به درستی که او پدر نه امام است، ونهمی از ایشان قائم ایشان است.» (اصل روایت از بحارالانوار ج ۴۳ ، ص ۲۹۵ چنین است: قال کان الحسین (ع) علی فخذ رسول الله (ص) وهو یقبله و یقول: انت السید ابوالسعادة انت الامام ابن الامام ابوالائمة انت الحجة ابن الحجة ابوالحجج تسعه من صلبک و تاسعهم قائمهم) وهم چنین از ائمه دیگر اخبار به این مضمون زیاد است.

مثل فرمایش حضرت عسکری - علیهم السلام - «إِنَّ قَائِمَنَا هُوَ التَّاسِعُ مِنْ وَلَدِ الْحُسَيْنِ لِأَنَّ الْأُئِمَّةَ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ إِثْنَا عَشَرَ وَ الثَّانِي عَشَرَ هُوَ الْقَائِمُ» (الانصاف ص ۳۸۷ . ترجمه: [به درستی که قائم ما نهمین فرزند از فرزندان حسین (ع) می باشد چرا که ائمه بعد از رسول خدا دوازده تن می باشند که دوازدهمین آنها مهدی است . او قیام می کند و دنیا را پر از عدل و داد می نماید.] أَلَّذِي يَخْرُجُ فَمَيْلًا الدُّنْيَا قِسْطًا وَ عَدْلًا. »

ومثل فرمایش حضرت امیر - علیه السلام - در تفسیر عترت: «أَنَا وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ الْأُئِمَّةُ التَّسْعَةُ مِنْ وَلَدِ الْحُسَيْنِ تَأْسِعُهُمْ مَهْدِيُهُمْ وَ قَائِمُهُمْ» (اعلام الوری ص ۳۹۶ . ترجمه: [من و حسن و حسین و نه ائمه دیگر از فرزندان حسین (ع) حجت خداییم که نهمین آنها مهدی و قائم ما می باشد.] و این روایات، از طرق خاصه مروی است و در جلد نهم و هفتم بحار ذکر شده .

و در تقریب استدلال می گوئیم که: مهدی، قائم از ائمه هدی است، و ائمه، اوصیاء و خلفاءند؛ پس: مهدی - علیه السلام - از خلفاء و اوصیاء است؛ پس شارع مستقل نباشد.

اما مقدمه اولی پس آن ثابت گردید به اخبار متقدمه، که مهدی - علیه السلام - را از ائمه شمرده. اما مقدمه ثانیه که امامت به معنی خلافت و وصایت است. پس اولاً ظاهر آن در لسان ائمه و عرف اخبار همین است . و ثانیاً اتحاد سیاق در جمله ای از این اخبار اقتضای این معنی را دارد؛ چه آنکه امامت سایر ائمه به معنی وصایت و خلافت است. و تفکیک ما خلاف ظاهر است. (تفکیک ما خلاف ظاهر است: تفکیک وصایت از خلافت بر خلاف ظاهر روایات وارده از ائمه طاهرین - صلوات الله علیهم - است) و ثالثاً در بعضی این اخبار، سؤال از اوصیاء و یا از خلفا می شود، و در جواب گفته می شود: ائمه دوازده نفرند . پس مطابقت جواب با سؤال اقتضا می کند که مراد به امامت خلافت باشد. چنانچه پیغمبر عدد ائمه را دوازده بیان می کند و نهمی از حسین - علیه السلام - را قائم معین می فرماید.

آنگاه حکایت شب معراج را بیان می کند که خدا به من فرمود: این دوازده امام، اوصیاء تواند؛ پس امام دوازدهم وصی خواهد بود، نه شارع مستقل.

ولا یخفی آنکه این نمره از اخبار متواتره، قائم را نهم از حسین، و دوازدهمی از ائمه، و ابن الحسین معین می کند. پس چگونه باب، قائم مهدی باشد؟ مگر به طریقه تناسخ، (تناسخ یعنی روح یکی در دیگری حلول کند) که علاوه بر استحاله (استحاله: یعنی حل شده، منظور مولف محترم این است که تناسخ موضوعی مردود است و بطلان آن حل شده است) آن، این جماعت (یعنی: بابیان و بهائیان) قائل به او نیستند. بلی از کلماتشان چنین مستفاد می

شود که باب را رجعت دوازدهمی قرار می دهند. و این از جهاتی عدیده، سخیف است. زیرا که رجعت صفتی، (مراد از « رجعت صفتی» این است که مثلاً « پسر» بعضی از صفات « پدر » را به نمایش می گذارد که در واقع در آن صفات « پدر» رجعت صفتی داشته است) خلاف رجعتی است که ضروری مذهب و متواتر از نصوص است؛ چنانچه در رساله تنبیه الغافلین مشروحا ثابت کردیم. و اگر مراد رجعت صفتی است، چرا سید دوازدهمی باشد، نه سائر ائمه ؟

نمره دوازدهم فقراتی از آثار و اخبار مصرّحه به آنکه در هنگام رجعت و ظهور حسینی - که این طایفه زمان حسین علی [بهاء] را آن زمان می دانند و او را رجعت حسینی گمان می کنند - دعوت به سوی دین محمدی است و پیغمبر و رسول آن زمان هم شخص محمد بن عبدالله - صلی الله علیه و آله و سلم - است:

اول- در تفسیر آیه شریفه « قُمْ فَأَنْذِرْ » (سوره مدثر، آیه ۲: قیام نما و انذار کن) مراد، قیام پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - است در رجعت برای انذار.

دوم - در کریمه مبارکه « نَذِيرًا لِلْبَشَرِ » (سوره مدثر: آیه ۳۶: منذر بشر هستی) فرموده اند: محمد نذیر در رجعت است و این همان منذریت آن سرور است، در اول بعثت، که خدا به او می فرماید: « إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ » (سوره رعد، آیه ۷: همانان تو منذر هستی و هر قومی هادی دارد)

سوم - در آیه مبارکه « لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ » (سوره توبه، آیه ۳۳: بر همه ادیان ظهور کند و ظاهر شود) حضرت صادق - علیه السلام - می فرماید در باب کُرَّت [رجوع کردن دوباره] امیرالمؤمنین - علیه السلام - « ثُمَّ كَرَّهَ أُخْرَى مَعَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَكُونَ خَلِيفَهُ فِي الْأَرْضِ وَ تَكُونَ الْأُئِمَّةُ عُمَالَهُ - إِلَى قَوْلِهِ (ع) - يُعْطَى اللَّهُ نَبِيَّهُ مُلْكًا جَمِيعِ أَهْلِ الدُّنْيَا مِنْذُ يَوْمِ خَلَقَ اللَّهُ الدُّنْيَا إِلَى يَوْمِ حَتَّى يُنْجِزَ لَهُ مَوْعِدَهُ كَمَا قَالَ : وَ يُظْهِرُهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ » (بحارالانوار ج ۵۳ ، ص ۷۵ . ترجمه: [برای علی ، رجوع کردنی دوباره بعد از رسول خدا (ص) می باشد تا آنکه خلیفه او بر زمین باشد و ائمه دیگر از خلقاء رسول خدا به همراه و کمک کار اویند... تا آنجا که می فرماید: خداوند تعالی ، پیامبر خدا را، پادشاه بر همه اهل دنیا از روزی که دنیا خلق شده تا روزی که دنیا نابود می گردد قرار داده تا آنکه به وعده خود که در کتاب خود مُنْجَر نموده جامه عمل بپوشاند چنانچه فرموده است: بر همه ادیان ظهور کند و ظاهر شود و دین حق را آشکار سازد.]

چهارم - « وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ » (سوره سبا، آیه ۲۸ : تو را نفرستادیم مگر برای همه مردم مژده دهنده باشی و ترساننده) أَى فِي الرَّجْعَةِ .

پنجم - در آیه کریمه « وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى ». (سوره نور، آیه ۵۵. خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند، وعده می دهد که قطعاً آنان را حکمران روی زمین خواهد کرد، همان گونه که به پیشینیان آنها خلافت روی زمین را بخشید و دین و آئینی را برای آنان پسندیده است.)

ششم - آیه مبارکه « وَ نُريدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ » (سوره قصص ، آیه ۵: ما می خواهیم بر مستضعفان زمین منت نهیم و آنان را پیشوایان و وارثان روی زمین قرار دهیم)

که مراد به مؤمنین و مستضعفین، ائمه طاهرین اند؛ که در رجعت ظاهر و مالک زمین و خلفاء پیغمبر و متمکنین از دین آن سرورند.

هفتم- در آیه شریفه « وَجَعَلْنَا كَلِمَہٗ بَاقِیَہٗ فِی عَقِبِہٖ لَعَلَّہُمْ یَرْجِعُونَ » (سوره زخرف، آیه ۲۸: او کلمه توحید را کلمه ای پاینده در نسل های بعد از خود قرار داد. شاید به سوی خدا بازگرداند.) امامت، ائمه باقی است تا رجعت. **هشتم-** فرمایش حضرت حسین - علیه السلام - شب عاشوراء به اصحابش که « جدم به من خبر داد که تو کشاده می شوی به زمین عراق، و کشته می شوی با تمام اصحاب و انصارت. - (بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۸۰. قال الحسین (ع) لاصحابه قبل ان یقتل ان رسول الله (ص) قال لی یا بنی انک ستساق الی العراق و هی ارض قد التقی بها النبیون و اوصیاء النبیین و هی ارض تدعی عمودا و انک تستشهد بها و یستشهد معک جماعه من اصحابک لا یجدون الم مس الحدید و تلاقنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراہیم (الانبیاء، آیه ۶۹) تا قولش - پس باشم من اول کسی که زمین شکافته می شود بر او، پس بیرون می شوم. (الطرائف ج ۲، ص ۵۲۱ قال رسول الله (ص)... قال له انا اول من تنشق الارض عنه و انت معی) تا قولش - پس باشم من اول کسی که بدهد امیرالمؤمنین - علیه السلام - شمشیر رسول خدا را به او و بفرستد مرا به مشرق و مغرب (... ثم ان امیرالمؤمنین یدفع الی سیف رسول الله (ص) و یبعثنی الی المشرق و المغرب (بحار الانوار ج ۴۵، ص ۸۱) تا قول شریفش - وعرضه کنم بر یهود و نصاری و سایر ملل، اسلام را و مخیر کنم ایشان را بین اسلام و شمشیر. (بحار الانوار ج ۴۵، ص ۸۱... و اعرض علی الیہود و النصاری و سائر الملل و لاخیرتہم بین الاسلام و السیف فمن اسلم مننت علیہ ...)

نہم- در آیه شریفه « وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ » (سوره اعراف، آیه ۱۲۸. عاقبت برای پرهیزکاران است) فرموده اند که: «دولت ما آخر دولت ها است» (بحار الانوار ج ۵۲، ص ۳۳۲: امام صادق (ع) از پدر بزرگوارش امام باقر نقل فرمود: «دولتنا آخر الدول و لن یبقی اهل بیت لہم دولہ الا ملکوا قلبنا لئلا یقولوا اذا راوا سیرتنا اذا ملکنا سرنا مثل سیرہ ہولاء و ہو قول الله عزوجل و العاقبہ للمتقین) چنانکہ حضرت صادق - علیه السلام - مکرر این بیت را قرائت می فرمود:

لِکُلِّ اُنَاسٍ دَوْلَہٗ یَرْقُبُونَهَا وَ دَوْلَتُنَا فِی اَخْرِ الدَّہْرِ تَظْہَرُ

(امالی صدوق، ص ۴۸۹ و بحار الانوار ج ۵۱، ص ۱۴۳ ترجمه: [برای هر گروه و دسته ای حکومتی است که حکمرانی می کنند و دولت پاینده ما در آخر الزمان ظهور و بروز پیدا می کند.]

دہم- در روایت طولانی شب معراج، پس از اینکه دوازده وصی پیغمبر را به او نشان می دهد، بعد می فرماید: «به این دوازدهم پاک کنم زمین را و دائم خواهم نمود ملک و سلطنت او را تا قیامت.» (کمال الدین ج ۱، ص ۲۵۰) معنایش بقای دین اوست در رجعت، والا تا قیامت نخواهد بود. چنانچه حضرت صادق درباره امام دوازدهم می فرماید: «و خواهد کشید سلطنت او تا روز قیامت.» (همان سند) و در خبری «تا چهل روز قبل از امامت.» (روضه الواعظین ج ۲، ص ۲۶۶... انه لم یمنع مہدی الامہ الا قبل القیامہ باربعین یوما) الی غیر ذلک.

وبہ ہمین دوازده نفرہ اخبار اکتفا می شود. و حاصل مضمون این دوازده نمرہ کہ متعسر العد و الاحصاء، (متعسر العد و الاحصاء: عدد و شمارش آن سخت است) و بالغ حد تواتر است، بہ عبارتہا المختلفہ المتعاضیہ المتاکدہ

القطیعه (یعنی: عبارت های مختلفی که در هماهنگی هم هستند، همدیگر را تأیید می کنند و قطعی الصدورند) این است که تا زمان ظهور و هنگامه رجعت و تا قیامت و عرض بر خدا و حشر اکبر و ورود بر پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - و تا ساعت «وَالْإِلَى أَنْ يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا» کتابی و نبیی و شرعی نخواهد بود. و پیوسته و همیشه دیانت اسلامی و رشته وصایت و خلافت محمدیه برقرار و باقی خواهد بود. و این معنی به واسطه تواتر سند و تعاضد دلالت، (دلائل آن ضد هم نیستند) قطعی گردید. و بعد از این، هر که مدعی شرع دیگر و کتاب آخر باشد، کاذب خواهد بود. چه اسم خود را نبی گذارد، و یا نقطه اولی، یا جمال ابهی، یا ندای ثانی، یا الوهیت و ربوبیت ظاهره، یا رجعت حسینی، یا نزول عیسوی، یا ذکر، یا قائم مهدی، زیرا که منفی در اخبار و آثار کتاب و شرع است به هر عنوان که باشد و ثابت و باقی دین اسلام است.

وهم دلالت می کند بر این مدعا، یعنی بقاء و عدم نسخ دین اسلام، جمله ای از بشارات کتب مقدسه عهدین، که خبر از رسالت آن حضرت داده اند و در ضمن بیان می فرمایند: ابدی بودن شرع او را مانند مزمور [از کتاب زبور] هفتاد و دوم حضرت داود - علیه السلام - که خبر از ظهور بعد می دهد و آثاری بیان می فرماید که با حضرت عیسی منطبق نمی شود. خاصه که از برای عیسی پسری نبوده، پس آن بشارت، ناظر به پیغمبر عربی - صلی الله علیه و آله و سلم - و فرزند گرامش مهدی است. در آن مزمور در چند جا تصریح به ابدی بودن آن دین نمی نماید که می فرماید:

« نام او ابدالاباد باقی خواهد ماند. اسم او پیش آفتاب دوام خواهد کرد. از تو خواهند ترسید، مادامی

که آفتاب و ماه باقی است. در زمان او صالحان خواهند شکفت و وفور سلامتی خواهد بود تا مادامی

که ماه نیست گردد.»

اشاره به بقاء عالم و طامه الکبری.

و مثل بشارت حیقوق در باب سوم که ظهور فاران را یاد می کند، می فرماید:

«طریقه های او جاودانی است.»

و مثل بشارت حضرت عیسی در انجیل (انجیل یوحنا، صحاح ۱۴) مؤلف) از آن وجود مبارک که در ضمن آن می فرماید «وَيَمْكُثُ مَعَكُمْ إِلَى الْأَبَدِ» یعنی روح تسلی دهنده که آمدن او را به رفتن خودش موقوف و رفتن خود را مقدمه آمدن او قرار می دهند، می گوید: او همیشه با شما خواهد بود تا ابد. یعنی شرعش باقی است و کذا در بعض دیگر از بشارات عهدین، اشاره به ابدی بودن شرع محمدی - صلی الله علیه و آله و سلم - شده، که لعدم الحاجة و المجال تعرض تمام نشد، زیرا که ثبوت این دعوی از آن سید انبیاء به مثابه قطع و ضروری است که مسارق با دعوی نبوت اوست. چنانچه آن قطعی است و نمی توان گفت که او مدعی نبوت نبوده. همچنین دعوی خاتمیت، و اینکه دین او آخر الادیان است.

و به این جهت اگر از سائر ملل و نحل منکرین نبوت، سؤال شود که آیا این شخص که به زعم شما کاذب است، مدعی خاتمیت بوده؟ همه خواهند گفت مدعی بوده، و به همین جهت است که جمیع علمای اسلامیّه «فِي جَمِيعِ الْأَعْصَارِ وَالْأَمْصَارِ إِلَى هَذَا الزَّمَانِ» (در همه قرون و شهرها تا زمان حاضر) با شدت اختلافاتی که در اصول عقاید

و فروع دارند، تمام در این مسئله اجماع و اتفاق دارند و اتفاق آنها کاشف قطعی است از موافقت با عقیده صاحب دیانت. مثل آنکه اگر در یک مسئله رجوع به تمام علمای بابیه از ازلیه و بهائیه بشود و همه بالاتفاق بگویند حکم باب این بوده، قطع حاصل می شود به قول باب، وبه همین واسطه است که این مسئله ضروری تمام فرق مسلمین است از عالم و جاهل و زن و مرد؛ چنانچه وجوب نماز و روزه ضروری است. و از این مرحله، علم ضروری حاصل است به صحت دعوی خاتمیت از پیغمبر اسلام - صلی الله علیه و آله و سلم - مانند ضروریات در دین بابیه.

اگر معاندی پیدا شود و بگوید از این اتفاق و از این ضرورت، قطع حاصل نمی شود، به او گفته می شود شما از کجا قطع دارید به اینکه باب، مدعی مهدویت و مؤسس دیانت گردید؟ اگر بگویند: کتاب بیان او موجود و حاضر است، می گویم: اگر اجماع و ضرورت، مفید قطع نباشد، از کجا معلوم شد که این بیان از اوست؟ پس اگر سفسطه به این مقام منتهی شود، دعوی هیچ نبی و انتساب هیچ کتابی به صاحب او معلوم نخواهد شد. و حال آنکه فرق بین اسلام و سایر ادیان بسیار است، اما نسبت به انبیاء قبل به واسطه ابعديت [بعد] زمان ایشان، و اما نسبت به باب، به واسطه کمی اصحاب او که ادراک صحبت او را کرده باشند، و زیادتی کسانی که در عصر نبی ادراک خدمت آن حضرت کردند.

یکی از مجامع آن سرور، که در آن بیان خاتمیت و بقاء رشته وصایت را می کند، حجه الوداع و هنگامه غدیر است؛ که هفتاد هزار جمعیت در آن محضر حاضر بود.

غیر از مجامع دیگرشان در شهرها و حضر و سفرش که همیشه با جمعیت بود و آشکارا امر خود را بدون خوف و تقیه اظهار می نمود به خلاف باب. پس همان طور که ضروریات دین بابیه، قطعی از باب است، همچنین این مسئله ضروری بین المسلمین - و خواهد آمد در مرحله ثانیه جواب از وسوسه هائی که در این امر ضروری کرده اند. پس با حصول قطع به دعوی خاتمیت آن حضرت، و صحت آن عقیده لنبوته و عصمت، دیگر دعوی مدعیان آخر، مقطوع الکذب [قطعاً دروغ] خواهد بود.

واز این تقریر که تحریر یافت، خواهید دانست مراد شیخ الاسلام تفلیس را که می گوید: «اگر دعوی بهاء نبوت است، پس کل امت اسلام مخالف است؛ زیرا به عقیده جمیع ملت اسلام، دین ناسخی نازل نخواهد شد.» که در اثبات این دعوی تمسک به دلیل مفید قطع نموده اند و این است مقصودشان، پس استهزاء و سخریه میرزا ابوالفضل [بهائی] غلط و بی جاست که می گوید:

«آفرین براین استدلال! آیا عجری از این بالاتر که عالم اسلام، نتواند در عقاید به ادله عقلیه یا آیات قرآن یا به حدیثی از احادیث صحیح استدلال نماید و به اجماعی که هرگز در این مقامات دلالت ندارد، مستدل گردد؟» (فرائد صفحه ۲۷۶ (مولف)

و بعد نقض می کند به اجماع یهود و نصاری.

می گویم: آفرین بر شما ای فاضل! که در این چند سطر، اشتباهاتی عذیده کرده اید.

اما مسئله نقض به اتفاق یهود و نصاری، پس جواب آن در مرحله ثانیه خواهد آمد. اما آنکه به آیات و احادیث تمسک نکرده، پس صحیح همان بوده که رجوع از دلیل ظنی به قطعی کرده، و اما آنکه اجماع در این مسائل حجت نیست،

پس اشتباهی است که کرده اید؛ زیرا که من باب التَّعَبُّد، اجماع را متَّبِع نمی دانیم، بلکه از باب کشف و حصول قطع از او به حجت، معتبر می دانیم. و در مسائل اعتقادیّه بیش از قطع، امری معتبر نیست. و اگر انکار حصول قطع از اتّفاق کلّ ملّت نمایند، پس از کجا قطع به دعوی باب دارید؟

والحاصل مناقشه شما که خود را عالم دین بهائیه می دانید، در تمسّک به اجماع در این مسئله اعتقادیّه از چه راه است؟

می گویند که از اتفاق کلّ بر امری، هر چند آن امر از محسوسات باشد، نه حدسیّات؛ مثل اتفاق براینکه پیغمبر محمود - صلی الله علیه و آله و سلم - مدّعی خاتمیت بوده و خبر داد که شرح آخری نازل نخواهد شد، قطع حاصل نخواهد شد، خلاف وجدان است. و غیر شما سائر فضلاّی بابیه، بلکه جهله بابیه، همه شما را تکذیب خواهند کرد، که ای جاهل! اگر بنای این سفسطه باشد، اصل بنیاد مذهب ما یک سر خراب می شود؛ زیرا که ما نمی توانیم قطع حاصل کنیم به دعوی باب، و نسبت بیان به او؛ مگر از راه اتفاق کل بابیه که هزار یک مسلمین عصر اول نبوده اند. **یا می خواهید بگوئید:** با حصول قطع و یقین، معذّلت معتبر در مسائل اعتقادیّه نیست. پس تمام عقلای روی زمین به شما خواهند خندید که ایّها الفاضل! «لَيْسَ وَرَاءَ عَبَّادَانَ قَرْيَةٍ» (پس از سیاهی رنگی نبود. وراء عبّادان) بَلَدٌ عَلَى بَحْرِ فَارِسَ) قریه ای نیست این عبارت همانند کنایه ای است که ما در محاورات روزانه خود به کار می بریم مثل پس از سیاهی رنگی نبود) بالاتر از قطع نیست که آن را در مسائل اعتقادیّه معتبر می دانید و مفروض، حصول قطع است.

و اما آنکه گفتی «به دلیلی از ادله عقلیه استدلال نماید». اگر مقصود شما از ادله عقلیه همان معنای ظاهر مصطلح است که دلیل به مقدمه عقلی باشد. پس ماشاءالله از عقل شما! زیرا که مسئله نبوت شخصی فضلا عن الخاتمیه از مسائل عقلیه مخصوصه نیست. و عقل بلاضمّ مقدّمات آخری، حکم قطعی به منصبی از برای کسی نخواهد کرد. و آنچه عقلی محض است، اصول نبوت نوعیه است. و اگر مقصود شما از عقلی، دلیلی است که عقل، حاکم به ملازمه آن باشد، یا به صحت نتیجه آن، پس اتفاق کل را در محسوسات عقلا ملازم می دانم با ثبوت متفق علیه و منشأ حصول قطع می دانیم و قطع را به حکم عقل صریح حجت می دانیم، پس در این صورت اجماع کلّ دلیل عقلی به این معنی خواهد بود. پس شما اگر آن عقلی مصطلح را اراده کردی، جایش نبود، و اگر ثانی را اراده کردی، که اجماع، از آن قسم است.

پس آفرین بر شما! که ندانستید، حدیثی از احادیث هر چند صحیح باشد، دلیل طنیّ است؛ و همچنین ظاهر آیه.

یا آفرین بر شما! که در مسئله اعتقادیّه، طلب ظنیّ کردید.

و آفرین بر شما! که منشأ حجّیت، اجماع را ندانستید.

یا آفرین بر شما! که علاوه بر قطع، مطالبه دلیل کردید.

آفرین بر شما! که در غیر مورد، مطالبه دلیل عقلی کردید.

یا آفرین بر شما! که نفهمیده اید که هر شیء که افاده قطع کند، آن دلیل عقلی خواهد بود.

وآفرین بر شما! که فرق بین اجماع مسلمین و یهود و نصاری را ندانستید - چنانچه بیاید- با آنکه خودتان را عالم فاضل می دانید.

باری، برگشتیم به اصل مطلب که با این وجوه مذکوره قطعی، دعوی باب و بهاء غیر مسموعه است. «لِمَكَانِ الْقَطْعِ بِكَذِبِهَا لِقَطِئِهِ مَا يَدُلُّ عَلَى نَفْيِهَا مِنَ الْمُتَوَاتِرَةِ سَنَدًا وَ الصَّرِيحِ دَلَالَةً وَ لَوْ لِلتَّعَاذُلِ وَالتَّوَأْفُقِ» اما مرحله ثانیه- پس در بیان وسوس و تشکیلات این جماعت در برابر این اذله قطعی است. پس تمام آنچه را که از لسان این طائفه یا کتب پیروان آنها مانند دلائل و فرائد یا کتاب ایقان به دست آمده، با اجوبه آن به عرض می رسانم.

قبل از شروع، لابد از تذکره یک مقدمه مسلمّه است؛ وآن این است که بناء عقلا و سیره انبیاء و اولیاء کلا بر اتباع ظواهر و القاء آن در مورد بیان و اراده تفهیم و تفهم است و «إِلْقَاءُ مَا لَهُ ظَاهِرٌ وَ إِرَادَةُ خِلَافِهِ مِنْ دُونِ قَرِينَةٍ» قبیح است «لِلزُّومِ نَقْضِ الْغَرَضِ وَ الْإِغْرَاءِ بِالْجَهْلِ» که اگر فتح باب تأویل بلا دلیل شود، اوضاع دیانات و شرایع یکسره به هم خورده و هرج و مرج لازم می آید. وفتح این معنی به مثابه ای بود که حتی بهاء هم در کتاب اقدس، منع از تأویل و تصرف در ظاهر نموده، و میرزا ابوالفضل [بهائی] افتخارا این موهبت را از خصائص دیانت بهائیه دانسته، که در فرائدش در مکارم بهاء می نویسد: (فرائد، صفحه ۶۳۵)

«منع از تأویل نمودن تا شریعت ملعبه هرآخوندی نگردد.»

ونفهمیده که این قاعده مستمره عقلانیّه بوده، فی جمع الأعصار . و اگر این قاعده نبود، منع بهاء هم فایده نداشت؛ که در دلیل منع هم تأویل می شد. پس تصرف در ظواهر کلام مظاهر باطل و غلط است. إذا عرفت ذلك فنقول: **وسوسه اولی-** آنکه این مسئله عدم نسخ را یهود و نصاری هم نسبت به دین خود معتقدند و اجماع برآن دارند واین شبهه در کلمات این طائفه از تابع و متبوع به بیانات مختلف متکرر است که حال مسلمین را به سایر فرق قیاس می کند و اجماع مسلمین را به اجماع یهود و نصاری نقض می کند. و الجواب آنکه آن عقیده یهود و نصاری، برخلاف تصریحات تورات و انجیل که بشارت آمدن نبی صاحب دینی را داده اند؛ بوده، پس متبع نیست به خلاف عقیده مسلمین.

والحاصل، اتفاق جماعتی و اجماع طائفه ای بر امری، خودش بنفسه دلیل نیست؛ مگر از باب کشف از موافقت با معصوم. و چون در لسان موسی و عیسی، خبر نبی آخر داده شده، چنانچه اشاره به بعض آن گذشت در قبل از خاتمه، پس این اتفاق به علاوه آنکه کاشف از حجت نیست، برخلاف حجت است به خلاف حضرت خاتم - صلی الله علیه و آله و سلم - که علاوه برآنکه اثبات نبی آخری نکرده، نفی نموده. پس این اتفاق کاشف از حجت است. پس قیاس مع الفارق است. به علاوه آنکه در جمیع اعصار، اتفاق ملازم عادی با قطع در شریعتش نبوده، به واسطه آنکه در زمان عیسی - علیه السلام - مؤمنین به او را عبدالبهاء هفتاد نفر معین می کند و یهود هم در جمله ای از اعصار، همین حال آن قلت را پیدا نموده اند به خلاف مسلمین که خصوص صحابه آن حضرت، یعنی کسانی که درک صحبت کرده اند، از صدهزار علاوه، وروز به روز روی به تزايد گذاشته، بدون فترت، پس قیاس باطل است.

وسوسه ثانیه- تشکیکی است که میرزا ابوالفضل [بهائی] اعتراضا علی المسلمین می کند، می گوید:

« انقطاعی در فیض نیست، ویدالله مغلوله نخواهد بود. و خدا و مظاهر امر، مجبور به شریعتی مخصوص یا ترویج از شرع خاص نیستند. »

والجواب دوام فیض به تجدّد شرایع نیست؛ مثل آنکه به تجدید غذای انسان و حیوان از غیر ما يحصل من النبات نیست و خدا و مظاهر امر مجبور به تجدید شرع و طرح تازه نیستند و تابع هوی و هوس خلق نیستند که هر زمان کسالت و ملالت از زحمت و صعوبت شرع سابق پیدا کنند و طالب دین تازه شوند، تبعیت از خواسته خلق نمایند. او فاعل مایشاء است. دوام فیض به آن نیست که هر که را میرزا ابوالفضل بخواهد وهم مسلک او باشد، خدا او را نبی کند یا بالاتر از آن منصب دهد.

والحاصل، بقاء شرح محمدی - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم - مستلزم انقطاع فیض نیست. چنانچه در آن هزار و دویست سال که شما هم قائل به بقاء آن بوده اید، انقطاع فیض و « یَدَّاللّٰهُ مَغْلُوْلَهُ » (دست خدا بسته به زنجیر است.) (مائده / ۶۴) نبود. و إلا پس هر روزی نبیی و شرعی لازم بود. پس در همین هزار سالی که بهاء، وعده بقاء شرع خود را داده، باید فیض منقطع، ویدالله مغلوله باشد. پس اگر چنین نیست، بلکه به واسطه آنکه به همان شرع مقرر باب، افاضه و تصرف مفتوح است، پس دیگر طول و قصر زمان تفاوت در این معنی نمی دهد، و دیگر آنکه اگر حصر انبیاء و مظاهر قدسیّه در عددی انقطاع فیض باشد، پس باید تمام افراد بشر نبی باشند. و اگر افاضه به اندازه استعداد محل است، پس ممکن است که محل قابل منحصر به اشخاص مخصوصه باشد.

نطفه پاک بپاید که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

پس چونان که غذای جسمانی انسان بعد از وصول به مرتبه سادسه، همان یک غذا است، تا زمان حیثتش، چه ضرر دارد که غذای روحانی او بعد از شریعت سادسه محمدیه همین غذا باشد تا حیات عالم امکان؟!

وسوسه ثالثه - در کلمه مبارکه « لا نَبیَّ بَعْدِی » آنکه معنی نبوت است، نه مطلق ظهور، که در دلائل می گوید: « لا نَبیَّ بَعْدِی فرمود، نه لا ظُهُور » یعنی دعوی باب و بهاء مظهریت است، نه نبوت. و در فرائد می گوید: (فرائد صفحه ۲۷۶ و موارد دیگر)

« باب و بهاء ندای اول و ثانی اند، و لقب یکی نقطه اولی، و دیگری جمال ابهی است »

« این وجود مبارک موصوف به وصف نبوت نبوده ». (فرائد صفحه ۱۲۴)

و در جایی می نویسد:

« هر که از کتب این طایفه مطلع باشد، می داند که نه در الواح، ادعای نبوت شده و نه در السنه

اهل بهاء لفظ نبی اطلاق شده، القاب خاصه است، مثل کلمه الله و روح الله در ظهور عیسی، و رسول

الله و خاتم النبیین در ظهور خاتم الانبیاء، و باب اعظم و نقطه اولی و جمال ابهی در این دو ظهور

اقدس اعلی». (فرائد صفحه ۲۷۵)

والجواب: اگر می خواهید بگوئید منصب و شغل این دو نفر، نبوت نبوده، بلکه امر آخری بوده، و تسلیم دارید که

منصب نبوت منفی شده، پس تکذیب می کند مقاله شما را تصریح عبدالهه امام شما؛ که درمفاوضات عینا این دو

نفر را از انبیاء مستقل مانند موسی و حضرت عیسی می شمرد و می گوید:

«انبیاء مستقل که صاحب شرع و کتاب اند، ابراهیم است و موسی و عیسی و محمد، نقطه اولی و جمال ابهی.» (مفاوضات صفحه ۱۲۴)

واز اینجا معلوم می شود دروغ میرزا ابوالفضل [بهائی] که کسی از این طائفه ایشان را نبی نخوانده، واسم نبی اطلاق نکرده، زیرا بهائین عبدالبهاء تصریح نموده که این دو نفر از انبیاء اند. به علاوه آنکه نبوت، امری است که حاصل می شود قهرا به داشتن شرع و کتاب. هر چند اسم خود را نبی نگذارند و خود را به لقب مخصوصی مثل باب اعظم یا بهاءالله اختصاص بدهد. چنانچه به قول شما کلمه الله و روح الله لقب خاصه بود در ظهور عیسی. معذک شبهه ای نیست که عیسی - علیه السلام - نبی الله بوده، معنا و حقیقتا.

وبالجملة تعدد القاب یا اختصاص اسم به لقبی، منافی آن نیست که معنای نبوت و منصب آن ثابت نباشد، چنانچه القاب شریفه ائمه طاهرین، متعدّد، و هر یک لقب مخصوصی داشتند. یکی امیر، دیگری باقر، دیگری کاظم، دیگری هادی. و حال آنکه همه امام بوده اند. پس القاب مخصوصه داشتن باب و بهاء، منافی آن نیست که شغلشان نبوت باشد. چنانچه هر که بگوید به سوی من وحی شده، یا آنکه نسیم رحمن به من وزیده و مرا خداوند مأمور کرد به سوی خلق، این شخص مدعی نبوت شده، هر چند به این لفظ و عبارت تعبیر نکند که بگوید «من نبی الله هستم»؛ و این دعوی وحی و مأمور شدن از جانب خدا به سوی حق را، این دو نفر دعوی کرده اند.

ملاحظه کنید که اگر صاحب کتاب و شرع چنین کلامی گوید، آیا این ادعای نبوت نیست؟ که باب به مفتی بغداد، سید محمود آلوسی (سید محمد آلوسی صاحب تفسیر روح المعانی (۱۲۷۰-۱۲۱۷هـ) در زمان سلطان محمود و پسرش سلطان عبدالمجید عثمانی دارای سمت ریاست و فتوای حنیفه در بغداد بود، وی در حمله محمد نجیب پاشا به کربلای معلای از جانب دولت عثمانی و قتل عام اهالی کربلا غیر از خانه سید کاظم رشتی، سمت قاضی لشکر را داشته است در افتخار کشتن شیعیان کربلا شعر گفت و به شیعه عنادی خاص داشت.) می نویسد: ما لفظه:

«ولقد بعثنی الله بمثل ما قد بعث محمد رسول الله من قبل و نزل علیه آیاته افغیر الله قدر ان ینزل من آیاته افلا یمصرون».

و جمال ابهی در لوح سلطان می نویسد؛ ما مَضمُونُهُ «من خوابیده بودم که نسیم رحمت وزید و مرا امر کرد به ندای بین خلق» قریب به این مضمون.

کتابی به عنوان اینکه از نزد خدا است آورنده و شرعی را به عنوان وحی من الله تأسیس کرده، و خود را مأمور و مبعوث من الله الی الخلق می دانند و شرع سابق را نسخ می کنند؛ آیا نبوت غیر این معنی است؟ و غیر ایناء من الله است، الی الخلق به کتاب و شرع؟ پس هر دو دعوی نبوت کرده اند؛ ولو به غیر لفظ «أَنَا نَبِیُّ الله» و هر دو به مراسم نبوت از کتاب و شرع قیام نموده اند. و عبدالبهاء هم که رئیس بهائیه بود، ایشان را نبی خواند؛ پس تمام فرمایشات شما دروغ شد.

حال می گوئیم: ظاهر کلمات شما این است که اگر ادعای نبوت کرده باشند، به قول مبارک «لَا نَبِیَّ بَعْدِی» کاذب خواهند بود. و ما ثابت کردیم که آنها مدعی نبوت بوده اند، پس کاذبند. و اگر می خواهید بگوئید که شغلشان و

منصبشان و ادعایشان نبوت بوده، به حسب معنی، و لکن مقصود از «لا نبی بعدی» آن است که کسی به این اسم و لقب نمی آید که موسوم به این اسم باشد. هر چند معنی آن را دار باشد. و چون این دو نفر موسوم به این اسم نبوده اند و القاب دیگر داشته اند، پس «لا نبی بعدی» شامل آنها نیست. پس این هذیانی است از کلام که هیچ عاقلی احتمال آن نمی دهد. اگر رسولی یا نبیی یا طبیبی مثلاً بگوید «بعد از من رسولی و طبیبی نخواهد آمد» آیا منفی به ظاهر کلام خود این معانی و اوصاف است، یا اسم و لقب آن؟

هَذَا كُلُّهُ بِاِتِّكَادِ اَيْنِ كَلَامٍ، بِمَا يُرَادُّهُ وَ يُسَاوِقُهُ (از آنچه مترادف و مساوی است) که «لَا سُنَّةَ بَعْدَ سُنَّتِي» (سنتی بعد از سنت من نیست) (امالی مفید، ص ۵۳) و «لَا كِتَابَ بَعْدَ كِتَابِكُمْ» (مجموعه ورام ج ۲، ص ۲۱۷. ترجمه: کتابی بعد از کتاب من نخواهد بود) «وَ اِنْ شَرِيعَتُهُ خَاتِمَةُ الشَّرَائِعِ» (بحار الانوار ج ۶۶، ص ۲، ترجمه: شریعت من ختم شرایع و ادیان است) و «كِتَابُهُ خَاتِمُ الْكُتُبِ» (الانصاف ج ۱، ص ۵۲۴. ترجمه: کتاب من ختم همه کتاب هاست.) که معلوم می نماید دین آخر منفی است از هر که باشد، ولو اسمش نبی نباشد، و هم متعاضداً یکدیگر را یاری می کنند! است بِمَا يُسَاوِيهِ که «لَا يَزَالُ هَذَا الدِّينُ قَائِمًا» (خصال، ج ۲+ غیبه النعمانی، ج ۱، ص ۱۷۱ و ۱۲۰ + الملاحم و الفتن، ص ۱۷۸. ترجمه: قامت این دین زائل نمی گردد) و أمثال ذلك.

پس از مجموع آنچه گفتیم، معلوم شد که معنای «لا نبی بعدی» نفی این منصب و شغل است، نه نفس تسمیه و ملقب شدن به این لقب. و معلوم شد این دو نفر، مدعی این منصب و شغل بوده اند؛ هر چند این اسم را لقب خود قرار نداده اند. پس به نصّ فرمایش حضرت خاتم انبیاء، کاذب بوده اند.

و معلوم شد کذب میرزا ابوالفضل [بهائی] در صفحه ۱۲۴ که می گوید: «اتباع او را به وصف نبوت موصوف نمی دانند.» به تصریح عبدالبهاء که اثبات نبوت از برای باب نموده. و آن صفحه اعتراضات دیگر هم دارد که أعرضا عنها صفحا.

و هم کذب میرزا ابوالفضل [بهائی] در صفحه ۲۷۶ که می نویسد که: «این وجود مقدس ادعای نبوت نکرده و نبی براو اطلاق نشده، بلکه جمال ابهی و بهاء الله بوده» که دانستی هم ادعا کرده، و هم عبدالبهاء اطلاق کرده. و اینکه اختصاص به القابی منافی با منصبی نخواهد بود.

و هم معلوم شد از انکار میرزا ابوالفضل [بهائی] در این دو صفحه «از آنکه موصوف به نبوت باشد یا ادعای نبوت کرده باشد» اینکه اگر کسی چنین ادعایی کرده باشد، دروغ خواهد بود. و اگر هم گفته شود که این دو نفر موصوف به وصف نبوت بوده اند، دروغ است و خلاف «لا نبی بعدی» خواهد بود.

پس اولاً آنچه عبدالبهاء سروده که این دو وجود را از انبیاء مستقل شمرده، به قول میرزا ابوالفضل [بهائی] دروغ گفته، و برخلاف قول پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - سخن رانده. و ثانیاً بین دو کلام، یعنی انکار نبوت و ادعای آن، و بین حمل کلام پیغمبر بر نفی تسمیه - که از سایر کلماتش برمی آید - تهافت [لغزش] و اختلاف است؛ زیرا گاه می گوید دعوی نبوت نکرده اند؛ و گاهی تصدیق نموده، علاج را به آن می دانند که بگویند اسم و لقب ایشان نبی نبوده و «لا نبی بعدی» این معنی، یعنی تسمیه را نفی کرده! بیچاره حیران است نمی داند چه بنویسد!

وسوسه رابعه - آن تأویل علیی [بیمار گونه] است که میرزا ابوالفضل [بهائی] در صفحه ۳۱۲ فرائد در حدیث [لا نَبیَّ بَعْدی] و کلمه مبارکه و «خَاتَمُ النَّبِیِّینَ» می کنند که می گوید:

«این دو کلام اِدا دِلالت بر عدم تجدید دِیانت ندارد و مقصود آن حضرت از این کلمه، بیان ترقی امت اسلامیّه و افضلیت ائمه هدی است از انبیاء بنی اسرائیل، زیرا که انبیاء بنی اسرائیل کل به توسط رؤیا از امور آتیه اخبار می فرموده». و حقایق امور برایشان به رؤیا افاضه می شده و این رؤیای صادق خود را الهام تعبیر می نمودند. چندان که لفظ نبی در بیننده رؤیا، حقیقت ثانویه یافت و به ظهور خاتم، الهام به رؤیا مختوم مسدود شد و میعاد رؤیت و مشاهدت رسیده، و حقایق روحانیه بر ائمه اسلام به رؤیت و مشاهده حاصل گشته، و به جای «کذا رأیت فی الرؤیا» که در کلمات اولین مذکور «اُکنی اری و اشاهد» در بیان آخرین مذکور گشت.

انتهی ملخصاً بالفاظه.

و حاصلش آنکه معنی «لا نَبیَّ بَعْدی» آن است که علم به حقایق اموری که در انبیاء بنی اسرائیل به رؤیای منامیه [خواب] بود، در ائمه اسلامیّه به رؤیت و مشاهده تبدیل یافت، آن در، بسته و این باب، گشوده گردید. و این فضیلت منشأ ترقی امت اسلامیّه شد.

می گویم: مَا شَاءَ اللَّهُ از جولان این پهلوان در میدان فریبت و خدیعت، و یگانه تازی این منازل باسل [شجاع] در عرصه تمویه [خبر دادن خلاف در پرسش] و تلبیس [پوشاندن حقیقت] و مغالطت [به غلط انداختن]! ولی افسوس که بخت مساعدت ننمود، در این میدان داری و ترک تازی چند مرتبه سکه خورده و به سرآمد، و با این زحمت و کلفت که کشیده و متحمل گشته، و مقدماتی ممنوعه کاذبه از برای دست آوردن نتیجه فاسده ترتیب داده، به آرزوی خود هم نرسیده.

اولا- اخبار سابقین، یعنی انبیاء بنی اسرائیل، منحصر به رؤیا نبوده؛ بلکه به سماع وحی و رؤیت ملک و مکاشفات قلبیه و ارائه ملکوت هم بوده.

ثانیا- باب رؤیای صادق برای به دست آوردن حقایق و اطلاع از آتیه نسبت به آخرین، یعنی ائمه طاهرین مسدود نگردیده، و لذا حکایت رؤیای پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در قرآن مذکور و منامات [خواب ها] صادق ائمه هدی - علیهم السلام - در کتب مشهور.

وثالثا- حصول حقیقت ثانویه، در خصوص رؤیت منافیه، ادعائی است اعتسافیّه [بیراهه رفتن] لفظ نبی در لسان عبری و کتب عهدین، بر حقیقت عامه خود باقی بوده؛ که آن معنای عامی است دارای مراتب و افراد از مقام منام و الهام و سماع وحی و کلام و رؤیت فی الیقظه و المكاشفد القلبیه و إرادة الملكوت الغیبیه و شامل رتبه رسالت و مرتبه اولوالعزمیه تا مرحله خاتمیت بوده. و لذا در همان لسان عبری و کتب عهدین، اطلاق بر موسی و عیسی و خاتم شده بلاعنایه، و مسامحه. در حالی که طریق علمیه آنها متعدد و مقامشان رسالت و اولوالعزمیت و خاتمیت بوده، اطلاق بر رؤیت منامیه و صاحبان رؤیا از باب اطلاق کلی بر فرد بوده؛ پس لفظ نبی بر معنای عام خود باقی بوده.

ورابعا- افضلیت ائمه طاهرین - علیهم السلام - نه به سدّ بابی است از طرق علمیه بر ایشان، بلکه به فتح ابواب و طرق دیگری است از برای ایشان. چه، آنکه افضل، دارای کمالات فاضل می باشد با علاوه. و لذا طرق علمیه ائمه، حَسَبَ مَا فِی الْأَخْبَارِ وَالْآثَارِ بی شمار، «نَقَرُ فِی الْأَسْمَاعِ» (الکافی ج ۱، ص ۲۶۴. ترجمه: امام صادق (ع) فرمودند علم ما غابر (راجع به آینده) است ویا مزبور (نوشته شده) ویا به صورت افتادن در دلها و تأثیر کردن در گوش هاست) و نکتَ فِی الْقُلُوبِ، (شرح الکافی ج ۱۲، ص ۷۶. ترجمه: [علم ما یا به صورت افتادن در دلها است...]) و عَمُودِ مِنْ نُورٍ، (بحار الانوار ج ۵۱، ص ۲۵. ترجمه: [علم ما مانند چوبی یا آهنی از نور است که عالم به آن تکیه کرده است.]) و الْمُسْلَطُ عَلَى الْمُلْكِ وَالْمَلَكُوتِ، (مذهب الاحکام سبزواری ج ۲۳، ص ۲۹۱) و عِلْمُ الْکُتُبِ، (مراه العقول) و أکْرَمُ الْوَقُودِ عَلَى اللَّهِ (وسایل الشیعه، ج ۱۴، ص ۵۵۹ ترجمه: [گرامی ترین وارد شده ها بر خداوند تعالی است] و غیرها. پس رؤیای صادقه، ایضا از طرق علمیه ایشان بوده، واز ایشان گرفته نشده.

و خامسا- بنابر معنای فاسد شما، مذکور در لسان مبارک، سدّ باب الهام و منام بوده، واین لازم اعم از فتح این یاد کند، نه آنکه سدّ آن را بیان کند. واین مثل آن است که گفته شود: حکومت فلان شهر از زید گرفته شد، این دلالت ندارد که ایالت فلان مملکتی به او داده شده، و یا گفته شود فلان ایالت از والی ستانده شد، و غرض آن باشد که به مقام سلطنت نائل شد، و اگر در واقع بیان ترقی رتبه و جاه و منزلت و دستگاه است، باید گفته شود که سلطنت به او دادیم؛ که البته دارای ایالت هم باشد و یا ایالت به او عنایت شد تا حکومت ها را هم حائز باشد. تا حال هیچ متکلمی چنین تکلفی نکرده که نسبت به افصح من کلّ ذی شفتین، (از هر صاحب دو لبی، فصیح شنیده شود) نسبت داده شود که در بیان مقام و فضیلت، اسم آن حکومت تازه را نبرد، بلکه بیان زوال منقبت سابقه را کند و در مقام بیان فضیلت و شرافت بگوید:

«ایها الناس! مقام رتبه و علوّ اوصیاء مرا بدانید که خداوند آن موهبت و عنایتی را که به انبیاء سابقین داشت، از ایشان منع نمود و در ربّ آن را به روی ایشان سدّ نمود.» و هذا ممّا یضحک به الثکلی.

وسادسا- حقیقت بودن لفظ نبی در لسان عبری در معنای رؤیت منامیه، ملازم با حقیقت بودن در لسان عربی، که این دو کلام مبارک در آن لسان واقع شده، نیست. و مدّعا موقوف بر ثانی است (یعنی ادعای باب و بهاء موقوف به لسان عربی خواب است) و آن ممنوع است. لفظ «نبی» در کتاب مجید و لسان پیغمبر و عرف اسلام، همان معنی عام است؛ که در اوست رسالت تا خاتمیت که بالاترین مراتب کمالیه است. و آن مرتبه خاتمیت، افضل از مراتب ولایت است. به واسطه آنکه نبوّت عامّه، افضل است از ولایت تکوینیّه عامّه. و به این جهت امام شما عبدالبهاء خاتم انبیاء، و نقطه اولی و جمال ابهی را از انبیاء شمرده، و نبی بر آنها اطلاق کرده. - چنانچه گذشت - و آنها را شما صاحبان رؤیای منامیه نمی دانید.

وسابعاً- مفاد حدیث، نفی نبوّت از غی خود، نه از خود است؛ چنانچه خاتمیت، همین معنی را بالالتزام افاده می نماید. زیرا که خاتمه الشیء مثل فاتحه آن داخل در شیء است. مثل نقطه اول و آخر شیء که جز شیء است. پس این دو کلام بالمطابقه و الالتزام، نفی نبوّت از غیر می نماید، یا ثبوت آن از برای خود. پس اگر مفاد لانبیّ بعدی و خاتم النبیین، بیان افضلیت ائمه دین باشد، این مستلزم افضلیت ائمه هدی از خاتم انبیاء خواهد بود؛ و مسلمان به

این کلمه تفوه [لب به سخن گشودن] نخواهد نمود. پس اگر مقصود تبدیل رؤیا به مشاهده بود، چون مرتبه مشاهده بالاولویه از برای آن حضرت ثابت بود، می خواست در تعبیر از این معنی بفرماید «نبوت از برای من و بعد از من نیست و قبل از محمد ختم شده» تا از خود آن حضرت منفی باشد. به عقیده گلیپایگانی [بهائی] پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- نتوانسته، از مقصود خود تعبیر فرماید.

والحاصل از این دو کلام مبارک، یا نفی نبوت منامیه از خود پیغمبر قصد شده، یا نشده؛ اگر نشده، پس ایشان هم مثل حزقیا و اشعیاء و ارمیا، در قطار انبیاء بنی اسرائیل اند که علماء امت یعنی اوصیاء آن حضرت افضل از ایشانند. خانه احسان آبادان که قبله اولوالعزم را در شماره انبیاء بنی اسرائیل و مفضول اولیاء خودش فرموده اند! و اگر نشد، پس در این صورت معنای «لا نبی بعدی» و «أنا خاتم النبیین» این می شود: «أنا لست بنبی» [من نبی نیستم] مثل آنکه شخصی بگوید «لا سلطان بعدی» و «أنا خاتم السلاطین» و مقصودش این باشد که «أنا لست بسلطان» [من سلطان نیستم] و اینطور از بیانات و تعبیرات در قرن سیزدهم هجرت که اجازه و رخصت در کلمات و حروف رسیده، معمول به گردید. و از آثار تکامل آزادی آن دوره شده؛ ولی در زمان پیغمبر خاتم که هنوز کلمات و عبارات در سلاسل زنجیر فصاحت و بلاغت مقید بوده اند، ابداء و اصلا معمول نبوده.

والحاصل مثل باب می خواهد که از این معنی به این لفظ تعبیر نماید که مسجود و قبله انبیاء بوده! و اما پیغمبر خاتم- صلی الله علیه و آله و سلم- پس براین خوارق عادات توانا نبوده اند.

وثامنا- بنابر فرمایش عبدالبهاء که نقطه اولی و جمال ابهی از انبیاء مستقل بوده اند، باید ترقی معکوس حاصل شده باشد؛ که در زمان ائمه اسلام، باب رؤیت و مشاهده مفتوح و جهان بیدار و چون هنگام انبیاء بایه و بهائیه رسید، دو مرتبه باز بنای خواب و هنگامه شب عالم فرا رسیده باشد. اگر چه ما این معنی را قبول داریم، ولی چه فایده که باب وبهاء تصدیق ندارند و موجب گلایه ایشان از میرزا ابوالفضل [بهائی] خواهد بود.

وتاسعا- تخصیص رؤیای منامیه به انبیاء بنی اسرائیل غلط است، لعمومها لغيرهم؛ انبیاء سابقین هم همین رتبه را داشتند، حتی اوالعزمان ایشان، منام حضرت ابراهیم در فرقان مبین مذکور و تعمیم الهام در مطلق رؤیا و مطلق اخبار از امور آتیه غلط است، لا اختصاصها به موارد خاصه.

وعاشرا- تعبیر از مقام افضلیت ائمه هدی و بیان طرق علمیّه آن مظاهر علم خدا به این عبارتی که هیچ اهل لسان از آن استفاده نکنند کما تری [دیده نشده] است، و چگونه کلمه «لا نبی بعدی» و مبارکه «خاتم النبیین» را می توان مساوق و مرادف گرفت با حدیث «عُلِّمَاءُ أُمَّتِي أَفْضَلُ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ» (الالفین، ص ۳۳۲. ترجمه : [دانشمندان اُمت من برتر از انبیا بنی اسرائیلند] و امثال ذلک؟ استفاده افضلیت در فقره ثانیه و امثال آن را همه اهل لسان می کنند، ولی استفاده افضلیت ائمه از کلمه «خاتم» در «خاتم النبیین» و «لانی بعدی» محتاج است به فهم کج و سلیقه معوج و قریحه کوسج؛ و آن خاصه نردبان باف چاه تراش گلیپایگانی [بهائی] است، که استقامتی در اعوجاج و کمالی در عناد و لجوج دارند. اذهان مستقیمه از فهم چنین معانی عذر خواهند.

یا رئیس الموسوسین [و سوسه انگیزان]! اخبار و آثار دالّه بر مقام افضلیت ائمه طاهرین از انبیاء مرسلین بی حدّ و حصر است، و هم آیات و آثار وارده در طرق علمیّه و مراتب احاطه ایشان بسیار و بی شمار. و بالسنه مختلفه و

بیانات متشکته ، افاده این معنی شده که هیچ موافق با این دو فقره نمی شود. بلکه مقام این دو کلمه مبارکه با مقام آن کلمات شریفه، متفاوت به تفاوت مشرق و مغرب است. ورقه گنجایش تعرض ندارد که بر فضیحت این موسوس بیفزاید.

و در خاتمه عرض می کنیم: یا شیخ المشککین! بعد از تسلیم این مقدمات ممنوعه، باز هم عقیم و بلا نتیجه است؛ زیرا که ختمیت و آخریت در لسان حضرت ختمی مرتبت، متعلق به خصوص لفظ نبی و نبوت نبوده، تا شما به چالاکی، این درازدستی را بنمائید. در فقرات بسیار متعلق به عنوان رسول و مرسلین هم شده، که آن وجود مبارک را خاتم المرسلین و آخر رسولان هم یاد نموده؛ مثل عبارت [مُحَمَّدٌ خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ] (بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۱۵۱) و « اَنَا خَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلِينَ » (احتجاج، جلد اول) و « يَا آخِرُ رُسُلِي » (بحار الانوار، ج ۵۴، ص ۲۰۰) و « محمد آخر المرسلین » (ختمیت؛ علامه حائری مازندرانی: ۱۲۵) وارد شده، حال نمی دانم در لفظ « رسول » چه تصرف میفرمایند؟! در لسان عبری و سریانی و عربی، که معنائی مساعد با میرزا نیست، از لاتینی و نبطی و انگلیسی که خبر ندارم؛ گمانم ایشان ناچار باشند از برای اصلاح مهم خود، از اختراع لغت فلان و بهمان و پشمدان، و إلا کار برایشان دشوار خواهد بود. چه، آنکه رسالت در السنه متداوله، مطلقا عبارت از آن است که شخصی فرستاده از جانب خدا باشد به سوی خلق آوردن احکام و تربیت انا؛ و این منصب و رتبه را می فرماید ختم شد و به آخر رسید به پیغمبر. یعنی اواخر رسولان شد. و پس از او دیگر فرستاده از جانب خدا نخواهد بود؛ و إلا آخر وسط خواهد بود. پس به این معنی، دیگر بعد از پیغمبر، فرستاده از جانب خدا نخواهد بود.

حال اختیار با این فاضل نابکار است؛ می خواهد تکذیب باب و بها را نمایند در اینکه خود را مبعوث و فرستاده از جانب خدا می دانند، مختارند؛ می خواهند جمع بین حقیق کنند به اختراع لغت پشم چال بسته، به میل ایشان است. در هر صورت سؤال ما را باید جواب دهند که باب و بهاء فرستاده از جانب خداوند یا نه؟ اگر هستند، کذب آخر الرسل لازم می آید؛ و اگر نیستند، چون ما از حق نگذشته و کتمان حق نکرده ایشان را فرستاده می دانیم. حال که رسول از جانب خدا نبوده اند، ناچار ایشان را رسول از جانب شیطان باید بدانیم، و هو الصواب. خود شما هم در باطن می دانید که آنچه را بافتید، چرند است. ولی حق دارید، عشق لیره شما را مجبور دارد.

وسوسه پنجم - کلام بهاء در ایقان است که می گوید:

« اگر جمیع انبیاء ندای انا خاتم النبیین بر آرند، حق است، زیرا که جمیع، حکم یک ذات و یک امر را دارند و همه مظهر بدئیت و ختمیت و آخریت آن روح الارواحند. »

والجواب: وحدت مظاهر در جمله ای از صفات ، که مصحح حمل و اطلاق می شود، اتحاد من جمیع الجهات را نمی آورد. پس چنانچه در ذات و حقیقت و شغل و منصب و رتبه و درجه، متفاوت و متفاضلن که « تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ » (سوره بقره ، آیه ۲۵۳: بعضی از رسولان بر بعضی دیگر برتری دارند) همچنین در جمله ای از صفات، مثلا غیر آدم نتواند بگوید « اَنَا أَوَّلُ مَخْلُوقٍ مِنْ غَيْرِ آبٍ وَأُمٍّ » (من اولین مخلوق هستم بدون اینکه پدر و مادری داشته باشم) و غیر عیسی نتواند بگوید « اَنَا الْمَوْلُودُ مِنْ غَيْرِ آبٍ » (من مولودی هستم بدون اینکه پدری داشته باشم) و غیر رسول نتواند بگوید « اَنَا الرُّسُولُ » ، و غیر اولوالعزم و صاحب الدین نتواند بگوید « اَنَا

أولوالعزم «، و غیر آدم نتواند بگوید «أنا سابقُ في الفِطْرَةِ و الخَلْقَةِ و البَعْثِ و الرِّسَالَةِ» (من سابق بر همه در فطرت و خلقت و رسالت و نبوت می باشم) همچنین غیر آخر نتواند بگوید «أنا الآخرُ في البَعْثِ»؛ (من آخرین پیامبران در نبوت و پیامبری ام) مگر آنکه از این القاب، اراده ذات مرآه شود و معنای وصفی اراده نشود. و پس از باب حمل ذاتین به اعتبار اشتراک در صفتین باشد؛ و آن لفظ را لقبیت و تبعیت خارج می کند. پس این کلام ناشی از عدم فرق بین حمل ذاتی و برداتی، یا عنوانی بر عنوانی، و عدم تعقل فرق عناوین مرآتیه و موضوعیه، و عدم امتیاز بین صفات مختصه و مشترکه است. و اما بودن تمام، مظهر بدئیت و آخریت به آن معنایی که در خدا گفته می شود، غلط و کفر است؛ «و انا الاول و انا الآخر» در بعض کلام مبارک این بزرگواران، به معنای دیگری است که خودشان در جای دیگر بیان کرده اند. غیر از آدم «أولُ النَّبِيِّينَ بَعَثَا فِي عَالَمِ الدُّنْيَا» نیست. پس اگر غیر آدم بگوید «أنا أولُ النَّبِيِّينَ بَعَثَا»؛ دروغ گفته؛ هر چند صحیح است که بگوید «أنا آدم» به اعتبار اتحاد در نبوت و هدایت و مظهر امر بودن. و غیر محمد – صلی الله علیه و آله و سلم – هر که بگوید: «أنا الختم» دروغ گفته؛ هر چند صحیح است که بگوید: «أنا محمد» به اعتبار شرکت در جمله ای از صفات، پس این کلام ناشی از جهل به این مراتب است، یا تجاهل [خود را به جهالت زدن] و وسوسه است.

وسوسه ششم - در عدم نسخ، آنکه:

« در سنن حضرت مهدی جمله ای از تغییرات در احکام وارد است و ثابت است که ناسخ احکام سابقه است، پس نسخه فی الجملة ثابت است. ولو نسبت به تمام نباشد».

والجواب اینکه آن مغیراتی که واقع خواهد شد، از قبیل بدع [ایجاد نمودن] و احکام تقیه و جهلیه بوده، که من الأصل لم یکن من الدین، حقیقتاً و جدّاً و واقعاً، و اما بعض مغیراتی که فی الواقع تغییر حکم حقیقی بوده باشد، پس:

اولا- آنکه اگر آن به دلیل معتبر ثابت شد، همان موارد ثابته مخصّص عمومات «لا تنسخ» خواهد بود. و در ما عدای تخصیص، متّبع همان عام خواهد بود. و آن چند فقره مخصوصه است مانند کشتن مانع الزکوه و من لم یتفقّه فی الدین و امثال ذلک. و این هَذَا مِنْ نَسْخِ الْأَحْكَامِ مِنْ أَبْوَابِ الطَّهَارَاتِ و الْعِبَادَاتِ و السَّيَّاسَاتِ که در این دیانت جدید واقع شده.

ثانیا- در همان جمله که واقع شد، هم می گوئیم: «لَيْسَ هَذَا مِنَ النَّسْخِ الْبَاطِلِ أَيْ نَسْخِ الدِّينِ بَلْ هُوَ نَسْخُ مِنَ الدِّينِ فِي الدِّينِ» که بیان ناسخ لمصلحه به تأخیر افتاده، «و كَمْ فَرَقَ بَيْنَ نَسْخِ الدِّينِ و النُّسْخِ مِنَ الدِّينِ؟» (چه بسیار فرق است بین نسخ دین و نسخ از دین در دین) ثانی از قبیل نسخی است که از خود پیغمبر واقع شده، و لسان وصی لسان پیغمبر است؛ پس آن احکام نسخ باطل نیست.

وسوسه سابعه- در اخبار متواتره ای است که قائم مهدی را از ائمه و اوصیاء و خلفا می شمارد. و اینکه مانند آبائش خلافت دارد، نه اصالت؛ (بهائیان می گویند) و آن چیزی است که میرزا ابوالفضل [بهائی] در فرائدش می نویسد (صفحه ۲۸۹ و صفحات بعد از آن) که:

«عظیم یوم الظهور، اقتضای شاریعت و اصالت دارد، نه تابعیت و نیابت»

ومی نویسد جمله از ای آیات قرآنی را که دلالت دارد بر بزرگی یوم الظهور، که آن یوم الرب است و می نویسد جمله ای از آیات دالّه بر عظم.

والجواب آنکه این وسوسه، ناشی از جهل جناب فاضل است به مراتب ائمه طاهرین و اوصیاء مرضیین ، یا تجاهل ایشان است برای وسوسه و فریب جاهلان.

چه، آنکه اگر چه در ظاهر، اوصیاء پیغمبر خلافت دارند از آن سرور، لکن بر تواتر قطعی و ضرورت مذهب حق ثابت و محقق گردیده، افضلیّت و اشرفیّت و اکملیّت و اسبقیّت آن وجودات مقدسه از تمام انبیاء و مرسلین، حتی اولوالعزمان شارعین آنها، مانند موسی و عیسی - علیهما السلام - که آنانند صاحب ولایت تکوینیّه عامّه؛ که از فروع اوست نبوّت تشریعیّه خاصّه، که شارعین و اصیلان در دعوت است.

پیغمبران ، اصیل در دعوت و شارع هستند به واسطه آنکه صاحب کتابند. ائمه هدی - علیهم السلام - اصل الکتب، امّ الکتب، اشرف الکتب، بلکه کتاب مُبین فیهِ تبیان کل شیء، بلکه بالاتر از سید الکتب، لوح محفوظ ، و صاحب رتبه ید باسطه اند. آنان رؤیت ملک کنند، اینان معلم و آمر ملائکه ، بلکه ماده خلقت آنها.

آنان مسدّدان [ارشاد کنندگان] به روح القدس، اینان مربیان روح القدس.

آنان شارعان به وحی اند، اینان سابقان به روحی که محال [جاهای فرود آمدن] مشیت اند.

پس عظم یوم الظهور که مناسب با ریاست شارعان اصیلان است، چگونه منافی باشد با ریاست و حکومت فاضلان بر شارعان، و غیر مناسب باشد با رتبه اوصیاء پیغمبر؟ که « ما نُبِئُ إِلَّا بِالْإِقْرَارِ بِوِلَايَتِنَا » و فی بعضِ الأخبارِ « إِلَّا بِوِلَايَةِ عَلِيٍّ » (مستدرک الوسائل ج ۱، ص ۱۷۶ . ترجمه: [پیامبری به نبوت نرسید مگر اینکه به ولایت ما اقرار کرد. و در بعضی از اخبار آمده که: مگر اینکه اقرار به ولایت علی (ع) کرد.] « وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمِهِ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا لَكُمْ مِنْهُ لَتَنْصُرُنَّهُ، (سوره آل عمران آیه ۸۱: هنگامی که خداوند از پیامبران میثاق مؤکد گرفت که هر گاه کتاب و دانش به شما دادیم سپس پیامبری به سوی شما آمد که آنچه را با شماست تصدیق می کند به او ایمان بیاورید و او را یاری کنید.) وَ سَأَلَ مَنْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا » (سوره زخرف آیه ۴۵: از رسولانی که پیش از تو فرستادیم بپرس).

یا شیخ المّوسوسین! عظم یوم الظهور، به واسطه عظم [بزرگی و عظمت] آثار و اطوار حاصله در آن یوم است. وظهور آیات الهیه و شؤون ربوبیه، تا آنکه نمونه دار عقبی و مشابه طامه الکبری بوده؛ پس چگونه مناسب نباشد با کسی که ولایت مطلقه و سلطنت تامّه داشته باشد بر ملک و ملکوت؟ و قطب جهان و مدار عالم اکوان به عرشها و کرسی ها و سماوات و ارض ها باشد؟ « وَيُؤَذِّنُ لَهُ بِالْوِلَايَةِ وَيُنَادِي لَهُ بِالسُّلْطَانَةِ فَهُوَ وَلِيُّهُ فِي سَمَاوَاتِهِ وَ أَرْضِهِ » (آیه ولایت او اذن داده شده و به سلطنت او ندا داده شده است او ولیّ و حجت او در آسمان ها و زمینش می باشد).

باز می گویم : این کلام ناتمام فاضل قمعام [بزرگ قوم] ناشی از جهل به صاحب یوم الظهور است. ودانستی که در آن روز آخر، مانند روز اول، یگانه رسول شارع اصیل و صاحب بی مثل، و حاکم بی بدیل آن، همان پیغمبر مطلق در همه اعصار، حضرت نبیّ مختار است. و من عدها، یا سابقان چاوشان پیش قراولان، و یا متأخران ملازمان حافظان حارسا اند. و اوست نقطه دایره نبوت و رسالت و امامت و وصایت، که همه طائفان حول اویند. « كَانَ النَّاسُ أُمَّه

وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ « (سوره بقره، آیه ۲۱۳؛ مردم یک دسته بودند خداوند پیامبران را برانگیخت تا مردم را بشارت و بیم دهند)

ایها الغافل! عود! بازگشت! نمونه بدء [ایجاد] است. در اول او تنها نبی مطلق بوده است و در آخر هم او نبی و صاحب آن روز خواهد بود که «تَكُونُ الْأُئُمَّةُ عُمَّالَهُ» - (رسائل آل طوق القطیفی ج ۱، ص ۱۳۹. ترجمه [ائمه هداه همراه ویاور او هستند] چنانچه گذشت - و در روز اول ظهور، او به مهدی قائم دستور و فرمان دهد که «إِعْمَلْ بِمَا فِيهِ» (المهذب ج ۲، ص ۵۸۸ ترجمه: [به آنچه که در این کتاب آمده عمل کن] نه «إِعْمَلْ بِمَا شِئْتَ» (عمل بنما به هر گونه ای که خواستی)

یا شیخ المرتابین! شک کنندگان! اگر شارع اصلی بخواهید که مستقل محض باشد و هیچ تابع نباشد، او همان صادر اول و مصدر دوم و باب فیض مطلق و واسطه بین الخالق و الخلق است. یعنی حضرت خاتم که به او گشوده شده در فیض تکوین؛ و به او بسته شده در فیض تشریع. چنانچه قبل از او کسی نبوده، و اول نقطه بوده در دائره وجود فی قوس النزول. هم چنین بعد از او کسی نبوده باشد که آخر نقطه باشد فی قوس الصعود. غایه الامر مهدی - علیه السلام - از یارانش و کارکنانش باشد. و دلالت می کند بر تمام این مراتب، جمله ای از آیات فرقانیّه و اخبار متواتره و زیارات و ادعیه مأثوره، که رساله گنجایش تعرض آنها را ندارد.

وسوسه ثامنیه - آن مغالطه ای است که میرزا ابوالفضل [بهائی] می کند که می گوید:

«مسلمین متفقند که عیسی بشخصه و اوصافه و منها النبوة نازل می شود، پس او نبی باشد که پس

از حضرت رسول از برای هدایت و حکومت مبعوث شده؛ پس لانبی بعدی معنی نبخشد.»

و این فقره را موجب تناقضی بر مسلمین داشته، که در صفحه ۳۰۳ می نویسد:

«واعجب تناقضی که مشاهده می شود در عقد منکرین، این است که از یک طرف کلمه «خاتم النبیین» - صلی الله علیه و آله - را حمل می کند بر اینکه نبی دیگری ظاهر نخواهد شد، و از طرف دیگر متفقند که عیسی بشخصه و اوصافه قیام خواهد نمود! چه اگر عیسی، بشخصه و اوصافه نزول فرماید، البته او نبی باشد که برای هدایت و حکومت مبعوث شده، دیگر «خاتم النبیین» و لا «نبی بعدی» معنی ندارد و معنی نبخشد، بلی بعض علما گفته اند که عیسی پس از نزول به شریعت اسلامی، حکم خواهد فرمود، یا اینکه اگر سوال نمائی که به چه دلیل به این خیط باطل متمسک شده اید؟ در جواب عاجز بینی، و علی فرض المحال اگر به شریعت اسلامی حکم فرماید، آیا وصف نبی از آن حضرت محو گردد؟ قاتلهم الله فنی یؤفکون»

إِنْتَهَى بِالْفَاظِهِ مُلْخَصًا [خلاصه]

قبل از جواب از این وسوسه، اولاً می گویم: احسنت یا جناب الفاضل! آنچه را که تا به حال در کمال اصرار انکار می کردی، حالا غفلتاً اقرار نمودی، و آفرین بر شما نکته گیر که چه خوب ریش خود را به تناقض گیر دادید! توضیح ذلک آنکه جناب میرزا موافق عقیده بهائیه و دعوی بهاء، جمال ابهی را رجعت عیسی می دانند. غایه الامر رجعت شخصی را منکر و رجعت صفتی را قائل، یعنی عیسی بصفتی لابخصه رجوع می نماید. چنانچه داستان رجعت را مطلقاً رجعت اوصاف می دانند، نه اشخاص.

و در این کلام تصریح دارند به اینکه نزول عیسی به اوصافه، مستلزم آن است باشد که نبی باشد، پس جمال ابهی که رجعت عیسی است، نبی خواهد بود. و حال اینکه تا به حال انکار از این معنی اکیدا می فرمودند و جمال ابهی را به وصف نبوت موصوف نمی دانستند و منصب ایشان را الوهیت می دانستند، نه نبوت. و این خود تناقضی است ظاهر، که از یک طرف جمال ابهی نبی نباشد، و از طرف دیگر رجعت صفتی عیسی باشد، و حال آنکه صفت عیسی نبوت بوده.

و اما جواب تناقض متوهّمه آنکه آنچه مسلمین بر آن متفقند، این است که شخص عیسی و آن صفت و رتبه و مقام، با تمام کمالات نفسانی و صفاته المقدسه العالیه، به همان رتبه از کمال و شأن که قبل از عروج دارا بود، نزول خواهد فرمود. و آن صفت و رتبه و مقام از ایشان زائل نخواهد بود. لکن نه به عنوان قیام به شرع و دعوت به سوی آن دین، مانند رسول و نبی که «لِمَصْلَحَةٍ أَوْ لِمَنْعَةٍ فِي زَمَانٍ» قیام به دعوت ننماید که او فعلا بر همان مقام و رتبه باقی است. مثل طبیب ماهری که دست از معالجه کشیده، به استادتر از خود واگذار کرده باشد. و زاید بر آن، احدی از مسلمین معتقد نیست.

و الحاصل انبیائی که شرعشان منسوخ می شود، از نبوت خارج نمی شوند. و اما آنچه مفاد «لانی بعدی» است، آن است که شخصی تأسیس دین و شریعتی من الله نماید و به آن دعوت فرماید، بعد از من نخواهد بود؛ و این دو با هم موافقند، نه آنکه از انبیاء گذشته که رحلت فرموده اند، کسی به دنیا بر نمی گردد، یا نبی صاعد به سما، نازل به ارض نمی شود. کیف و حال آنکه اخبار به رجعت انبیا بسیار، و چنین نیست که آن انبیاء که رجعت می فرمایند، همه مشغول به دعوت به سوی شرع خود باشند، و الا لازم آید که در یک زمان، ناسخ و منسوخ، فاضل و مفضل، هر دو با هم جمع شوند؛ و این ممکن نیست.

فان قلت: «ما بهائیه قائل به رجعت شخصیه نیستیم، بلکه قائل به رجعت صفتی هستیم.»

قلت: می گویم [این محذور در رجعت صفتی است، ولو شخصی نباشد، نه در شخصی خالی از صفت. حال اگر غرض از اوصاف و مِنْهَا النُّبُوّه [از جمله نبوت] آن معنایی است که ما کردیم، آن متناقض با «لانی بعدی» به عقیده ما نیست؛ و اگر زائده براوست، ما قائل براو نبودیم تا مانند شما گرفتار تناقض شویم.

و از این ما ذکر جواب کلام آخرش معلوم شد که «علی فرض المحال وصف نبی الله از او محو نگردد، می گویم در این فرض، متناقض با «لانی بعدی» نخواهد بود؛ چه، آنکه معنی آن را دانستی که نفی می کند نبی را که قیام به دعوت به شرع خودش نماید، نه آنکه نفی آمدن ذوات انبیاء را بنماید. پس اگر عیسی بیاید و کمک کار مهدی – علیه السلام – باشد. بدون دعوت به شرع خودش، خلاف «لانی بعدی» نخواهد بود. چنانچه ما مسلمین با عدم شرع آخر و بقاء دین محمد الی یوم الآخر، قائلیم به رجعت انبیا برای نصرت ائمه هدی؛ چنانچه شرح آن بیاید.

بعد ذلک در جواب وسوسه و مغلطه می گوئیم: اینکه گفتم «آمدن عیسی باوصافه لازم دارد که پس از حضرت رسول نبی آمده باشد از برای هدایت و حکومت»، مغالطه است؛ هر هدایت و حکومتی نبوت نیست. اگر ما ثابت کردیم که او می آید که نصرت از وصی پیغمبر کند و امیر جنگ وصی دوازدهم باشد و تابع مهدی – علیه السلام

– باشد و به شرع اسلام دعوت کند و بدین سابق منسوخ دعوت نکند، و دین آخری به او وحی نشود، آن وقت نبی آمده از برای غیر نبوت. پس آمدن عیسی، موجب رفع دین اسلام نمی شود؛ زیرا که بالفرض هدایت و حکومت او نسبت به همان دین اسلام خواهد بود. و «ولا نبی بعدی» معنی خواهد بخشید.

و اما اثبات این فقره، یعنی عیسی که بیاید اصیل و شارع نخواهد بود، چنانچه بهائیه توهّم کرده اند، بلکه نائب و تابع مهدی – علیه السلام – خواهد بود و شرع اسلام دعوت خواهد فرمود، پس دلالت می کند بر آن دو نمره از اخبار متواتره قطعیّه مروه به طرق خاصّه و عامّه، که فوق حدّ احصاء است:

یک نمره اخباری است که دلالت بر نیابت و تابعیت عیسی از مهدی دارد، و از آن جمله است اخبار کثیره مروه به طریقین، که در وصف مهدی می فرماید: «يُصَلِّي خَلْقَهُ رُوحُ اللَّهِ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ» (عیسی پسر مریم مقدس، به او در نماز اقتدا می کند. (احتجاج: ۲۹۰/۱) که غالب اخبار نزول عیسی به این عنوان وارد شده؛ و این «صلوه خلف مهدی» کنایه از تبعید و اقتداء به اوست.

و دیگر اخباری است در حالات عیسی و امارات لشکر و تبعیت او از آن سرور، که ما حاجت به ذکر آن اخبار نداریم؛ زیرا که این مسئله به اندازه ای وضوح داشت که آقایان بهائیون هم حسینعلی را عیسی، و باب را مهدی می دانند. این عیسی مصنوعی را وزیر و تابع مهدی مجعولی می دانستند. غایه الامر بعد از مردن مهدی مجعول، چون میدان خالی شد، ایشان هم دعوت را بالاتر زده اند، باری، پس عیسی در زمان مهدی – علیه السلام – وزیر و تابع است، چه در حقیقی چه در مصنوعی.

نمره دوم آن سه طایفه از اخباری است که به بعضی آنها در نمره دوازدهم، سابقا اشاره کردیم که معلوم کردیم که مهدی از اوصیاء و خلفاء است. و اخباری که بیان وظیفه مهدی را از دعوت بدین اسلام می نمود. و حاصل مجموع آنکه مهدی خلیفه محمد است و دعوت به دین اسلام می کند.

پس از این نمره اخبار متواتره، دو مقدمه قطعیّه استفاده می شود:

مقدمه اول: «الْمَهْدِيُّ يَدْعُو إِلَى الْإِسْلَامِ» (مهدی (ع) مردم را به اسلام واقعی دعوت می کند) یعنی مهدی (عج) داعی و دعوت کننده به اسلام است.

مقدمه دوم: «عِيسَى وَزِيرُهُ» (عیسی بن مریم، وزیر او می باشد) یعنی عیسی وزیر مهدی (عج) است. پس نتیجه قطعی چنین است: «فَعِيسَى يَدْعُوهُ إِلَى الْإِسْلَامِ بِتَبَعِيَّةِ الْوَزِيرِ لِلسُّلْطَانِ» (پس عیسی مردم را به اسلام دعوت می کند به خاطر اینکه وزیر از سلطان تبعیت در امور می کند) یعنی: عیسی داعی به دین اسلام است چرا که در زمان مهدی – ارواحنا فداه – وزیر و تابع اوست. و از این فقره معلوم شد مقام و جاهل و غفلت میرزا ابوالفضل [بهائی] که در کلام سابق نوشت «اگر سؤال نمایی که به چه دلیل عیسی به شریعت اسلام حکم خواهد فرمود، از جواب عاجز بینی».

می گویم: جواب همان است که شنیدی؛ که مهدی به دین اسلام حکم می کند، و عیسی تابع مهدی است. و هر دو مقدمه به اخبار متواتره ثابت گردید.

یا قدوه المرتابین! شما از کدام یک نفر از علمای اسلام سؤال از دلیل این مسئله نموده اید که ایشان را عاجز دیدید؟ همانا چشم شما کور بود از آنکه ببینید کتب علمای اسلام، پر است از اخباری که وظیفه حضرت مهدی - علیه السلام - را دعوت به سوی اسلام قرار می دهند؟! به حدی که این مسئله نزد علمای اسلام ضروری است. و از آن طرف در کتبشان پر است که عیسی تابع و نائب مهدی است. پس چگونه از جواب این سؤال عاجز بوده اند؟ حالا که چنین شد، ما قلب سؤال می کنیم تا شما را عاجز از جواب کنیم، می گویم:

ایها الفاضل! به اعتراف ما و شما، عیسی تابع و نائب مهدی بود، چگونه شد که پس از مهدی، دین او را هم نسخ نمود و دین دیگری آورد؟ نائب تابع، چه حق دارد که حکم متبوع خود را بر دارد؟ چنانچه ائمه و اوصیاء پیغمبران، احکام رسولان را بر نمی دارند. این قاعده مستعمره بین المظاهر، چرا به هم خورد که بهاء، نسخ دین باب نمود؟ مگر گفته شود چون بر خلاف احکام انبیاء، مهملات لایطاق [مطابق نیست] بود، ناچار منسوخ شد. ایشان قاعده را در باب احکام به هم زدند. وزارت مأب هم قاعده وزارت را به هم زده اند! کما تدینُ تُدان، همانطور که جزاء می دهی جزاء داده می شوی) و دیگر ندانسته، چرا جناب فاضل این اشکال را به خصوص در رجعت عیسی فرموده اند؟ می خواستند بگویند طایفه امت که قائل به رجعت انبیاء هستند، پس «لا نبی بعدی» چه معنی داشت؟

وسوسه تاسعه - استدلالی است غریبه و تمسکاتی است مضحکه عجیبه به بعض آیات قرآنیه و اخبار مرویه. منها تمسک باب است به آیه شریفه «إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (سوره جاثیه آیه ۲۹: ما آنچه را انجام می دادید می نوشتیم)

الجواب: ما شاء الله از مهارت آن جناب در عالم تفسیر ولغت! استنساخ به معنی نوشتن است، نه نسخ. پس آیه اشاره به سوی نامه اعمالی است که فی یوم القیامه به یمینه و شماله داده می شود؛ و خدا از او خبر داده «وَأَنَّ عَلَیْكُمْ لِحَافِظِينَ» (سوره انفطار آیه ۱۰: بی شک نگاهبانی بر شما گماردیم) کراما کاتبین، (سوره انفطار آیه ۱۱: والامقام و نویسنده) وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ (سوره قمر آیه ۵۲: هرکاری را که انجام دادند در نامه اعمالشان ثبت است) وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مَسْتُطَرٌّ (سوره قمر آیه ۵۳: هر کار کوچک و بزرگی نوشته شده است)

ومنها این استدلال ابوالفضل [بهائی] است در فرائد، در صفحه ۲۸۲ به آیه شریفه «يَوْمَئِذٍ يُؤْقِطُهُمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ» (سوره نور آیه ۲۵: آن روز خداوند جزای واقعی آنان را بی کم و کاست می دهد). که می گوید: مقصود دین اسلام نیست، بلکه می گویم: آفرین بر ذکاوت جناب فاضل! اصلاً، مراد از این آیه «دین» نیست، بلکه جزای عمل است. مانند «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» و «كَمَا تَدِينُ تُدان» چنانچه آیات قبل دلالت بر این معنی دارد که بیان حالت قیامت غصاه را می فرماید که در روز جزا و شهادت اعضاء جزای عمل ها داده می شود: «وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ» (سوره آل عمران آیه ۲۵: به هر کس آنچه فراهم کرده به طور خاص داده شده است)

ومنها استدلال فرائد است به آیه «يُلْقَى الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ عَلِيٍّ مَنْ يَشَاءُ» (سوره عافر آیه ۱۵: روح را به فرمانش به هر کس از بندگانش بخواهد القا می کند) که به صیغه مستقبل وارد شده.

می گویم: چشم بد دور! که چگونه این صیغه مشترکه بین حال و استقبال دلالت تامه دارد و برمذعی، این آیه مانند: يخرج الحي من الميت، و يدبر الأمر و يفصل الآيات و يحيى، و يميت، و خالق و رازق، و يخلق است؛ نه نظر

به ماضی و حال و استقبال دارد، بلکه مقصود آن است که خدا ملقی روح و محیی و ممیت و خالق و رزاق و مدبّر و مفصل است.

ومنها «یا بنی آدمَ إِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي فَمَنْ أَتَقَى وَ أَصْلَحَ فَلَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ» (سوره اعراف، آیه ۳۵: ای فرزندان آدم اگر رسولانی از خود شما به سراغتان بیاید که آیات مرا برای شما بازگو کنند کسانی که تقوی دارند و عمل صالح انجام می دهند نه ترسی بر آنهاست و نه غمناک می شوند) و در هر دو، خطاب عام است؛ که البته بر نبی آدم رسولان نازل می شود، ماضی و مستقبل شامل است. ولذا کسانی که قبل از این آیه بوده اند، خارج نبوده اند؛ و الی یوم القیامه با بقاء شرع محمدی - صلی الله علیه و آله و سلم - صدق می کند که رسولان و هادیان برایشان نازل گشته. و الا اگر مقصود آن باشد که بعد از آیه، باید رسولی بیاید، پس آن جماعت از بنی آدم که بعد از آیه آمده اند و هنوز باب و بهاء نیامده بوده اند، چگونه شد که بر آنها رسول و هادی نازل نشد؟

اگر بگوئی: نازل شد که آن محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - باشد.

می گویم: پس ب سایرین الی یوم القیامه هم محمد نازل است و رسول و هادی است.

واعجب تناقضی که بر میرزا [بهائی] وارد است، آن است که به این آیه می خواهد اثبات کند آمدن رسول را. پس بهاء رسول خواهد بود، و هر رسولی نبی است. پس بهاء نبی است. پس چرا انکار می کند که مقام او نبوت است؟ پس در «لانی» منفی، عام است و مستلزم نفی خاص است، پس نفی رسالت ایشان را می کند.

ومنها در فرائد از «صواعق محرقه» ابن حجر نقل می کند «أَلْمَهْدِيُّ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ (بحارالانوار ج ۵۱، ص ۸۰ ترجمه: [مهدی (ع) از ما اهل بیت عصمت و طهارت می باشد] يَخْتِمُ الدِّينَ بِمَا كَمَا فَتَحَ بِهَا » (الملاحم و الفتن ص ۸۵+ منهاج الصالحين (للتوحيد) ترجمه: [خداوند دین خود را به واسطه ما پایان می بخشد همانطوری که به واسطه ما آغاز کرد] وَهْمَ پیغمبر فرمود: «أَلْمَهْدِيُّ مِنْ أَهْلِ الدِّينِ كَمَا بِهَا فَتَحَهُ» (بحارالانوار ج ۲۶، ص ۲۶۲. ترجمه: [مهدی (ع) از ماست، خداوند به واسطه ما دین خود را خاتمه می بخشد همانطوری که به واسطه ما دین خود را آغاز کرد]

می گوید: «این حدیث در غایت صراحت است که ظهور موعود، انقضای اجل دیانت اسلامی است» تا می گوید «این عبارت صریح است که ظهور مهدی سبب ختم اسلام و فتح دیانت جدید است.» و این فقره را در صفحه ۳۰۰ تا ۳۰۲ می نویسد تا در صفحه ۳۰۳ می نویسد «عَنْ رَسُولِ اللَّهِ: وَلَنْ يُخْرِزِيَ اللَّهُ أُمَّهُ أَنَا وَأُولُهَا وَ الْمَسِيحُ آخِرُهَا»

می گویم: این تقریب ناشی از جهل یا تجاهل ایشان است در معنی ختم. پس خاتم شیء آخر شیء است. و آخر شیء، مثل اول شیء داخل در او است، نه خارج از او. ولذا پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - خاتم الانبیاء است و خودش هم نبی و آخرالرسل و خودش هم رسول. ما بعد آخر، خارج از شیء است و لذا بعد پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - نبی و رسولی نباشد؛ والا آخر، وسط خواهد بود.

بعد می گویم: مقصود پیغمبر آن است که خدا اول و آخر دین اسلام را به دست ما قرار داد. یعنی آن دین باقیه الی الساعه الساعه، اولش به ماگشوده شد و ختم آن هم به ما خواهد بود. که کسی غیر آل رسول - علیهم السلام - براین دین ریاست نخواهد داشت. پس صاحب دین همان مهدی است در آخر که خاتم الأوصیاء است. «وَأَنَّهُ

الباقی حُجَّه و لا حُجَّةَ بَعْدَهُ» (الاحتجاج ج ۱، ص ۶۴ خطبه غدیر خم. ترجمه: [او باقی مانده خدا و حجت الهی می باشد و حجتی بعد از او نخواهد بود.] و این دولت حقّه تا قیامت باقی خواهد بود. پس فاتحه و خاتمه او، هر دو از ما آل محمد است. چنانچه این معنی را در خبری واضح بیان می فرماید که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در وصف حضرت مهدی - علیه السلام - می فرماید: « يَقُومُ بِالذِّينِ آخِرَ الزَّمَانِ كَمَا قُمْتُ بِهِ فِي أَوَّلِ الزَّمَانِ » (فضائل خمسه من الصحاح ، ج ۲، ص ۳۰) دینی که در اول زمان، پیغمبر براو قائم بود، همان شریعت محمدیه بود؛ می فرماید مهدی بر این دین تا آخر قیام خواهد بود. پس اول و آخر دین اسلام به ما قائم است. و این برعکس مقصود این طایفه دلالت می کند. خاصّه آن فرمایش که « لن یخزی الله » الخ؛ زیرا که بیان حالت امت اسلام را اولاً و آخراً می کند که اول امت اسلام منم و آخر امت اسلام مسیح است، پس مسیح آخر اسلام است و آخر اسلام، مثل اول اسلام، داخل در اسلام است؛ پس این حدیث با عقیده ما موافق است.

ومنها در دلائل از بحار روایت می کند در وصف مهدی که به غیر این رفتار که هست، رفتار می نماید (یعنی شرع آخر می آورد)

والجواب یعنی به غیر روئے ما از تقیه و نشستن در خانه و دست کشیدن از طلب حق و عدم خروج به سیف و عدم آشکارا کردن علوم خفیه و تمکین از سلاطین و صعوبت در امر معاش رفتار می نماید. که « قَوْلَهُ مَا لِبَاسُهُ إِلَّا الْغَلِيظُ ، وَ لَا طَعَامُهُ إِلَّا الْجَشِبُ » (بحار الانوار ج ۵۲، ص ۳۵۴ + الخرائج، ج ۳ باب علامات قبل از خروج مهدی (ع) + الغيبة للنعمانی، باب ۱۳، حدیث ۲۰. ترجمه: [به خدا قسم، لباس او به جز جامه درشت و خشن نخواهد بود و غذایش جز خوراک ناگوار و ناخوش نباشد]

ومنها آن اعتساف و خروج از انصافی است که ابوالفضل [بهائی] در جرائد در صفحه ۴۸ از خطبه حضرت امیر نقل می کند « وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِنْ أَطَعْتُمْ طَالِعَ الْمَشْرِقِ سَلَكَ بِكُمْ مِنْهَاجَ الرَّسُولِ (ص) فَتَدَاوَيْتُمْ مِنَ الصِّمِّ وَ اسْتَشْفَيْتُمْ مِنْ الْبُكْمِ... » (بحار الانوار ج ۵۱، ص ۱۱۱ + الکافی، ج ۸، ص ۶۳ + الارشاد، ج ۱، ص ۲۹۰. ترجمه: [بدانید! اگر از خورشید درخشان مشرقی اطاعت کنید شما را به راه راست خدا (ص) هدایت می کند و از کری و لالی می ر هاند...] پس در معنی « سَلَكَ بِكُمْ مِنْهَاجَ الرَّسُولِ (ص) » می گوید: این خطبه فصیحه صریح است که آن نیر سعادت موعود امت، از جانب شرق طلوع و بر نهج حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - به تشریع شرع جدید قیام خواهد نمود، نه به شریعت اسلامیّه. چه، که جمیع ائمه هدی به شریعت خاتم الانبیاء عامل بوده اند. مقصود از این تخصیص قیام به دعوت جدید است.

والجواب منهای رسول خدا آن احکام و سنن و آداب و نحوه تربیت و معاشرت و خروج به سیف و تسویه در قسمت بین انام و امثال آن است، نه نسخ تمام.

سبحان الله از جزاف گوئی و بی شرمی! که کلامی را که در غایت ظهور دلالت دارد بر بقاء سنت و روئے و شرع پیغمبر ، و معمول بودن طریقه آن سرور در هنگام ظهور موعود، در آن گفته می شود: صریح است در رفع سنت و شرع پیغمبر!

حضرت امیر- علیه السلام- می فرماید: « موعود امت شما را به رویه و سنت و نحوه سلوک و طریقت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم- وادار می کند. یا به آن رویه و طریقه رفتار می کند» آن را چنین معنی می کند که شریعت تازه ای احداث می کند غیر از شریعت رسول خدا و آن رویه و سنت و طریقه را از میان بر می دارد. یا اهل الانصاف! اگر کسی بگوید: « فلان شخص به رویه و طریقه پیغمبر رفتار می کند» یا « فلان کس مردم را به منهج و طور سلوک رسول الله امر می نماید» کسی می فهمد که خلاف رسول خدا عمل می کند و امر می نماید که آن سنت و رویه و منهج را متروک و منسوخ کنند؟ به صرف آنکه او هم مثل پیغمبر نسخ دین کند و منحصر باشد سلوک او به منهج پیغمبر به آنکه خود را ناسخ قرار دهد؛ و آیا تا حال کسی از چنین معنایی به چنین لفظی تعبیر کرده؟ این تعبیر هم مانند تعبیری است که در آیه « لا یأتیه الباطل » کرده که « کتب بعد القرآن » را تعبیر کرده و صحیح شمرده. مثل آنکه کسی بگوید: « لا نبی بعدی » خبر است از ظهور نبی بعد از پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم- که اسم او « لا » است؛ که الحق جای تعجب و شگفت است!!

و أعجب منه آن تعلیل ایشان است که « همه ائمه، عامل به شریعت خاتم بوده اند» زیرا که آنچه را که حضرت امیر- علیه السلام- تخصیص به قائم داده، نه عمل کردن آن حضرت است به شریعت خاتم؛ تا گفته شود جمیع ائمه هدی عامل بوده اند و آمر، بلکه دائر کردن منهج پیغمبر و امر کردن به آن و ودار کردن مردم را به آن از مختصات او شمرده، به واسطه آنکه باقی ائمه، متمکن از اجراء سنن محمدیه نبوده اند؛ چرا مغالطه می کنی؟ و منها اخبار کتاب جدید و شرع جدید است. و چون در رساله ثالثه «ایقاظ النائمین» در ذیل ادله معتله بهاء، جواب از آن اخبار به طور اختصار داده شده، و هم در « حق المبین » متعرض شدیم، تکرار نمی کنیم. و منها بدء الإسلام غریبا فسعیوؤ کما بدء .

والجواب دین اسلام ظاهر در شرح محمدی است و این حدیث ناظر به احوال طاریه او است که « لا یبقى منه إلا إسمه » (از اسلام، چیزی جز اسم آن باقی نمی ماند) به واسطه ظهور ادیان باطله و مذاهب جدید، تا آنکه بیاید کسی که یستأنف الإسلام جدیداً، دو مرتبه او را تر و تازه نماید و به حالت اولیه، بلکه بهتر برگرداند. و از سر بگیرد بیعت به جان را از اصحاب خود. چنانچه پیغمبر گرفته. و این دعوت جدید است. و مثل پیغمبر قیام به سیف نماید که « لیس شأنه إلا القتل و إلا السیف » (کار او جز جنگ و کشتن بی دینان نیست) و این امر جدیدی است که علی العرب شدید، که عجم ها شمشیر به گردن طوائفی از اعراب بزنند؛ که در اخبار دیگر بیان جنگ با این طوائف را می نماید و شاید آن قسمت عمده از اعراب باشد که ناصبی و سنی باشند. و احکام قضات و مفتیان خود را منسوخ بیابند. و علمائشان به این جهت اعداء او شوند که احکام او را برخلاف احکام اجتهادیه قیاسیه ائمه اربعه خود که به رأی و استحسان [پسندیده شمردن] مجتهدین دین بوده اند. و به این جهت که شعرانی در « یواقیت » می گوید در باب مهدی: « یخالف فی غالب احکامه مذاهب العلماء فینقبضون منه لظنهم أن الله ما بقی یحدث بعد أئمتهم مجتهدا » و علمائی که ائمه خود را مجتهد می دانند، علمای عامه اند که منقبض می شوند، چون او را با ائمه مجتهد خود مخالف می بینند، و اما خاصه ائمه خود را مجتهد نمی دانند.

والعجب از بی شرمی ابوالفضل [بهائی]! که در صفحه ۳۰۲ این عبارت شعرانی را موافق با عقیده خود می شمارد، که احکام مهدی برخلاف دین اسلام است. نه چنین است، برخلاف فتاوی محدثه قیاسیه استحسانیه و حنفیه و حنبلیه و مالکیه و شافعیه و مختصرات خلیفه ثانی است؛ که برخلاف قرآن و احکام پیغمبر فتوی می دادند به قرینه « اُثْمَتَهُم مَجْتَهِدًا » این چه ربط دارد به نسخ دین اسلام؟ این بود آیات و اخباری که این طائفه جدید از تابع و متبوع به آن تمسک بسته اند؛ از برای آنکه وظیفه مهدی، نسخ شرع محمدی است.

یا اهل الانصاف! آیا از دیانت و انصاف است که در برابر این دوازده نمره از اخبار صریحه قطعیه السند و الدلاله، به این متشابهات مؤولات که شرح حال آن را دانستی، در چنین مسئله مهمه اعتقادیه، تمسک و اعتماد شود؟! فورب الراسیات که فساد آن استدلالات برخورد این معاند لجوج مخفی نیست. همانان این مزخرفات از این فاضل، یکی از شواهد عقیده ما است که راسا این فاضل، معتقد به هیچ دین و آئینی نیست و اطلاعات تاریخیه، ایشان را لامذهب صرف کرده، آجیل و گذران معاش خود را در ترویج این دین دانسته، ولذا عامدا عالما به چنین مزخرفاتی گویا می شود.

وسوسه دهم - آن تأویلی است که در لفظ « قیامت » می نمایند و آن را عبارت از قیام قائم به امر می دانند. و اخباری که بیان استمرار شرع محمدی را تا قیامت می کند حمل بر این قیامت نموده اند.

والجواب آنکه لفظ قیامت در قرآن و لسان ائمه اطهار و عرف مسلمین و اخبار، عبارت از عالم عقبی و روز جزاء و فناء عالم جسمانی و رفع تکلیف است، و حقیقت و ظاهر. بلکه صریح در این معنی است و اتباع ظاهر به حکم عقل و رویه مستمره عقلانیه ثابت و محقق است. پس حمل بر غیر این، غیر جائز است. بلی، گاهی مجازا بر روزهای بزرگ و هنگامه های عظیم که مشابهاً با قیامت دارد، یا به واسطه سختی آن روزگار، و یا به واسطه تکمیلاتی که حاصل شود، یا به ملاحظه اشتراک در بعض اطوار و آثار اطلاق می شود انکالا علی القرینه. مثل آنکه عاشورا را قیامت خوانده اند در اشعار عربی و فارسی. و برحالت موت، اطلاق شده، به واسطه مشابهاً فناء عالم صغیر با فناء عالم کبیر « مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ » (بحارالانوار ج ۵۸، ص ۷، ترجمه: [هر کس می میرد قیامتش برپا می شود] بلکه در مطلع وقایع بزرگ گفته می شود. قیامت سرپا شد. و چون هنگامه ظهور برزخ بین دنیا و آخرت، نمونه اوست، در جمله ای از آثار و اطوار، لذا مجازا براو اطلاق می شود. ولی مادام که قرینه مفهمه قائم نشود، حمل بر همان معنای حقیقی می شود، به قاعده « حُجِّيَةُ الظَّوَاهِرِ عِنْدَ تَمَامِ الْعُقُلَاءِ » (ظواهر کتاب نزد همه عقلا حجت می باشد) حتی خصم عنود منکر همه چیز.

خاصه که این لفظ متأكد شده در بسیاری از اخبار به لفظ « ساعت » که آن هم ظاهر در همان قیامت مصطلحه است. وهم متأكد شده به مثل « هَاجَتِ الْأَرْضُ وَ مَاجَتْ وَ تَسِيخُ بِهِمُ الْأَرْضُ » (زمین به جنبش آید و متلاطم می گردد و اهل خود را فرو می برد) که علامات و حالات نشأه اخرویه است. و به مثل لفظ « حشر » که از القاب قیامت است، و متأكد به مثل « إِلَى أَنْ يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْهَا » (الکافی ج ۷، ص ۵۳ ترجمه: [تا اینکه خداوند تعالی، زمین و تمام اهل آن را وارث شود) که حالات و علامات نشأه اخرویه است؛ که اشاره به روزی است که ندای «

لمن الملك» بلند شود و کسی نباشد که جواب دهد. و به مثل « لا انْقِطَاعَ لِمُدَّتِهِ و لا يَزَالُ قَائِمًا » و متأكد به عنوان « ختم » که ملاحظه مجموع مفید قطع است . آیا دیگر لفظی و عنوانی عمّا يدلّ المقصود باقی مانده که تعبیر به آن نشده؟ دیگر گوش به زمزمه اهل عناد و وسوسه خرزه الفساد داده نمی شود.

بلی، در این مقام ترانه آخری و نغمه دیگری است که در طنبور دیانت جدید نواخته شود و آن انکار اصل قیامت و دار آخرت است. و اینکه اصل قیامت عبارت از روز ظهور بوده، و ماعدای [ماسوا] آن موهوم است؛ که در جمله ای از کلمات این جماعت، از تابع و متبوع اشارات و تصریحاتی به سوی این معنی است. و ما شرح این عقیده را در رساله «ایقاظ النائمین» بیان نمودیم.

و اگر کار به این مقام رسید «إِنَّا لِلّهِ و إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۶ . ترجمه: بازگشت همه به سوی خداوند تعالی است) چون مسئله خاتمیت به هر درجه از بداعت [ناگهان در آمدن] که برسد، به مقام بداعت دار آخرت نخواهد رسید. چه، آنکه این مسئله خاتمیت، اتفاقی و ضروری بین المسلمین است. ولی مسئله قیامت ، بدیهی و ضروری نزد تمام ملیین و منهم المسلمین است. مسئله خاتمیت ، مورد نصوص قطعی، خصوص قرآن و اخبار وارده در لسان امامان است، و مسئله دار آخرت، مورد تصریحات تمام کتب گذشتگان و اخبار پیغمبران است. کسی که آن را انکار کند و تمام آن نصوص را تأویل نماید، دیگر با او سخن گفتن در مثل خاتمیت راه ندارد. که اندیشه آن است که اگر به او گفته شود اگر عالم آخری که نشأه استکمال و دار جزای اعمال است نباشد، پس خلقت عالم و فناء بنی آدم، لغو و بازیچه و ظلم و ستم خواهد بود، و ذات صنع از آن مبرّی است، او در جواب بگوید: «صانع عالم چیست و کدام است؟» و شبهات طبیعتین را در میان بیاورد و تمام عقاید عقلای ملّیین را موهوم شمارد.

و اگر انصاف باشد، واقع عقیده گلیپاگانی [بهائی] تبعاً لسادته و موالیه، همین است. آنان عقل را حجت نمی دانند و طریقی از برای اثبات صانع جز آن نیست. پس ادله عقلیه را در این مسئله الهیه، قیاس به سایر عقلیات اختلافیه خواهد نمود و نفی اعتماد بر آن را خواهد کرد.

اثبات خاتمیت از طریق عقل

« هَذَا كُلُّهُ فِي إِثْبَاتِ عَدَمِ النَّسْخِ مِنْ طَرِيقِ النُّقْلِ وَأَمَّا مِنْ طَرِيقِ الْعَقْلِ فَيُمْكِنُ إِثْبَاتُهُ بِوَجْهَيْنِ »

(همه این مطالب در اثبات این حقیقت از طریق نقل بود اما اثبات خاتمیت از طریق عقل، که به دو وجه قابل بحث و کنکاش می باشد)

وجه اول - آنکه نسخ دین اسلام ، منافی عدل و حکمت است و توضیح آن به دانستن دو مقدمه است:

مقدمه اولی - آنکه بر حسب مشاهده سنت پروردگاری در اجزاء کائنات و جزئیات ممکنات، و منها نوع بشر فی سیرِه مِنْ الْمَبَادِیِ إِلَى النِّهَايَاتِ و سیاسات ارباب وحی و ذوی الالهام، نظر باری، در مطلق آفرینش ، نظر استکمال و ترقی است؛ که این است جود و افاضت. و این است فائده خلقت . و این است مقتضای لطف و حکمت. و به این جهت از برای ایشان است دو سیر حسیّه جسمانی و عقلیّه روحانی، و دو تکلیف مجعول شده تکوینی تسخیری و تشریعی اختیاری. و دو مسافرت در پیش آمده: یکی « مَلَكِيَّةٌ بَدَنِيَّةٌ مِنْ مَرْتَبَةِ الْهَيُولَى إِلَى قِبَلِهِ الْقَبَائِلِ وَ كَعْبِهِ

الطَّوَائِفِ . الهیکل الجامعه الحضرة الانسنیه. که کل إِلَیْهَا سَائِرُونَ ، وَ فِیْهَا یَحْشَرُونَ وَ هِیَ الْقِیَامَةُ الْکُبْرَى لَهُمْ» و دیگر ملکوتیه روحانیّه معقوله « مِنْ أَوَّلِ الْإِنْسَانِیَّةِ إِلَى أَقْرَبِ مَقَامَاتِ الْأُلُوْهِیَّةِ وَ أَكْمَلَهَا وَ أَجْمَعَهَا وَ أَشْرَفَهَا ، وَ آخِر نُقْطَةِ مِنَ الْقَوْسِ الصُّعُودِیَّةِ أَى الْمَرْتَبَةِ الْخَاتَمِیَّةِ.» و بدین علت است که از برای ارتقائات ملکیه و ملکوتیه، و ترقیات بدنیه و روحیه، تمام مکملات او را از مربیات ظاهریه و باطنیه مهیا، و این فقره ، محسوس و مشاهده می شود از مشاهده أَحْسَنُ الْمَوْجُودَاتِ و « مَا أَعَدَّ لَهَا مِنَ الْمُكْمَلَاتِ وَ مَا حَصَلَ لَهُ مِنَ الْإِسْتِکْمَالَاتِ»

پس می گویم : ملاحظه یک دانه از حبوبت را فرمائید و نظری بر بی رنگی و بی طمعمی و بی بوئی و قلت فائده و کمی آثار و اطوار او نمائید، پس بنگرید که به تکلیف تکوینی و به سیر تسخیری و مسافرت اضطرابی، چگونه این فاقد واجد، و این ناقص کامل، و این اندک بی شمار و این یک، هزار شد، دروقتی که خدا او را به مکملاتش تربیت نموده، و ما بالقوه او را، بالفعل، و دانه را شجره نموده. حال قیاس دانه به شجره نما و ببین رنگ و بوی گل ها و شکوفه ها و طعم و لذت میوه ها و خواص هر یک از اجزاء و بزرگی جثه او و سایه گستردن او و فوائد مرتبه براو که « مِنْهُ قُوَّةٌ تَقُومُ بِهِ الْحَيَاةُ وَ دَوَاءٌ تُرْفَعُ بِهِ الْأَمْرَاضُ وَ الْآفَاتُ، وَ تُدْفَعُ بِهِ الْوَارِدَاتُ وَ الْبَلَلِيَّاتُ وَ نُورٌ تَنْفَعُ فِي الظُّلُمَاتِ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِمَّا يُجْلِبُ مِنْهُسُ فِي الْمَأْكُولَاتِ وَ الْمَشْرُوبَاتِ وَ الْمَلْبُوسَاتِ وَ الْمَرْكُوبَاتِ وَ الْبُيُوتَاتِ » که اگر چه او را می راند، ولی او را حیات بهتری ببخشد واز دار مضيقه به عالم وسیعه کشاند. و از برای حصول این نتیجه و این جود و افاضه ، چه اندازه از سماوات و ارضین و ما فیهن [در آن] و غلیهن [بر آن] و بینهن [بین آن] از مربیات و مکملات و مدبرات آفرید؛ که شرح آن را این عجاله گنجایش ندارد.

و پس از آن ملاحظه همین مسافر کامل را فرمائید که با آن قوای نباتیه و استکمالات محسوسه، خداوند او را به حال خود باقی نگذاشت. و این کامل را اکمل خواست تا آنکه صورت حیوانی براو پوشاند . پس ساکنی را متحرک، و صامتی را ناطق، و کوری را بینا، و کری را شنوا، و برقوای او افزود. و احساساتی به او عنایت فرمود. پس قیاس یک دانه میوه را به یک حیوانی بنما و ببین کجاست نغمه بلبلان در هوا، و نعره جانوران در کوه ها، و حرکت اسبان در صحرا، با آن حالت دانه و حبه ؟

و پس از آن تأمل کن که این کامل در جسمانیات و احساسات را به حال خود نگذاشته، تا او را به نشأ انسانیت کشانید، و صاحب ادراکات عقلانیه و امتیازات صوریه و معنویه دیگری نمود.

پس از آن قیاس کن حالت انسان را بماله من القوى و الشؤون و الصفات و الحركات و کیفیات به آن دانه، و پس از آن بنگر که چگونه اشرف الممکنات و افضل المخلوقات را به آن مراتب کمالیه و ترقیات صوریه و معنویه و بلوغه، إلى مقام الخاتمیة، به حال خود باقی نگذاشته، تا آنکه این خاتم در سیر ناسوتی را فاتح در سیر ملکوتی قرار داده، و سیری روحانی و مسافرتی عقلانی به سوی عالم قدس و محلّ انس و وطن اصلی برای کسب سعادت حقیقی، و مشابَهت به املأ اعلی، و مناسبت نشئه اُولی، و اتّصاف به مبدأ و اتصال به نقطه علیا، که آن است غایه الغایات و اصل الفیض و العنایات و الفائدة فی ایجاد البریات از برایش معین کرده. واز برای حصول این مقصود، معلمان هادیان و مشاقان مربیان که طریق سلوک و مشق و حرکت را بیاموزند، از خاصّان درگاه و مقربان بارگاه، متوالیا متراکما فرستاده، و آن سنت جاریه و طریقه مستمرّه را در اصل اصیل و عمده بی عدیل هم که سید کائنات و ولی

ممکنات است، جاری نمود. و در او هم به ترقی و استکمال نظر فرمود. و خواست که از مقام عبودیت، به مرحله ربوبیتش کشاند. و ظلمتش به نور، و حزنش را به سرور، و سجنش را به قصور تبدیل نماید. و جلیس خاک را محیط برافلاک نماید. و این سنت سنیه به علاوه قیام ادله عقلیه و نقلیه براو ثابت به حس و عیان است.

پس این مقدمه اولی ثابت و محقق است. و نتیجه این مقدمه، آکه سیر معکوس و ترقی منکوس [سرنگون] نخواهد بود. پس چونان که میوه رسیده، چغاله، و چغاله، غنچه. و غنچه لاله، و لاله شاخه، و شاخه دانه نشود، و کهل [میانسال] و جوان، و جوان، طفل رضیع، و طفل رضیع، جنین، و جنین، مضغه، و مضغه، علقه، و علقه، نطفه، و نطفه، میوه نشود، همچنین عالم انسانیت پس از آنکه در سیاست و مدنیت و ترقی و سعادت از مقام صباوت [کودکی] و جهالت و حجر دایگان رهائی جست، و به رتبه «بَلَّغَ مَعَهُ السَّعَى» (بحار، ج ۱۰، ص ۴۰۶. ترجمه: به مرتبه ای رسیدن می باشد که قدرت برای انجام کاری و دخل و تصرف در امور خود در انسان موجود باشد). رسید، و در تربیت پدران یا به دبستان گذاشت، و پس از آن از علوم ابتدائیه و مشق و حرکت امتحانیه فراغت جست و در مدارس عالیّه تحصیلات کامله نمود، و صنعت های غریبه آموخت، دیگر چگونه باز «تَعَرَّبَ بَعْدَ الْهَجَرَةِ» (این عبارت فراز و پاره ای از حدیث است که مؤلف آن را برای مطلب خود مورد استفاده قرار داده است. در حدیث است که پیامبر (ص) به وجود مبارک حضرت علی (ع) فرمود: بعد از هجرت دیگر تَعَرَّب و بازگشت به بادیه نشینی نیست و نباید باشد. (الحیاء، ج ۱، ص ۴۲۷) نماید، و باز درس ابتدائی بخواند و باز از همدوشی با پدران دست کشیده، هم آغوشی مادران گزینند؟ که تمام اینها برخلاف حکمت و مصلحت و نقض غرض خواهد بود. پس اگر نقل و انتقالی و هجرت و ارتحالی از برای او رخ دهد، باید اِلَى الْاَكْمَلِ وَالْاَعْلَى باشد؛ لا اِلَى الْاَنْزَلِ وَالْاَسْفَلِ.

مقدمه ثانیه - مقام عدل، مقتضی است که اعطا شود به هر ذی حقی حقش. پس شریف از مناصب و درجات به شریف در صفات و کمالات داده شود. و اشرف از آنها را به اشرف از اینان دهد. لا العکس که افراط و تفریط و خروج از حد استواء و تعدیل لازم خواهد آمد. «فَكَمَا أَنَّ الطَّيِّبَاتِ لِلطَّيِّبِينَ، فَلَا طَيِّبَاتٍ لِلْأَطْيَبِينَ وَ الْمَعْرُوفِ بِقَدْرِ الْمَعْرِفَةِ» ([هر چیز پاکیزه و خوش برای اهلیش که پاک دامن و شایسته بوده می باشد و هر کار پسندیده به اندازه معرفت، از انسان صادر می شود.] تا حیف و تعدی و اقتراح و تشهی لازم نیاید. و به همین جهت است که سنت الهیه در مقام اعطاء شغل و افاضه مناصب، متفاوت گردیده به تفاوت ذوات و حقائق. پس هر یک از اهل عالم بالا و ملاً اعلی که اقرب به مبدا بوده اند، در جاتشان و مقامشان فاضل تر گشته که: «ما مِنَّا آلا وَ لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ» (سوره صافات، آیه ۱۶۴: هیچ کس از ما نیست مگر آن که جائی معین دارد.) و همچنین در انبیاء و مظاهر امر خدا که: «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ» (سوره بقره، آیه ۲۵۳: بعضی از این پیامبران را بر بعضی دیگر برتری دادیم خدا با بعضی سخن گفت.) الخ. پاره ای نبوت، پاره ای رسالت، و جمله ای به مقام اوالعزیزت فائز گشته، و در اسماء اعظم که منشأ احاطه و تصرف آنها است در ملک و ملکوت مختلف، پاره ای دارای یک اسم و بعضی بیست و پنجم اسم، و هکذا.

و این اختلاف به واسطه اختلاف اشعه است در قرب به «مُنِيرُ الَّذِي مِنْهُ الْكَمَالُ وَ الْجَلَالُ» ([خداوند متعالی که هر چه کمال و جلال است از برای اوست] بلکه مقام سلطنت ظاهریه. اگر مراعی عدل و حکمت و دور از خود

سری و شهوت باشد، همین طور است. که هر شخصی که اکفی و یق [در خورتر] و ارشد باشد، منصب و درجه و شغل او افخم [بزرگوار تر] و امنع [منیع تر] و اعظم خواهد بود. و در غیر این طریقه، مورد انتقاد و اعتراض خواهد بود. و غالب مفاسد در سیاست ملکیه از این رهگذرناشی می شود.

وبه همین علت است که چون اطلاع بر حقیقت ذوات را غیر خالق الذوات ندارد، تعیین مناصب الهیه، مرجوع به سوی عامه نگردیده، و نصب نبی و تعیین وصی از جانب باری بوده. و نتیجتاً ذلک آنکه در مقام منصب بخشی و رسالت، و دادن قانون و شریعت برای تکمیل و تربیت و ارشاد و هدایت، هر شریعتی که جامع تر و هر کتابی که فاصل تر و هر رتبه که کامل تر باشد، داده می شود به آن کس که اکمل آفرینش و افضل بریتات [مخلوقین] باشد. پس افضل الخلائق و اشرفها، مخصوص شود به افضل الشرائع و اتمها. و این ملازمه بر وجهی ثابت که از معرفت حال إحدى المتلازمین، حال دیگری شناخته می شود، از اکملیت شرع، اکملیت صاحب آن، و از افضلیت، صاحب اکملیت شرع او معلوم می شود. بلکه این مشق و حرکت و ارشاد و تربیت، از اثر قوه ادراک و تحریک مشاق [شاگردان] و معلم است. پس هر که دانایتر و توانایتر باشد، مشق و تربیت او کامل تر باشد. پس افضل الخلائق، افضل خواهد بود در ارشاد و تربیت.

مقدمه ثالثه - موجبات و کواشف افضلیت، امور چندی است که در هر موردی که جمع شد، صاحب آن افضل از ماعدای خود خواهد بود:

اول - اسبقیت در خلقت که غیری بر او مقدم نباشد که محتاج به آن باشد، و ماغدا [غیر آن] محتاج به آن. و هر که اول باشد نزولاً، آخر خواهد بود صعوداً و کمالاً، مانند بذر که اول است و آخر.

دوم - مقام افاضه با وساطت در فیض؛ که مفیض و واسطه، اشرف از مستفیض است.

سوم - مقام علیت، هر چند علیت غائی باشد؛ که علت افضل از معلول است و غایب شیء مقصود اصلی است و اصیل مقدم بر طفیلی است.

چهارم - مقام معلّمیت و مرشدیت، که هر معلمی کامل تر و فاضل تر از متعلم خواهد بود.

پنجم - مقام اطاعت که هر مطاعی افضل از مطیع خواهد بود.

ششم - مرتبه حبیبیت، که هر حجتی بر محجوج [کسی که به حجت و برهان مغلوب شود] خود مقدم است.

هفتم - رتبه مرجعیت در شدائد و حوائج، که محتاج الیه، اشرف از محتاج است.

هشتم - اکملیت در دو قوه «ادراک» و «تحریک» و علم و عمل که در انسان است، یعنی اعلم و اقدر از ما سوی باشد.

نهم - اکملیت در کمالات انسانیّه، وصفات ملکوتیه، من مکارم الاخلاق و محامد الصفات و الحالات و الاداب.

دهم - اختصاص و تفرد به خصائص و خصائلی که واجد آن اکمل از فاقد آن است.

این مراتب دهگانه، هر چند جمله متداخل و متلازم، بلکه مکرمات اولیه دارای مقامات لاحقه است، ولی بالحیثیه و الإعتبار، متفاوت و متغایر است، چنانچه جامع همه آن مراتب، عنوان «أَقْرَبِيَّةُ إِلَى الْمَبْدَأِ بِالْقُرْبِ الْوَصْفِي» ([به واسطه این اوصاف و مقامات ده گانه مذکور نزدیک و قریب به مبدأ و مطلوب و منتهی می باشد لذا او افضل خواهد

بود.) است و او افضل خواهد بود. و بعباره آخری، هر که در مقام مظهریت و اسمیت و وجهیت و جلوه اکمل باشد، او افضل خواهد بود.

ولا یخفی آنکه به تفاوت درجات این مقامات، متفاوتی می شود مراتب افضلیت و کمالات؛ تا برسد به مقام اسبق بر کلّ و مفیض بر کلّ در کلّ، و علت از برای کلّ، و مطاع کلّ، و معلم کلّ، و حجت بر کلّ، و مرجع از برای کلّ در کلّ، و اکملیت در کلّ نسبت به مقام آفرینش.

بعد آنچه باقی می ماند، معرفت صاحب این رتبه و مقام است که او در آفرینش یگانه بی همتاست. پس می گوئیم:

در ماثورات اسلامیّه که خصم عنود هم آن را اصلاً قبول داشته، تمامی این مراتب را از برای شخص مقدس حضرت ختمی مرتبت، ثابت و معین نموده. که این است معنای خاتمیت به قول مطلق حقیقتاً. و از برای هر یک از مقامات دهگانه، نصوص قطعیّه متواتره به السنّه مختلفه در آیات قرآنیّه و اخبار صحیحّه و زیارات ماثوره و ادعیّه مرویه به عبارات مکرّرّه متوافقه وارد شده، که بالقطع واضح می نماید مقام اسبقیت و افاضه و علیت و ارشاد و حجّیت و اطاعت و اکملیت و اقریبیت ایشان را. که شرح هر یک محتاج است به کتابی علی حده. همان رجوع به جلد پنجم و هفتم و هشتم و نهم بحار، کافی است.

و کفایت می کند در این مقام، ملاحظه این نمره از اخبار که در خلقت آن نفوس قدسیه وارد شده؛ مثل آن خبر صحیح مروی در بحار الانوار که می فرماید: «چند هزار سال قبل از خلقت تمام آفرینش ایشان را خلق نمود، ثُمَّ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ وَ أَشْهَدَهُمْ خَلْقَهَا، وَ أَجْرَى عَلَيْهَا طَاعَتَهُمْ، وَ جَعَلَ فِيهِمْ مِنْهُ مَا شَاءَ وَ قَوَّضَ أَمْرَ الْأَشْيَاءِ إِلَيْهِمْ فَهُمْ قَائِمُونَ مَقَامَهُ، يُحْلَلُونَ مَا شَاءَ وَ يُحْرَمُونَ مَا شَاءَ» (بحار، ج ۱، ص ۱۰۳ + بحار، ج ۲۵، ص ۲۵) که هم بیان اسبقیت ایشان را در خلق می نماید و هم مقام احاطه و اطلاع ایشان بر تمام کائنات که «وَ أَشْهَدَهُمْ خَلْقَهَا» و هم بیان می فرماید مقام حجّیت مطاعیت بر کل را که «وَ أَجْرَى عَلَيْهَا طَاعَتَهُمْ» و هم مقام علیت و افاضت و مرجعیت و معلمیت که «قَوَّضَ أَمْرَ الْأَشْيَاءِ إِلَيْهِمْ» پس از آن بیان می کند مقام اقریبیت و رتبه شامله بر تمام مقامات را؛ که «فَهُمْ قَائِمُونَ مَقَامَهُ» پس از آن بیان می کند مقام قدرت و تصرف و قبض و بسط ایشان را تکویناً و تشریعاً؛ که يُحْلَلُونَ مَا شَاءَ وَ يُحْرَمُونَ مَا شَاءَ» [یعنی هر چه را که بخواهند حلال کرده، و هر چه را بخواهند حرام می نمایند].

و در این مقام پس از این بیان، ملاحظه فرما از نقطه لاهوت تا به آخر درجه ناسوت، هیچ مرتبه را استثناء نمی کند و عنوانی را خارج نمی کند، نه از علویات و نه از سفلیات، نه از مادیات و نه مجردات، نه جواهر نه أعراض، نه ملک به اقسامه، نه بشر به اصنافه، نفرمود «ملک» تا بگوئی حجّت ما ملک نیست. و نفرمود «نبیّ و رسول» تا بگوئی مقام امام مافوق رتبه نبوت و رسالت است؛ بلکه به عنوان شیء تعبیر نمود. و این است معنی «جَعَلَ اللَّهُ لِي مَا لَمْ يَجْعَلْ لِأَحَدٍ مِّنَ الْأُولِينَ وَ الْآخِرِينَ» (بحار الانوار ج ۲۶، ص ۵ ترجمه: [خداوند برای من، آنچه را که برای اولین و آخرین خلائق نبود، قرار داد] وَ أَتَاكُمْ اللَّهُ مَا لَمْ يُوْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ» (سوره مائده آیه ۲۰: و به شما چیزهایی عطا نمود که به هیچ یک از مردم جهان عنایت نکرده است) و به سوی همین مقام اشاره است هنگامه

امانت معروضه که « انا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ » (سوره احزاب آیه ۷۲، ما این امانت را بر آسمانها عرضه کردیم)، که معیار سعادت و شقاوت کلّ موجودات از مرتبه جماد الی آخر الغایات، ومن فی الارضین و السماوات، به قبول وردّ آن گردید. و واقعه صلوه مفروضه که در جمعه اول به پا داشته شد « إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ » (سوره جمعه آیه ۹: چون ندای نماز روز جمعه در دهند) تمام ذوی العقول به اقامه آن مکلف و آن را میزان ردّ و قبول مطلق اعمال مطلق عاملین قرار داد. و این است معنی « نَحْنُ سَبَبُ خَلْقِ الْخَلْقِ » (بحار الانوار ج ۲۵، ص ۲۰ ترجمه: [ما علت و سبب خلق خلاقیم] و « مُرْسَلُ الرُّسُلِ » (الموسوعة القرآنية، خصائص السور ج ۱۲، ص ۳۴۶) **والحاصل**، از برای متتبع در آثار، این مرحله به مقام ضرورت آشکار است. این نامه و عجاله درخور این هنگامه نیست. « گنجایش بحر در سبو ممکن نیست. بروید آیات قرآن به ضمیمه تفاسیر و اخبار متواتره و فقرات زیارات و ادعیه متکاثره متظافره را نظر کنید، تا تمام آن مراتب دهگانه، هر یک بالخصوص بر شما واضح شود. آنچه در باب نبوت و رسالت وارد شده، که تمام ارباب وحی، قطرات این دریا و جواهر این معدن و اغصان [شاخه ها] این شجره اند، واو است اصل و ماده از برای همه و نتیجتاً لک آنکه افضل از تمام موجودات، در تمام کمالات جسمانی، آن کسی است که خاتم به قول مطلق است. یعنی شخص مقدّس حضرت محمد بن عبدالله خاتم البیین و آخر المرسلین - علیه صلوات المصلین.

پس از این مقدمات ثلاثه، سه نتیجه به دست آمده: نتیجه مقدمه ثالثه، افضلیت حضرت خاتم النبیین است از مطلق ماسوی، نتیجه مقدمه ثانیه، افضلیت شرع او است از مطلق شرائع الهیه. نتیجه مقدمه اولی، عدم منسوخیت شرح افضل است؛ والا سیر معکوس و تعرّب بعد الهجره خواهد بود. و محسوب این نتایج، عدم منسوخیت شرع اسلام است الی آخر زمان التکلیف.

و در توضیح این نتیجه می گوئیم: « إِنَّ مُحَمَّدًا أَفْضَلُ مِنْ جَمِيعِ أَرْبَابِ الشَّرَائِعِ وَ مَصَادِرِ أَمْرِ الْمَنَانِ وَ مَظَاهِرِ وَحْيِ السُّبْحَانِ » (همانا وجود مبارک رسول اکرم (ص) از تمام پیامبران صاحب شریعت و راهنمایان ذات اقدس إله، بافضلیت ترند) « وَ كُلُّ مَنْ كَانَ كَذَلِكَ فَشَرِيعَتُهُ وَ دِينُهُ أَفْضَلُ مِنْ جَمِيعِ الشَّرَائِعِ وَ الْأَدْيَانِ » (و هر کسی که چنین باشد پس شریعت و دین او، افضل و کامل ترین شرائع الهی می باشد) « فَشَرِيعَةُ مُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - أَفْضَلُ مِنْ جَمِيعِ الشَّرَائِعِ وَ الْأَدْيَانِ ». (نتیجه صغری و کبری چنین می شود که: پس شریعت محمد (ص) افضل و کامل ترین شرائع و ادیان الهی می باشد). این قیاس به شکل اولی ضروری الإنتاج است و صغرای آن به مقدمه ثالثه معلوم گردید، و کبرای آن به مقدمه ثانیه.

پس از آن باز همین نتیجه ضروری را صغرای قیاس آخر قرار می دهیم و می گوئیم: « إِنَّ شَرِيعَةَ مُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - أَفْضَلُ الشَّرَائِعِ الْإِلَهِيَّةِ وَ كُلُّ شَرِيعَةٍ كَانَتْ كَذَلِكَ فَهِيَ غَيْرُ مَنْسُوخَةٍ أَبَدًا، فَشَرِيعَةُ مُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - غَيْرُ مَنْسُوخَةٍ أَبَدًا » این هم قیاس به شکل اول بدیهی الإنتاج است و صغرای این قیاس به قیاس اول ثابت گردید، و کبرای آن به مقدمه اولی محقق گردید. پس مطلوب ما، یعنی عدم نسخ دین اسلام قطعی گردید؛ و همین است معنای خاتمیت.

مراتب سیر ممکنات ، از مرتبه «هیولا تا نشئه انسانی» که هی الخاتمه للعوالم السابقه والنهایه فی السیر الجسمانی الحسیّه « به طیّ شش مرحله است که « لا مَرَحَلَه بَعْدَ السَادِسَهِ ، اى الحَضَرَةُ الْإِنْسَانِيَّةُ فَلَيْسَ فِي الْعَالَمِ بَعْدَهَا شَيْءٌ » (هیچ مرحله ای بعد از مرحله ششم که مرتبه انسانیت می باشد در عالم وجود ندارد) و سیر استکمالی در سیر عقلانی روحانی از اول شرع آدم تا خاتم به مشق و حرکت شرایع سته منتهی گردید، فلاشیء و لا سیربعدها.

آیه انفسیه

همانطور که درجات استکمالات انسانی در مراتب سیر جسمانی، از اول نطفه تا آخر مقام خلق آخر، ودمیدن روح در او، به طیّ شش مرحله خاتمیت یابد ودر مرتبه سادسه به مقام ولوج [داخل شدن] روح رسیده، دیگر پس از آن از نشاء انسانیه خارج نشود ابداء؛ و تکمیلاتی طاریه [بلا] عارض همین نشاء می شود.

همچنین حال شرایع ربانیه که از مقام نطفه که شرع آدم بوده ترقی نمود تا در دوره محمدیه - صلی الله علیه و آله و سلم - روح حقیقی حیات در او دمیده شد، دیگر پس از آن مراتبی و ترقیاتی که دراین دیانت حاصل شود، در یوم الظهور و الکره [رجوع] والرجعه، همه درهمین شریعت محمدیه - صلی الله علیه و آله و سلم - خواهد بود. همه صیقل زنگ او و آرایش رنگ او خواهند بود. نه رافع و ماحی [محو کننده] و ناسخ آن، و همین است معنی عود و رجعت اسلام، با تری و تازگی غضا [جایگاه] جدیدا، که در زمان مهدی قائم به مقام اربعین سنه که منتهی الکمال است برسد. ولی چهل ساله همان طفل خردساله است، نه غیر آن.

ولا یخفی آنکه چون این طایفه، شاگردان مدارس شیخیه بوده اند، وبه برهان تطبیق و توفیق تبعاً لشیخهم الاحساوی بی نهایت اعتماد دارند، لذا ما هم برای نمونه و آیه اشاره نمودیم. وحاصله آنکه چنانکه مراتب عالم کبیر و درجات عالم صغیر، شش مرتبه و درجه است لازائد، همچنین مراتب و درجات شرائع ربانیه از آدم بدیع در فطرت و بکر در رسالت، یعنی حضرت ابوالبشر تا خاتم، در بعثت و آخر در رسالت و سفارش شش دیانت و شریعت خواهد بود لازاید؛ که منتهی به اعلی حضرت خیرالبشر خواهد بود.

فیا ایّها السائل عنی! دراین خاتمه به نظر تأمل بنگرید، و اخبار ابواب متفرقه را تتبع نمائید تا به یقین وقطع تصدیق نمائید به ملازمه بین صحت دیانت اسلامیّه، که خصم معترف به آن است، و فساد این دیانت مستحدثه. پس دعوی این مدعیان را غیر مسموعه، و آنان را از کاذبان عصر غیبت بیابی، واصل دعوی را مبطل مدعی ببینی. و دیگر محتاج به برهان آخر برفساد این اغبر ابتر نباشی.

وای کسی که شما را ارباب دیانت مستحدثه به دام تشکیک و وسوسه انداختند! تدبّر در شریعتین و تفکر در احکام دینانتین، یعنی سابقه متینه اسلامیّه، و لاحقه سخیفه [سست و ضعف] بابیه فرما؛ و بعد تطبیق و موازنه بینهما را نما. واحد اهـما را به دیگری مقایسه کن تا اولی را مائده علویه سماویه و شجره طیبه ربّانیه که: « أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلٌّ حِينَ يُأْذِنُ رَبُّهَا » (سوره ابراهیم آیات ۲۴ و ۲۵ : اصلش ثابت و شاخه هایش در آسمان است، به فرمان خدا هر زمان میوه خود می دهد) بیابی، و ثانیه را قاعده سفلیه ارضیه و شجره خبیثه که: « أُجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَالِهَا مِنْ قَرَارٍ » (سوره ابراهیم آیه ۲۶ : درخت ناپاک ریشه ندارد و بالای زمین است و قرار ندارد.) مشاهده نمائی. تا همان تدبّر و مقایسه و تفکر و مقابله، بینه هادیه و حجت قاطعه بربقاء اولی و عدم

نسخ ثانیه پا در هوا بوده باشد؛ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ إِلَى دَلِيلٍ آخَرَ [بدون نیاز به دلیل دیگری]. «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَ لِمَنْ كَانَ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ» (سوره ق آیه ۳۷: در این سخن برای صاحب‌دلان یا آنان که با حضور، گوش فرا می‌دارند، پندی است).

«وَإِنْ أَرَدْتَ الْمُقَابِلَةَ وَ الْمُقَابَلَةَ فَخُذْهَا فَإِنَّا الصَّائِحُ» (معنی: [اگر اراده مقایسه و مقابله نمودی این مطلب را بگیر که من آماده‌ام]. پس می‌گوییم:

د برابر «يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ» (سوره اعراف آیه ۱۵۷: پاکیزه‌ها برای آنها حلال و خبیث‌ها برای آنها حرام است) این قانون را بنگر: «كُلُّ شَيْءٍ يُطْلَقُ عَلَيْهِ الشَّيْءُ قَدْ أُدْخِلَ فِي بَحْرِ الْحِلِّ» [یعنی هر چیزی که برای آن اطلاق شیء شود به تحقیق حلال می‌باشد- مگر آنکه حرمت آن از طرف شارع مقدس بیان شده باشد].

و در برابر قانون «اجتناب از اعیان نجسه، قانون «طهارت نجاسات و فضلات» را از برکات تجلیات جمال ابهی بنگر. در کتاب اقدس می‌گوید: قَدْ نَغَمَسْتُ الْأَشْيَاءَ فِي بَحْرِ الطَّهَارَةِ أَذْ تَجِينَا عَلَى مَنْ فِي الْمَكَانِ بِأَسْمَائِنَا الْحُسْنَى. الخ (مؤلف)

و در برابر حدود و تعزیرات قانون نوزده مثقال دیه فرج زانیه، و نوزده شب یا نوزده سال ترک مقاربت با زوجه بیچاره بی‌گناه را ملاحظه نما.

و در مقابل قانون تعمیر معابد و تعظیم شعائر «بِمَا فِيهِ مِنَ الْبَرَكَاتِ وَ الْمَآثِرِ» (به خاطر فزونی برکات و اثراتی که در آن عمل نهفته است) حتی در آنچه که منسوخ شده، مانند بیت المقدس، قانون خراب کردن تمام عقود شریفه و بقعات متبرکه، حتی قبر النبی و مسجد الحرام را بنگر.

و در برابر قانون رجوع به کتب سماویه، از برای تحصیل مواعظ و نصایح ربانیه و معارف الهیه و اخلاق کریمه حسنه و مآثر خیریه و تاریخ مظاهر الهیه که در هیچ شرعی منسوخ نباشد، قانون تحریق آن کتب، و تحریم رجوع به آنها را مشاهده فرما.

و در مقابل حجّ خانه ای که اول بقعه است در زمین، که آدم ابوالبشر به دستور روح الامین بنا کرده و ابراهیم خلیل و اسمعیل ذبیح آن را تعمیر نموده، و در جمیع اعصار، مطائف ملائکه و مزار اخیار بوده، قانون حجّ خانه ای که در شیراز هنوز ساخته نشده، و خشت و گل آن از آرزو و آمال فراهم شده، واز آرزوهای خاک شده است که تا آخر هم کسی نخواهد ساخت. ملاحظه فرما.

و در مقابل حکم حجاب و عفاف «بِمَا فِيهَا مِنَ الْحِكْمِ وَ الْمَصَالِحِ» (به خاطر حکمت‌ها و مصلحت‌هایی که در آن نهفته است) و منع از چهار، قانون هتک ستر با زینت و چهار، بر مثل آن فریده‌زمانه در جمال و طلعت را ملاحظه فرما.

و در مقابل حکم صلح و جزیه در حق غیر مؤمنین تا «لَعَلَّ اللَّهَ يُؤَقِّفَهُمْ لِلرُّشْدِ وَ الصَّلَاحِ» (شاید خداوند ما را توفیق رهنمونی به راه راست و صلاح را عطا فرماید) حکم قتل و اعدام نفوس غیر مؤمنین به باب را ملاحظه نما.

و در مقابل تشریع جمعه و جماعت «بما فیها مِنَ الْأَسْرَارِ وَ الْحِكْمَةِ الْمَعْنَوِيَّةِ وَ الظَّاهِرِيَّةِ مِنَ الشَّوْقِ وَالرَّغْبَةِ وَ الشُّوْكَهِ وَ الرَّفْعَةِ وَ حُسْنِ الْمَعَاشَرَةِ وَ الْمَوَدَّةِ وَ غَيْرِهَا» حکم نسخ و رفع آن را بِإِلَاحِكَمَه ملاحظه فرما.

و در مقابل حکم کسر قوه شهویه که رکن رکین نفس امّاره است، رخصت در گذاشتن زلف و تراشیدن صورت از برای مردان، و محرمیت خانه شاگردان، و أصغاء غناء و نغمات، و تلاعب صبیان، و لبس حریر خالص از برای مردان را ملاحظه نما.

و در برابر تحریصات اکیده و ترغیبات شدیده در زهد و اعراض از متاع دنیا و آن معاش فقیرانه پیغمبر و شکم گرسنه آن سرور و دامادش و دخترش و دو فرزندش، و آن لباس پشمینه کهنه، و آن فرش از پوست گوسفند، و آن معاش به مزدوری و آبیاری، تأکیدات بلیغه در اختصاص خودشان بِمَا لَا عَدْلَ لَهُ و اشتغای به قطعات کثیره از جواهر مختلفه، و بلوری نمودن مقابر، و آن قصور عالیه در عکا، و آن عیش های مهتا، و آن اتخاذ امتعه نفسیه از برای خانه، و تبدیل مطلق اثاثیه، و تجدید آن در نوزده سال را ملاحظه نما.

و در مقابل سیاسات الهیه ناشیه از تعلیم الهی و وحی سماوی و دستور عقل کل و نفس معصومه از هوی و زلل و محفوظه از خطا و دغل، موافق با خیر و مصحلت و مطابق با عدل و حکمت، که مواد قانونیه آن را شخص نبی تعیین و اجرای آن را به وصی معصوم یا خلیفه او که دارای ملکه عدالت باشد تفویض نموده، اتباع قوانین دائره هر مملکتی و انقیاد سیاسات و انتظامات جائره هر سلطنتی را ملاحظه نما. - چنانچه ابوالفضل [بهائی] در صفحه ۱۴ فرائد این فقره را از مکارم مخصوصه بهاء یاد می کند- پس از آن، نقص این شریعت ناسخه را در سیاسات مدنیّه مشاهده بنما. نمی دانم در صورت تمکن از مخالفت چنین مرحمتی را فرموده اند، یا عدم تمکن از آن؟! و اعجابا! که در صفحه ۱۳ می نویسد: «به عدم دخول و مداخله در امور سیاسیه امر نمود».

و در صفحه ۱۵ می نویسد: «مسائل عبادیه غیر منصوصه و سیاسیه را به مجالس عدلیه راجع نمود.» و ظاهرا آن عدلیه هایی است که از بهائیه در بلاد تشکیل می یابد؛ نه عدلیه دول. زیرا که عدلیه دول در عبادیات غیر منصوصه مرجع نیستند، و این تناقضی است بین.

و در مقابل قواعد عامه و اصول محکمه که در قرآن و لسان وحی ترجمان نبی تبیان شده که در غیر منصوصات بالخصوص به آن اصول و قواعد سماویه رجوع بشود، ارجاع به مجالس عدلیه را که از جماعتی از غیر معصومان و غیر محفوظان از خطا و نسیان تشکیل می یابد، در باب عبادات و احکام غیر منصوصه ملاحظه نما. و کوتاهی این شریعت ناقصه را در امور روحانیّه ملاحظه بنما. چنانچه ابوالفضل [بهائی] این فضااحت را منقبت محسوب داشته، و در صفحه ۱۵ افتخار به آن نموده، پس این دیانت ناسخه شریعت اسلامی کامله در تدین و تمدن را، ناقصه در جهتین مشاهده بنما.

و عجا از تناقض ابوالفضل [بهائی] که در صفحه ۱۳ فرائد می نویسد:

«در این شریعت مقدسه (یعنی بهائیت) جمیع لوازم و آداب دیانت را از عبادت و معاملات و آداب زواج و مواریث و غیرها به احسن وجه تشریع فرموده.»

و در صفحه ۱۵ می نویسد: «واحکام عبادات و مسائل غیر منصوصه و سیاسیه را به مجالس عدلیه راجع نمود».

می گویم: اگر جمیع لوازم و آداب دیانت را تشریع فرموده اند، پس دیگر غیر منصوصه کدام بوده که به مجالس عدلیه رجوع داده اند؟

و در مقابل احکام سهله سمحه غیر ضاره غیر عسره ، تکالیف ما لایطاق را ملاحظه بفرما؛ مثل واجب کردن بر هربابی، آنکه بداند ذخایر و نفایس و عدد لشکر هر پادشاهی که در روی زمین است. و امثال ذلک. و در مقابل اهتمام در حفظ الصحه و علم ابدان و تحصیل مافیه الاحسان إلى الانسان، حرمت تجارت ادویه را ملاحظه فرما؛ مثل واجب کردن بر پادشاهان بابیان، و بر بابیان نسبت به شاهان خود، که مثلا غیر بابی را روی زمین زنده نگذارند و خانه نودو پنج دری بنشینند و تاج کذا و کذا بر سر گذارند.

و در برابر قوانین و احکام عقلیه ناشیه از حکمت، احکام مهمله را ملاحظه فرما؛ مثل نقش کردن کلمه « الله أَحَدٌ » و « الرَّحْمَنُ » بر روی سینه نجبا. و تعیین وزن مثقال و قیمت بعض اجناس و امثال ذلک. و هی کثیره قد اُشْرنا إلى جمله منها فی رساله «ایفاظ النائمین» در تحت عنوان « جنگل خرافات » پس از تدبیر در این مقاله و تفکر در این مقایسه، عقل سلیم و ذهن مستقیم حکم به عدم نسخ آن قوانین متینة اسلامیة به این موضوعات مخترعات سخیفه خواهد نمود. و هیچ عاقل دانشمندی احتمال نخواهد داد که حکیم علی الاطلاق پس از تشریع آن قوانین کامله عادله فاضله و تربیت عالم کبیر به مثل دیانت اسلامیة و شریعت محمدیه – صلی الله علیه و آله و سلم- آن را تبدیل نماید به شریعت کاذبه بابیه و بهائیه ناقصه مهمله سخیفه، بلکه عنقریب اشاره شود که مقام علو و رفعت و کمال و فضیلت دین اسلام به مثابه و درجه ای است که مجال دین دیگر و شرع آخر نمی دهد.

باز می گویم: ای سائل حیران و جاهل سرگردان! که از مراتب و کمالات و شؤون و صفات و دین اسلام بی خبری! دیانت اسلامیة « بِمَالِهَا مِنَ الْجَهَاتِ الْجَامِعَةِ وَ الْمَرَاتِبِ السَّامِيَةِ الْكَامِلَةِ » در حد و رتبه و مقام و درجه ای است که موقع از برای نسخ آن نباشد و مجال رفع در آن متصور نباشد. « وَ إِنْ شِئْتَ التَّبَيُّنَ فَلَيْكَ الْبَيَانُ » [اگر خواستار توضیح و بیانی، بیان کنم برای]

فَنَقُولُ: « إِنَّ الدِّينَ الْإِسْلَامِيَّ مِلْكِيَّةٌ مَلَكُوتِيَّةٌ، رُوحِيَّةٌ بَدَنِيَّةٌ عَقْلَانِيَّةٌ، مَدَنِيَّةٌ عِبَادِيَّةٌ سِيَاسِيَّةٌ مَعَاشِيَّةٌ مَعَادِيَّةٌ دُنْيَوِيَّةٌ وَ أُخْرَوِيَّةٌ، حَافِظَةٌ لِلْبَدَنِ مُرَبِّيَّةٌ لِلرُّوحِ، نَافِعَةٌ لِلْمَعَاشِ صَاحِلَةٌ لِلْمَعَادِ، فِيهَا نِظَامُ الدُّنْيَا وَ مِنْهَا عِمَارَةُ الْعُقْبَى ، فَهِيَ الْجَمَاعُ لِلْعَالَمِينَ وَ مَصْلَحَةُ لِلنَّشَاطِينَ، وَ خَازِنَةٌ لِلشَّائِنِينَ وَ جَالِبَةٌ لِلْسَّعَادَتَيْنِ ، وَ قَدْ بَلَغَتْ فِي كُلِّ مَرْتَبَةٍ أَقْصَاهَا وَ دَرَجَةَ أَعْلَاهَا وَ غَايَةَ مُنْتَهَاهَا وَ فَائِدَةَ أَسْنَاهَا وَ عَائِدَةَ أَزْكَاهَا، لَا تَعُوزُ كَمَالَ النَّشَاطِينَ وَ لَا تَفْقُدُ سَعَادَةَ الدَّارِينَ » که با مراعات آن کار دنیا تمام، و امر آخرت انجام پذیرد. آنچه راجع به جامعه بشریه و هیئت اجتماعی از انتظامات سیاسیة و اصلاحات مدنیة و صیوریه العالم مدینه فاضله صالحه بود، تمام را بیان و تشریع فرموده، بروجهی که احتیاج به هیچ قانونی و تبعیت از قومی و سلطانی نباشد. و تمام را عادله صالحه موافق با حکمت و مصلحت جعل فرموده که اثبات کفایت آن قوانین موضوعه و بودن آن بروجه حکمت، کتابی علی عده را درخور است که با حال نگارنده و وضع عجاله مناسبت ندارد. تذکره از دریا به قطره ای حواله و اشاره می شود.

واز برای هر دو مقام، کافی است همان ملاحظه قوانین در مطلق قضایا که از هر یک اصولی جامعه از برای فروعی مشتتة مستحدثه فی الابواب المتفرقه استفاده می شود. از باب نمونه به یکی از آنها اشاره می کنم:

مثل جامعه «نَهَى النَّبِيُّ عَنِ الْغَرَرِ» (پیامبر (ص) از ضرر نهی فرمودند. لا ضَرَرَ و لا ضِرَارَ فی الإسلام جهت توضیح بیشتر به رسائل شیخ اعظم در مبحث لاضرر مراجعه شود) را ملاحظه فرما. «مَعَ مَا يُسْتَفَادُ مِنْهَا مِنَ الْأَحْكَامِ وَ الْفُرُوعِ وَ مَا فِيهَا مِنَ الْمَصْلَحَةِ وَاشْتِمَالِهَا عَلَى حِكْمَةِ الْحِكْمِ» (این روایت حاکی از حکمی از احکام و فرعی از فروع و در بردارنده مصلحت و مشتمل بر حکمت حکم می باشد) و لِلتَّوْضِيحِ [برای توضیح] عرض می کنم برای دفع مشاجره که در او است مصلحتی سیاسیّه عامّه، و برای دفع ضرر که در او است مفسده مالیه، اعتبار معلولیت عَوْضِین در تجارات به انواعها شده، و توسعه در طرق علمیه آنها داده شده که هر شیئی به مناسب خود که اقرب الطرق و أسهلها إلیه باشد، سنجیده شود، این جامعه نافع را به مختصره بلیغه تأدیه فرموده که حکم وضعی و تکلیفی هر دو استفاده شود و اعتبار کیل در مکیل و وزن در موزون و عدّ در معدود و شمّ و لمس فی بعضها، و المشاهده فی الآخر منها از او فهمیده می شود، و حکمت حکم از خود قضیه به دست می آید.

وبه یک نظیر آن در شبهات موضوعیه اکتفا می کنم: ملاحظه «اصاله الصّحّه» را فرما که با کثرت احکام و شرائط در مطلق معاملات، بل عبادات، اگر اقتصار به «علم» می شد، در مقام احراز چه اندازه از کلفت و مشقّت ضارّ به سیاست و معیشت حاصل می گشت.

این قاعده پرفائده را به أحسن و اعذب بیان ادا و تبیان فرمود که «زَعِ أَمْرَ أَخِيكَ عَلَى أَحْسَنِهِ» (الکافی، ج ۱، ص ۳۶۲ باب التهمه + الکافی در الحدیث، ج ۴، ص ۹۴ + روضه المتقین فی شرح من لا یحضره، ج ۱۳، ص ۶۹ + رسائل فیض کاشانی، ج ۱، ص ۲۶ ترجمه: حمل کن کار برادر مؤمن خود را به بهترین چیزی که بر آن حمل توان کرد.) که حکمت حکم از خود قضیه استفاده می شود «إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْقَوَاعِدِ الْعَامَّةِ وَالْأَصُولِ الْجَامِعَةِ مِنَ الْقَضَايَا الْحُكْمِيَّةِ وَالْمَوْضُوعِيَّةِ» (غیر از این مورد، موارد دیگری هم هست که جزء قواعد عامّه و اصول جامعه ای شمرده می شود که به صورت قضایای حکمیه و موضوعیه می باشد)

باری، ملاحظه فرما آنچه را که جعل فرموده، از امور راجعه به حفظ نفوس و اموال و اعراض از حدود و قوانین و احکامی که جعل نموده، از آن جمله است ابواب قصاص و دیات و حدود و تعزیرات، و حفظ الصّحّه در باب نفوس، و از حدود و احترامات و ابواب متفرقه معاملات و مناکحات، و ترغیب در اتخاذ مواشی و اغنام، و تأکید در زراعات و تجارات، و احیاء موات، و تعلیم صنایع، و اقتراف حرفه ها، در باب اموال.

و از جعل ابواب قضاء و محاکمات و امثال ذلک؛ و نصب ولات و جعل نفقات و امثال آن در اموال و نفوس. و از نهی اکید «عَمَّا يُوجِبُ الْإِخْتِلَالَ وَ يُنَافِي السِّيَاسَةَ وَ الْإِنْتِظَامَ وَ يَضُرُّ بِالنَّفُوسِ أَوْ الْأَمْوَالِ وَ الْأَعْرَاضِ كَالزُّنَا وَ السَّرْقَةِ وَ الْغِيْبَةِ وَ الْإِفْتِرَاءِ وَ النَّمِيمَةِ وَ الظُّلْمِ وَ الْعُدْوَانِ وَ الْبَغْضَاءِ وَ الْحَسَدِ وَ الْكِبْرِ الْمَقَمَارِ وَ الْبَذِيرِ وَ الْإِسْرَافِ وَ أَكْلِ مَالِ الْيَتِيمِ وَ الْإِضْرَارِ وَ الْكِذْبِ وَ الْخِيَانَةِ وَ الْخَدِيعَةِ وَ الْفُحْشِ وَ السَّبِّ وَ سُوءِ الْخَلْقِ وَ غَيْرَهَا». (نهی اکید از مواردی که منجر به اختلال در سیاست جامعه و باعث به هم خوردن نظام جامعه و ضرر به نفوس محترم و اموال و آبروی خلق می شود از قبیل زنا، سرقت، غیبت، افتراء، ظلم، دشمنی، حسادت و قمار، خوردن مال یتیم...)

و از تأکید در «مَائِوَجِبُ الْمَحَبَّةِ وَ حُسْنُ الْمَعَاشَرَةِ وَ الْمَعَاوَنَةِ وَ الْأُخُوَّةِ وَ الْمُوَاسَاةِ وَ الْمُسَاوَاهِ وَ الْحُرِّيَّةِ وَ أَشْبَاهَ ذَلِكَ، فِي حِفْظِ الْهَيْئَةِ وَ إِصْلَاحِهَا وَ إِرْتِقَائِهَا وَ سَعَادَتِهَا وَ عِمَارَةِ بُلْدَانِهَا مُضَافًا إِلَى مَا وَرَدَ فِي زِرَاعَتِهَا وَ تَجَارَتِهَا وَ حَرْفِهَا وَ

صَنَائِعُهَا» (تاکید در اموری که منجر به زیادت محبت و دوستی و برادری و آزادی و ... می گردد که همه اینها در جهت حفظ نظام و جامعه و اصلاح جامعه و سعادت جامعه و آبادانی آن و ... مؤثر می باشد)

ومثل تعیین « مَالِيَه كَامِلَه لِمَصَارِفِ جُنْدِيهَا، وَ جُنْدِيَه وَافِيَه لِحِفْظِهَا وَ الدَّفَاع عَنْهَا بِتَشْرِيعِ الزَّكَاةِ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْجِهَادِ فِي الْأَنْفُسِ » (به واسطه تشريع و مشروع کردن زكات مال و جهاد در جان از طرفی منجر به حفظ جامعه شده واز طرف دیگر مخارج و معاش سربازان و لشكران مدافع جامعه را از همین اموال تعیین و مشخص نموده است)

و آنچه راجع به تربیت نفوس و عمارت دار عقبی و مشابَهت با مَلَأَ اَعْلَى بوده، از اعمال جوارحیه و فنون و اقسام عبادات بدنیه « بِكَثْرَتِهَا الْمُشْتَمَلَه عَلَى سِتْرِ الْعَوَرَةِ ، وَ عَلَى الطَّهَارَةِ الظَّاهِرِيَّةِ الْمُشَارِبِهَا إِلَى الْمَعْنَوِيَّةِ مِنْهَا، وَالْإِقْبَالِ إِلَى الْحَضَرَةِ وَالْإِدْبَارِ عَمَّا سِوَاهَا، وَ الْقِيَامُ بِالْخِدْمَةِ ، وَ التَّعْظِيمُ لِلْعَظَمَةِ، وَ الْخُشُوعُ وَ الْخُضُوعُ بِالسَّجْدَةِ، وَ الْأَدَبُ بِالْجَلْسَةِ وَ الْحَمْدُ وَ الشُّكْرُ وَ الدُّعَاءُ وَ الذِّكْرُ وَ الْإِعْتِرَافُ وَ الْإِقْرَارُ وَ الثَّنَاءُ عَلَى وَ سَائِلِ النِّعَمِ وَ أَمْثَالُ ذَلِكَ »

و از صفات حالات قلبیه و معارف الهیه و ملکات نفسانیه و مکارم اخلاق و محاسن آداب، از صبر و قناعت و شفقت و رأفت و صدق و امانت و فتوّت و مروّت و خشیت و رهبیت و رغبت و تواضع و حسن معاشرت و حسن خلق « و أَلْبِنَ غَرِيكَةً وَ سِتَرَ عَائِيَه وَ كَتَمَ السِّرَّ وَ إِثَارَ الْفَضْلِ وَ تَرَكَ التَّعْيِيرَ وَ طَيَّبَ الْمُخَالَقَه وَ السَّبْقَ إِلَى الْفَضِيلَه وَ الْقَوْلَ بِالْحَقِّ وَ الصَّمْتَ عَنِ الْبَاطِلِ » از آن جمله که در مثل دعاء مکارم وارد، و در خطبه همّام بیان و در صفات مؤمنین ذکر فرموده، و أمثالُ ذلك که قولا و عملا به انواعها و أصنافها همه را بیان نموده.

و از این دو مرحله به مثابه و اندازه و به حدی و کثرتی توضیح و تأکید فرموده، که در هیچ یک از شرایع الهیه به آن اندازه و حدّ و بیان نگردیده، حتی آنکه امری از امور دنیا و دین فرو گذاشت نشده. و درسیاست و روحانیت و تربیت ملک و ملکوت، نوع بشر را محتاج به امر آخری نفرموده. حتی آنکه آداب معاشرت و وظایف اخوت و طریقه اکل و شرب و نوم و پوشیدن لباس، و سلوک با أزواج، و رفتار با همسایه و احترام اکابر و ذوی الحقوق و اقارب، خاصّه والدین و معلمین و أمثالُ ذلك را مشروحا مؤکدا بیان فرموده، و بدین جهت او را به کمال و تمامیت ستوده، دیانت کامله و نعمت تامّه و آئین مرضیه شمرده، درباره آن فرموده: « الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ » (سوره مائده آیه ۳ : امروز دین شما را به کمال رسانیدم و نعمت خود را ب شما تمام کردم و اسلام را دین شما برگزیدم) و طلب غیر آن را مایه زبان و خسران دانسته: « وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ » (سوره آل عمران آیه ۸۵: هر کسی که دینی جز اسلام اختیار کند از او پذیرفته نخواهد شد و در آخرت از زیانکاران است.) و بس است در این مقام قطع نظر از مشاهده و عیان و مَاوَرِدَ مِنَ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - وَأَوْصِيَائِهِ فِي الْقَوَانِينِ؛ همان که درباره کتابش قرآن فرموده: « مَا فَرَّطْنَاهُ فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ » (سوره انعام آیه ۳۸: ما در این کتاب هیچ چیزی را فروگذار نکردیم) وَ لَا رَطْبٌ وَ لَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ، (سوره انعام آیه ۵۹: هیچ تر و خشکی نیست الا این که در کتاب مبین است) تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ. » (سوره نحل آیه ۸۹: همه چیز را بیان نموده است.)

و در خبری حضرت باقر - علیه السلام - و در دیگری حضرت صادق - علیه السلام - فرمودند: « إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَدَعْ شَيْئًا تَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْأُمَّةُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِلَّا أَنْزَلَهُ فِي كِتَابِهِ وَ بَيَّنَّهُ لِرَسُولِهِ (ص) » (الکافی ج ۶، ص ۱۷۶ + وسائل

الشیعه، ج ۲۸. ص ۱۶+ بحار الانوار: ج ۸۹، ص ۸۴. ترجمه: خدا چیزی را که امت تا روز بازپسین به آن نیازمندند فروگذار نکرده و آن را در کتابش فروفرستاده و برای پیامبرش بیان کرده است) « قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَ فِيهِ تَبْيَانُ كُلِّ شَيْءٍ » (سوره نحل، آیه ۸۹ در قرآن بیان هر چیزی موجود می باشد)

وفی کلام علی (ع) « وَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ عَلَى أَحَدٍ بَعْدَ الْقُرْآنِ مِنْ فَاقِهِ وَلَا لِأَحَدٍ قَبْلَ الْقُرْآنِ مِنْ غِنَى » (نهج البلاغه، ص ۴۸۰ ترجمه انصاری: وبدانید هیچکس را پس از داشتن قرآن ناداری و هیچکس را پیش از نداشتن قرآن دارائی نیست. یعنی فقیر نادار با به کار بستن قوانین نورانی الهی دارا و غنی دارا با به کار نبستن آنها نادار است). و أمثالُ ذلك، وَهِيَ كَثِيرَةٌ تُسِيرُ إِلَى بَعْضِ [مانند این روایت، زیاد می باشد که به برخی از آن اشاره می کنیم]

وفی روایه « لَا تَنْقُضِي عَجَائِبُهُ وَلَا تُغْنِي غَرَائِبُهُ » (رسائل آل طوق، ج ۳، ص ۴۳۷+بحار، ج ۵۲، ص ۸۰ ترجمه: [شگفتی های این کتاب غیر قابل انقضاء و غرائب و عجائب آن فنا ناپذیر است] وفی روایه « إِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمُ الْفِتَنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ » (وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۱۷۱+قاموس قرآن، ص ۲، ترجمه: [چون فتنه ها همچون پاره های شب تار شما را در میان گرفت به قرآن رو آورید] و فی روایه « فِيهِ خَبَرٌ مَا قَبْلَكُمْ وَخَبَرٌ مَا بَعْدَكُمْ وَ حُكْمٌ مَا بَيْنَكُمْ » (طرائف الحكم، حدیث شماره ۱۰۰۰ در فضل قرآن] در آن خبر انسان های پیشین و انسان هایی که بعد از شما می آیند و آنچه را که اتفاق افتاده و مابینشان رخ داده، بیان شده است]

وفی روایه « وَاللَّهِ مَا تَرَكَ شَيْئًا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْعِبَادُ حَتَّى لَا يَسْتَطِيعَ عَبْدٌ يَقُولُ: لَوْ كَانَ هَذَا أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ إِلَّا وَقَدْ أَنْزَلَهُ اللَّهُ فِيهِ » (بحار، ج ۶۵، ص ۲۳۷+ الکافی، ج ۱، ص ۵۹ باب الرد إلى الكتاب و السنه و أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ مِنَ الْخِلَالِ وَالْحَرَامِ، ترجمه: [به خدا سوگند حکمی از احتیاجات بندگان را فرو گذار نفرموده، و تا آنجا که هیچ بنده ای نتواند بگوید ای کاش این در قرآن آمده بود جز آنکه خدا آن را در قرآن فرو فرستاده است]

وفی أخرى « إِنَّ فِيهِ عِلْمٌ مَا مَضَى وَعِلْمٌ مَا يَأْتِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حُكْمٌ مَا بَيْنَكُمْ وَ بَيَانٌ مَا أَصْبَحْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ » (الکافی، ج ۱، ص ۶۱، باب الرد إلى الكتاب و السنه... نهج الخطابه، ج ۲، ص ۴۸۵ ترجمه: [در قرآن است علم گذشته و علم آینده تا روز قیامت میان شما حکم می دهد و اختلافات شما را بیان می کند.] « وَ فِيهِ أَمْرُ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ أَمْرُ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ وَ لَيْسَ لَزْمَانٍ دُونَ زَمَانٍ وَلَا لَأَنَاسٍ دُونَ أَنَاسٍ » (یعنی: در آن امر آسمان و زمین و امر اول و آخر هر چیزی آمده است به گونه ای که نه متعلق به زمان خاصی است و نه متعلق به افراد خاصی می باشد بلکه هر چیزی در آن موجود می باشد).

وبس است در این مقام از برای اثبات اشتغال قرآن برهر علمی و شیئی إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ آن اخباری که بیان می کند انتهای علوم ائمه را به قرآن. و حال آنکه علم آنها از حیث سعه و احاطت بر تمام عوالم «بِمَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ وَ مَا هُوَ كَائِنٌ» (الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۵۸+ بحار، ج ۱۰، ص ۱۱۸. ترجمه: [و به آنچه در گذشته بود و در آینده پدیدار می گردد و آنچه که در حال اتفاق است] معلوم است که چیست؛، که خبری حضرت صادق -علیه السلام - می فرماید: «لَنَا كَرَامَةُ الْقُرْآنِ، وَ لَا أَقُولُ لَكُمْ إِنَّا أَصْحَابُ الْغَيْبِ، وَ نَعْلَمُ كِتَابَ اللَّهِ وَ كِتَابُ اللَّهِ يَحْتَمِلُ كُلَّ شَيْءٍ، إِنَّ اللَّهَ أَعْلَمَنَا عِلْمًا لَا يَعْلَمُهُ أَحَدٌ غَيْرُهُ، وَ عَلِمَا قَدْ أَعْلَمَهُ مَلَائِكَتُهُ وَ رُسُلُهُ فَمَا عَلِمَتْهُ مَلَائِكَتُهُ وَ رُسُلُهُ فَنَحْنُ نَعْلَمُهُ » (

بحار الانوار ج ۸۹ ، ص ۹۶ + تفسیر العیاشی ، ج ۱ ، ص ۱۶) آن علوم مخصوصه به خودشان که غیر خدا نداند، حتی برانبیاء و رسول و ملائکه محبوب باشد، منتهی به قرآن است، غیب ایشان مستند به کتاب است. پس از ملاحظه مراتب و شؤون علمیه و احاطه ائمه طاهرین بر تمام موجودات - که شرح آن محتاج به کتابی است علی حده - که در اخبار و زیارات و ادعیه مراتبی را ثابت می کند که عقل ها در او حیران و سرگردان است، آن وقت خواهی فهمید که حکایت کتاب و مافی القرآن چیست و چه هنگامه است. پس قرآن کتابی است که در او فرو گذاشت نشده شیئی که محتاجِ اِلَیه [نیاز بشر] باشد. پس مجال و حاجت به کتابی دیگر نخواهد بود. غایه الامر موافق آیه «وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» (سوره رعد آیه ۴۳: وهر کسی که علم کتاب نزد اوست) و آیه «وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» (سوره آل عمران آیه ۷: راسخان در علم) و آیه مستفیضه دیگر، علم آن را مخصوص به اوصیاء طاهرینش قرار داده، که فرموده اند «فِيهِ بَدَأَ الْخَلْقَ وَ مَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَخَبَرُ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَخَبَرُ مَا كَانَ وَخَبَرُ مَا هُوَ كَائِنٌ وَ أَعْلَمُ ذَلِكَ كَمَا أَنْظُرُوا إِلَى كَفَى» (الكافی ج ۱ ص ۶۱. ترجمه: [من زاده رسول خدایم و به قرآن دانایم، در قرآن است آغاز خلقت و آنچه تا روز قیامت رخ می دهد و خبر آسمان و خبر زمین و خبر بهشت و خبر دوزخ و خبر گذشته و آینده. من از همه اینها آگاهم به گونه ای که به کف دستم می نگرم] وَفِي رِوَايَةٍ) مؤلف چند روایت را به صورت پی در پی نقل کرده است که ما روایت را مجزا نمودیم. «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوطِبَ بِهِ» (الحیاء، ج ۲، ص ۲۶۶. ترجمه: تنها کسی همه معانی و ابعاد قرآن را می داند که مخاطب اصلی قرآن باشد.) و فی رِوَايَةٍ «إِنَّ لِلْقُرْآنِ تَأْوِيلًا، فَمِنْهُ مَا قَدْ جَاءَ وَمِنْهُ مَا لَمْ يَجِءْ. فَإِذَا وَقَعَ التَّأْوِيلُ فِي زَمَانٍ إِمَامٍ مِنَ الْأَئِمَّةِ، عَرَفَهُ إِمَامُ ذَلِكَ الزَّمَانِ» (الحیاء، ج ۲، ص ۲۶۷. ترجمه: [قرآن دارای تأویل است برخی از آن تأویل ها واقع شده است و برخی نه، وهر تأویلی که مربوط به زمان یکی از امامان باشد امام آن زمان آن را می داند] و فی رِوَايَةٍ «إِيَّاكَ أَنْ تُفَسِّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِكَ حَتَّى تَفْقَهُهُ عَنِ الْعُلَمَاءِ فَإِنَّهُ رُبُّ تَنْزِيلٍ يَشْبَهُ بِكَلَامِ الْبَشَرِ وَهُوَ كَلَامُ اللَّهِ وَ تَأْوِيلُهُ لَا يُشْبَهُ كَلَامَ الْبَشَرِ كَمَا شَيْءٌ مِنْ خَلْفِهِ يُشْبَهُهُ كَذَلِكَ لَا يُشْبَهُ فِعْلُهُ تَعَالَى شَيْئًا مِنْ أَعْمَالِ الْبَشَرِ وَلَا يُشْبَهُ شَيْءٌ مِنْ كَلَامِهِ بِكَلَامِ الْبَشَرِ» (یعنی: برحذر باشید، مبدا کلام الهی را با رأی خود تفسیر و تبیین کنید؛ مگر اینکه از علماء در رابطه آن سؤال کنید، چرا که کلام خداوند اگر چه شباهت با کلام بشر دارد، اما دارای تأویلاتی می باشد که هیچگونه شباهتی با کلام بشر ندارد همانگونه که فعل خداوند هیچگونه شباهتی با افعال بشر ندارد. «توحید صدوق: ۲۶۲»

وَفِي رِوَايَةٍ: «إِنَّ لِلْقُرْآنِ بَطْنًا وَ لِلْبَطْنِ بَطْنٌ، وَ لَهُ ظَهْرٌ وَ لَلظَّهْرِ ظَهْرٌ. بَا جَابِرٌ لَيْسَ شَيْءٌ أَبْعَدَ مِنْ عُقُولِ الرِّجَالِ مِنْ تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ» (بحار، ج ۸۹، ص ۹۱. ترجمه: [برای آیات قرآن بطنی است و هر بطنی، بطنی دارد] یعنی در ورای معانی لغوی و فهم معمولی از ظاهر عبارت قرآن، معانی و مفاهیم دیگری وجود دارد که بر بشر نهفته است) و برای آیات ظاهریست و هر ظاهری ظاهری دارد لذا عقول بشر از درک حقیقت آن و تفسیر آن دور می باشد) و مراد به علماء در خبر [سابق] ائمه طاهرینند که به رموز حروف و اسرار کلمات و تأویل آیات، و مطالع حدود مطلع اند؛ و فرموده اند «مَا جَمَعَهُ وَ حَفَظَهُ كَمَا أَنْزَلَهُ اللَّهُ إِلَّا عَلَى بَنِي أَبِيطَالِبٍ (ع) وَ الْأَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ». (الكافی طبع الاسلامیه، ج ۱، ص ۲۲۸ + الوافی، ج ۳، ص ۵۶۰ ترجمه: [امام باقر (ع) فرمودند: هیچ کسی از مردم مدعی نیست که همه

قرآن را جمع کرده چنانچه نازل شده است مگر بسیار دروغگو باشد. قرآن را چنانچه خدای تعالی نازل کرده، احدی جمع و نگهداری نکرده جز علی (ع) و امامان پس از او.

و بدین جهت به این اختصاص افتخار فرموده اند؛ که فرموده اند «إِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ لَمْ يَزَلِ اللَّهُ يَبْعَثُ فِيْنَا مَنْ يَعْلَمُ كِتَابَهُ مِنْ أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِهِ» (بحار، ج ۸۹، ص ۸۹، باب ۸ ترجمه: خداوند متعال در میان ما اهل بیت (ع) کسی را مبعوث کرده که به کتاب الهی او از ابتداء تا انتها علم وافى و كافى دارد).

و بدین جهت نهی اکید از تفسیر قرآن به رأى نموده اند؛ که «مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَنْبَوْهُ مَقْعَدُهُ مِنَ النَّارِ» عوالی الثالی، ج ۴، ص ۱۰۴. ترجمه: هر کس قرآن را به رأى خود تفسیر کند در آتش جهنم جاودان خواهد بود! وَمَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَأَصَابَ لَمْ يُوجَرْ» (بحار، ج ۸۹، ص ۱۱۰ + مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۳۳۴ ترجمه: هر کس قرآن را به رأى خود تفسیر کند اگر رأى او درست هم باشد به او پاداشى داده نمى شود)

باری، معلوم گردید که در قرآن با آن علمى که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - و اوصیاء آن سرور که صاحبان و حافظان دین اسلامند، هیچ قانونی و حکمی و هیچ مشقی و تربیتی و امری از «ما یحتاجُ إلیهِ الخَلْقُ إلی إنقِراضِ العالمِ» (ترجمه: [که بشر تا انقراض عالم به آن محتاج است] فرو گذاشت نشده، که محتاج به سوی کس دیگر و کتاب آخر باشیم. همانا شما و کسانی که دین اسلام را کافی وافى نمی دانید، و گمان می کنید که پاره ای قوانین [مُحتاجُ إلیهِ فی هذه الأعصار] (که احتیاجات این عصر شمرده می شود) در او یاد نشده، و توهم می کنید که بعضی امور دائره جدید در محاکم، و مقننه و مستحدثه در ممالک متمدنه در او متروک مانده، و یا او را به شرائع سابقه، و کتاب او را به کتب سالفه [گذشته] قیاس می نمائید که با مقتضیات این اعصار موافقت ندارد، این ناشی از جهل و عدم احاطه و اطلاع «بما وُردَ فی الدِّیانهِ الإسلامیه» (به قوانین و اصولی است که در دین مقدس اسلام وجود دارد) و یا از قلت دانش و قصور باع (قصور باع: بی دست و پائی و نداشتن هدایت گری که هدایت نماید). شما است از ادراک حقائق و استنباط فروع مستحدثه از اصول موضوعه؛ (اصول موضوعه، مبادی تصدیقی) والا در هر مرتبه از مراتب روحانیه یا امور سیاسیه، اگر رجوع نمائی به سوی عالم متتبع و دانای خیبر به آن موارد، پس البته به تو ارائه خواهد داد. و آن مواضع کثیره و تصریحات و بیانات دیانت اسلامیه را، حکیم عارفی می خواهد که به سیر در اسرار و رموزات قرآن و اخبار، به تمام مراتب روحانیه بِدَرَجَاتِهَا الْعَالِیَّه (به درجات بالا و نورانی) برخورد نماید. و فقیه کاملی متتبع در اصول و قواعد عامه، که حکم «ما یحتاجُ إلیهِ الْأُمَّه» (آنچه که امت بدان نیاز دارند) را بیابد، شما به واسطه جهلتان، یا قصور باعتان، پی نبرده اید، بحثی نیست. و دانشمند منصف مطلّعی می باید که موازنه نماید بین این کتاب که امر نبوت و سفارت و ارشاد و تربیت را تصریح به اختتام نموده، و بین سائر کتب متداوله بین الملل، که تصریح به شرع آخر و مظهر دیگر در همه آنها شده، از کتب حقه و باطله، میان تورات و زبور و انجیل، و یا کتاب اقدس و بیان و ایقان، ببیند که در اوست آنچه که در آنهاست به اُکمل وجه و بیان. و در اوست آنچه که در آنها نیست. و دانستن این معنی به طور تفصیل، محتاج به کتابی است طویل الذیل. (طویل الذیل یعنی چیزهائی که در ذیل و توضیح می آید طولانی خواهد بود) و به طور فهرست [وار] اشاره می کنم به فرازهایی از «مَا وُردَ فی الْکِتَابِ الْمُسْتَطَابِ» (مواردی که در این کتاب پاک مندرج می باشد) فَنَقُولُ [پس می گوئیم]:

در اوست خبر از امور گذشته، مانند قصص انبیاء و رسولان، احوالشان با امتان خود و معجزات و حالاتشان که در ذکر آن فوایدی است بسیار. و مانند اخبار امم ماضیه و واردات بر آنها و کارهایشان از برای عبرت و بصیرت و حکمت و موعظه.

و در اوست خبر از آینده، مانند احوال طاریه بر امتش و دینش و اختلاف و تشتت و ضعف آنها. و مانند احوال یوم الظهور، و علائم و امور واقع در او، و ظهور آیات در آفاق و انفس: «سَرِّیْهِمْ آیَاتِنَا فِی الْأَفَاقِ» (سوره فصلت آیه ۵۳): آیات خود را در آفای به آنها نشان دهیم) و یوم یسمعون الصیحه، (سوره ق آیه ۴۲: روزی که آن آواز سهمناک را به حق شنوند). و نصرت مظلومان و دادخواهی از ایشان: «وَتُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا» (سوره قصص آیه ۵: اراده نمودیم که بر مستضعفان منت گذاریم) و مانند هنگامه رجعت و برگشتن جمله ای از گذشتگان: «یَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا»، (سوره نمل آیه ۸۳: روزی که از هر ملتی فوجی گرد آوریم) خاصه انبیاء و رسولان «وَ إِذَا أَخَذْنَا مِنَ النَّبِیِّیْنَ مِیثَاقَهُمْ» (سوره احزاب آیه ۷: از پیامبران پیمان گرفتیم) «لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ» (سوره آل عمران آیه ۸۱: به آنان بگروید و یاری شان کنید) و بیان حالت دول و ملل شرکیه: «وَقَاتِلُوا الْمُشْرِکِیْنَ کَافَّةً» (سوره توبه آیه ۳۶: تمام مشرکین را به قتل رسانید) و اتحاد کلمه: «وَ یَكُونُ الدِّینُ كُلُّهُ لِّلَّهِ». (سوره انفال آیه ۳۹: دین همه مردم دین خدا شود) و اشاعه و احاطه دین اسلام «لِیُظْهِرَهُ عَلَى الدِّیْنِ كُلِّهِ» (سوره فتح آیه ۲۸: دین الهی بر همه ادیان پیروز گردد) و انتها سلطنت به آل محمد - صلی الله علیه و آله و سلم: «وَ عَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ» (سوره نور آیه ۵۵: خداوند به کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند وعده داده است.) و بودن عاقبت امر برای ایشان «وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِیْنَ» (سوره اعراف آیه ۱۲۸: عاقبت از آن متقین است) که در این ابواب آیات بسیار وارد شده است.

و در اوست بیان مبدأ و ابتداء خلقت از خلق ذرات و حقایق موجودات، و آنچه خلق شده در ارضین و سماوات، تا خلق ملائکه و آدم.

و در اوست بیان معاد و احوال طاریه او به شرحی مفصل با ادله و براهین؛ که اگر او نباشد، لغو در خلقت و خلاف حکمت لازم آید: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» (سوره مومنون آیه ۱۱۵: آیا می پندارید که شما را بیهوده آفریدیم و نزد ما باز نمی گردید.) و از شواهد و تنطیرات از برای آنکه انسان مثل زمین است که پس از مردن زنده می شود، و رفع استبعاد [بعید دانستن] از آن به قولش: «قُلْ یَحِیْیِهَا الَّذِیْ أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِکُلِّ خَلْقٍ عَلِیمٌ» (سوره یس آیه ۷۹: کسی آنها را زنده می کند که اول بار آنها را آفریده است و او به همه مخلوقات داناست) که ذیل آیه رفع می نماید استبعاد حفظ اجزاء مبعوثه [پراکنده] دایره را و بیان می کند که این رشته استکمال و ترقی است؛ که هرموتی مقدمه حیاتی است، مانند مراتب سابقه بر حیات ظاهری، که هر یک موت و حیات نسبت به دیگری بوده. و کذا خصوصیات عالم برزخ و تفصیل الحشر [و ورود الجنه] أو النار [گسترده] محشر تا ورود به بهشت یا جهنم] به شرح مفصلی، که در این شروح فوایدی است از وعظ و ایقاز و حکمت و تحریک به سوی مبدأ و امثالها.

و در اوست تفصیل جنت و نار.

و در اوست نعیم و حجیم روحانی، و لذت و الم [درد ورنج] نفسانی، و بیان حال معادین.
و در اوست وعده های بسیار به ثواب و قرب و درجات ملکوتیه و مقام رضوان. و وعیدهای بی شمار به عقاب و به عدد درکات سِجْنِیّه [مراتب جهنم] و مقام انحطاط و سخط [خشم].

و در اوست بیان خلق آسمان ها و زمین ها و آنچه بر آنها است از کواکب و نجوم و بیان ماده آنها؛ و بیان تأخر خلق آنها از زمین: «ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ» (سوره فصلت آیه ۱۱: سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود.) و طبقات و تعدّد آنها، و احوال کواکب به وجهی که در هیچ کتابی بیان نشده و عقول و حواس به آن راهی نداشته، و در قرون متأخره مُسْتَكشَف [کشف شده] گردیده - چنانچه اشاره به آنها در مقام دوم شد. -
و در اوست بیان خلق زمین ها و آنچه از آنها است. و احوال آنها به شرحی که در هیچ یک از کتب الهیه بیان نشده؛ از تعدّد اراضی و تعدّد مشارق و مغارب، و ناموس لقاح در کائنات و ماده حیوانات. و حالت ارضین و جبال از حیث حرکت و سایر اطوارش [حالات]: به اندازه ای که عقول در آنها متحیر و در قرون متأخره ثابت گردیده. چنانچه سابقا گذشت -

و در اوست استدلالات غریبه عجیبه به آیات آفاقیه و آنفسیه، بروجود صانع و حدوث ماعدا، و خلق بوجه اختیار و حکمت و ابطال قِدَم عالم [باطل نمودن ازلیّت و جاودانگی عالم هستی] و صُدْفه [اتفاقی]، که اعظم مسائل الهیه است به شرح مشروحی.

و در اوست استدلالات بر توحید به براهین عقلیه، که در هیچ کتابی آنطور استدلال و اثبات نشده؛ و عقول حکما در این مدت مُتَمَدّیّه به بالاتر از آن نرسید: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا إِلَهٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» (سوره انبیا آیه ۲۲: اگر در زمین و آسمان خدایانی به جز الله بودند همه چیز فاسد می شد.)

و در اوست بیان تنزیه و تقدیس و علوّ ساحت الوهیت، از عوارض جسمیت و مشابهت باماعدا.
و در اوست بیان صفات جلال و جمال و کمال، به حدّی که فوق آن مُتَصَوّر نیست؛ و در غیر آن مذکور نگردیده است.

و در اوست بیان مواظ و نصایح و عبرت و حکمت، و ارشاد به مکارم اخلاق و اهتداء به محامد صفات و آداب، به حدّ کامل جامع. و ترغیب و حثّ [برانگیختن] به طاعات و حسنات و تبعید و زجر [منع] از فجور و سیئات و منکرات، به طور اکمل.

و در اوست سعادت و شقاوت و خیر و رشاد، و سود و زیان، و غوایت [گمراهی] و هدایت، و صلاح و فساد، و هلاک و نجات به قسم اوفی.

و در اوست بیان حقیقت انسان و ترکّش از جسمانی و روحانی، و سیر اودر نشأتی و عواملی، و کرامت و فضیلت او و شرافت او بر سایر خلق و طفیلی بودن ماعدا، و حاکم بودن او بر ماسوا، و بودنش آیه بزرگ خدا، که دلیل صانع و توحید و صفات و افعال اوست.

و در اوست علم شریعت و طریقت و حقیقت به أَفْصَح بیان.

و در اوست حکم و معارف و امثال و دقایق و طرایف به أَوْجَز [مختصر] بیان.

و در اوست تدبیر و تمدن و روحانیت و سیاست، و قوانین حفظ معاش و معاد، و انتظام بلاد و عباد، با منبع تبیان، مَقْرُونَهُ بِذِكْرِ الْعِلْمِ وَالْبُرْهَانِ [همراه با بیان علت و استدلال آن] افسوس که مجال ذکر مذکورات از آیات بینات و بیان آن تقریرات و تقریب آن بیانات را ندارم! و این عجاله [کار با عجله] و مختصر نامه گنجایش ندارد.

و در مقام ثانی به قطره ای از بحار شؤون علمیّه دیانت اسلامیّه، و در حق المبین به حبه ای از خروار أطوار سیاسیّه شریعت محمدیه - صلی الله علیه و آله و سلم - اشاره نمودیم. و علماء اعلام کتبی در اسرار و احکام دین اسلام نوشته اند، به آن مواضع مشروح، و در این جملات مختصره، رجوع و تأمل نما، تا صدق فرمایش آفتاب نمایش بنگری، که: «فیه امرُ الأولینَ و الآخرینَ و خبرُ ما کانَ قَبْلَکُم و بعدَکُم، وَ حُکْمُ ما بَیْنَکُم وَ خَبَرُ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ ما یَحْتَاجُ إِلَیْهِ الْأُمَّةُ إِلَى یَوْمِ الْقِیَامَةِ». ([در قرآن حکم اولین تا آخر و خبر گذشتگان و آیندگان و حوادث و حکمی که بینشان رخ داده و خبر آسمان و زمین درج شده است و هر چه را که بشر تا روز قیامت بدان محتاج است در آن موجود می باشد]

واز در انصاف درآی و ببین که اینگونه شرح و تفصیل در سعادت و سیاست در کدام یک از کتب متداوله حقّه و باطله دریافت شده، تا تصدیق نمائی که نوع بشر در سعادت روحانی معنوی عقلانی، و در سیاست دنیوی ظاهری مدنی، محتاج به هیچ قانونی و مشقی و معلمی و مشاقتی نخواهد بود اصلاً. و تمام قصور از ناحیه جهل بماورد فیها است. و یا به واسطه عدم عمل بما بین فیها. و این عدم علم و عمل که موجب سستی و خلل گردیده، منشأ نقصی و عیبی و قصوری و کمی در دین اسلام نیست؛ بلی اگر مردم به مراجعه دانا شوند و به مراقبه عامل گردند، حال دین اسلام و حالت ملت اسلام و بلاد و دولت اسلام معلوم خواهد بود که در چه رتبه از اوج کمال مکین است. مثلاً یکی از دستورات اسلامیّه «أذان و نماز جماعت» را ملاحظه فرما، اگر نوع مکلفین در سه وقت، همه اذان بگویند در بلندی ها، و پس از آن بالا جماع در معابد اجتماع نمایند و اقامه صلوه کنند، چه اندازه سب و خرم و با شکوه و ابّهت خواهد بود. و رواج توحید و ذکر و تعظیم خدا، و ردع منکرات، و حسن معاشرت، و قضاء حاجات، و آزادی ملک و ملکوت و قوّت حاصل شود. پس:

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
(حافظ)

پس عیب، در جهل و عمل نکردم ما است. و علاج به رفع این عیب است. پس ما محتاجیم به سوی عالمی که ما را به حقایق اسلام دانا کند و ساینسی [ادب کننده، سیاست مدار] که ما را به عمل به آن وادارد، و آن وصیّ دوازدهم است که به لسان و بیان، عیب اول را برطرف و به سیف و سنان، عیب ثانی را زایل نماید. مردم را عالم و عامل به دین اسلام نماید تا نقص و عیب طاری برداشته شود؛ نه آنکه محتاج باشیم به سوی شارع دیگری که قوانین آخری وضع نماید و شرح احمدی را رفع نماید؛ چه آنکه در آن قانون کوتاهی نبود که تبدیل یابد.

و اگر این داستان تدارک علم و عمل نباشد، چنانچه - به فرض محال - دین دیگری هم پیدا شود، لکن مردم عالم و عامل به آن نباشند، باز نقص و خلل و عیب و زلل طاری می شود. و هلم جرّاً [به همین نحو] تا منتهی شود به

کسی که به قوه علمیه بیانیّه و به غلبه و سلطنت ظاهریه، این دو عیب را زایل، و خلق را عالم و دانا نماید، و آن قائم موعود است که همه امم منتظر آنند.

واز مَا ذُکِرَ [آنچه که ذکر شد] معلوم و ظاهر شد، فساد توهم آنکه «اگر دین اسلام نسبت به تمام» مَا یَحْتَاجُ إِلَیْهِ الْأَنَامُ «(آنچه که خلق بدان محتاجند) کامل و تام است، چه حاجت به وجود مهدی قائم؟» (از گفته بهائیان) زیرا که دانستی که به واسطه غصب خلافت و تسلط جَبَابَرَه و شیوع تقیّه و عدم بسط ید در همه ائمه، مرض جهل و بعدا ترک عمل طاری شده، پس قائم موعود بیاید و تسلط معنویه را مسترد دارد و جای پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بنشیند، و کار او را انجام دهد علما و عملا؛ تا وعده خدائی صادق آید که: «لِیُظْهِرَهُ عَلَى الدِّینِ کُلُّهُ» (توبه، آیه ۳۳)

اگر گفته شود: «این معنی در مطلق شرایع گفته می شود، چه آنکه خدا شرعی را ناقص قرار نمی دهد و شریعت الهیّه پیوسته کامله بوده، پس عدم سعادت، از روی ترک عمل یا جهالت بوده، پس آن دو می بایست رفع شود، نه آنکه تبدیل به شریعت دیگر شود.»

می گویم: بلی هر شرعی از شرایع الهیه، مُبَرَّأ از نقص، و متصف به صفت کمال است؛ لکن کمال در رتبه خود، نه زاید مانند مدرسه ابتدائی و مشق ابتدائی که در جای خود کامل است و ناقص نیست؛ ولی اکمال به قول مطلق که «لَا یَكُونُ قَوْفَهُ أَمْرٌ آخِر» آن شیء دیگری است، مانند درس و مشق آخر؛ که صاحب آن فارغ التحصیل و معلم و مشاق دیگران می شود. پس هر دو، درس و مشق کامل اند. ولی یکی اضافی و دیگری به قول مطلق - چنانچه توضیح آن بیاید - ودیانت محمدیه - صلی الله علیه و آله و سلم - از این قسم از کمال بوده، و کامل به قول مطلق بوده. و در قانون کامل مطلق می گوئیم حاجت به قانون دیگر نیست؛ نه در هر کاملی.

سه مغالطه گلیایگانی

تنبیه: زعیم بهائیّه، فارس [دلیر] میدان مغالطه و باسل [دلاور] معركة مجادله، ابوالفضل گلیایگانی [بهائی] در مقابل این مقاله حقّه و حجت بالغه، یعنی آنکه کمال مطلق شریعت اسلامیّه، رافع حاجت به قانون آخر است، سه مغالطه فاسده کرده:

مغالطه اولی که در صفحه ۶۲۴ فرائد، در برابر این حجت بالغه، ترانه می سراید و نغمه می نوازد و با کمال جسارت در جواب شیخ الاسلام که می فرماید «در صورتی که این قسم قانون داریم، چه احتیاج به کس دیگر که قانون تازه بیاورد، داریم؟» می گوید ما خلاصه بلفظه:

«موافق انذار خاتم الانبیاء که می فرماید: «بیاید زمانی برامت من که باقی نماند از قرآن، مگر رسم، واز اسلام، مگر اسم، نامیده می شوند به ایمان، و دور از آنند. مساجدشان آباد است به صورت، و خراب است از هدایت.» و امثال این اخبار، اکنون نه در میان ایشان دینی باقی است و نه قانون. به اسم تنها خوشنودند که می گویند ما مسلمانییم و از امت خاتم پیغمبرانییم. باید از شیخ الاسلام سؤال کرد: چه دارید واز آداب حسنه چه باقی مانده؟» «إلی آخر هَذِیَانَا»

می گویم : این فرمایش حضرت، مثل سایر فرمایشات دیگرش، ومانند آن خطبه طولانی حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - در مکه ، و آن فرمایشات مفصله به سلمان، و مثل فرمایش حضرت امیر - علیه السلام - در آن خطبه مشروح که به صعصعه می فرماید و در خبر از احوال آخر الزمان وارد شده، جمیعاً ناظر به سستی ملت در مراقبت از احکام شریعت و عدم عمل به آن قوانین و متروکیت آن فرامین است که عصیاناً تمرد کنند. و این مرحله خارج از مقام و محل کلام شیخ الاسلام است و دانستی که عدم عمل، کاشف از نقص در قانون نیست؛ نه اینکه ناظر باشد به کوتاهی قوانین اسلام، و احتیاج به قوانین دیگر. و این مرحله است که محل کلام ما است؛ یعنی مقصود ما تمامیت و کمال قوانین دیانت اسلامی است در مرتبه جعل و تشریع به حدی که رابع حاجت به سوی قانون دیگر باشد. هر چند کسی عامل به آن نباشد. پس کوتاهی در قانون نیست که محتاج به تبدیل شود؛ بلکه در عمل است. پس محتاج به مروج و حافظ و دایر کننده آن خواهد بود. و محتاج الیه کسی خواهد بود که درباره او گفته شده: « تُعَرِّ بِهِ الْأِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ »، (مستدرک الوسائل ج ۱۰، ص ۴۱۵ ترجمه: [به واسطه او اسلام و اهل آن عزیز و گرامی می گردند] و أَظْهَرَ بِهِ دِينَكَ « . (الکافی ج ۳، ص ۴۲۲ ترجمه: [خدایا! به واسطه او دین حقیقی ات را آشکار گردان] نه این مستحدثین که از مهدیان کاذبان و قائمان مغریانند، صاحبان قانون اغبر آخر و دین ابتر دیگر! واز برای توضیح جهالت یا مغالطت این فاضل می گویم: ما دو دسته از اخبار و آثار داریم :

یکی آن دسته که بیان تمامیت و کمال دین اسلام را می نماید، و اینکه از « ما یَحْتَاجُ إِلَیْهِ الْأُمَّةُ » چیزی در آن فرو گذاشت نشده»

و دیگر آن دسته که بیان حال امت اسلامی را در آخر الزمان می فرماید و اینکه اسلام در میان ایشان غریب، و حدودش معطل، و آثارش مندرس، معالمش منطمس [محو شونده] و فروعش متروک خواهد بود.

از دسته اولی است فرمایش حضرت صادق - علیه السلام - که می فرماید: « إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَدَعْ شَيْئًا تَحْتَاجُ إِلَیْهِ الْأُمَّةُ إِلَّا یَوْمَ الْقِیَامَةِ إِلَّا أَنْزَلَهُ فِی کِتَابِهِ وَ بَيَّنَّاهُ لِرَسُولِهِ » (سند حدیث در صفحه ۲۷۹ آورده شده است . ترجمه: [خداوند چیزی را که امت تا روز بازپسین به آن نیازمندند فروگذار نکرده و آن را در کتابش فرو فرستاده و برای پیامبرش بیان کرده است] و أمثال ذلك از آنچه در کمال اسلام و تمامیت قرآن و فضائل آن دو وارد شده که « لا تَنْقُضِ عَجَائِبُهُ وَلَا تَفْتِ غَرَائِبُهُ » (رسائل آل طوق القطیفی ، ج ۳، ص ۴۳۷ + بحار، ج ۵۲ ص ۸۰ ، باب ۱۹) [شگفتی های آن غیر قابل انقضاء و غرائب آن غیر قابل فنا می باشد].

واز دسته ثانیه است، اخبار غربت اسلام ، و اینکه [لا یَبْقَى إِلَّا اسْمُهُ وَ یَنْدَرِسُ فِیهِ الْقُرْآنُ وَ لَا یَبْقَى إِلَّا رَسْمُهُ » (مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل ج ۱۲ ص ۵۷ فرمایش حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم: [از اسلام چیزی جز اسم آن باقی نمی ماند و به قرآن عمل نمی شود و قوانین آن کهنه شمرده می شود واز آن جز خط و چاپ آن باقی نماند] یعنی فی مقام العمل. و آن فرمایشات پیغمبر که بیان شیوع فواحش و منکرات را می نماید، از شهادت زور، فساد زن ها، و ترک امر به معروف ، و شیوع ربا، و اضاعه صلوه، و اتباع شهوات، و آنچه وارد شده از تسلط جبّاران، و ظهور کاذبان و ارتداد مردم از دین، و بیرون کردن ریسمان اسلام از گردن های خود و امثال ذلك، و مضمون هیچ یک منافی دیگری نیست، و هر یک در مقامی و موردی وارد شده.

بعد از آن می گوئیم: محلّ کلام و سخن شیخ الاسلام در مقام اول است؛ یعنی تمامیت و کمال اسلام در قوانین احتیاجیه، چه دینی، چه مدنی. پس در این صورت چه اندازه جهالت و نفهمی است، یا تا چه مثابه [اندازه] مغالطت [به غلط انداختن] و بی دینی است، که به دسته ثانیه از اخبار تمسّک شود؟!

أَيُّهَا الْفَاضِلُ الْمُغَالِطُ! اگر از اول اسلام، تمام خلق عامل به قوانین او نبوده اند، این نقص در اسلام نخواهد بود. أَيُّهَا الْأَصْلُ مِنَ الْأَنْعَامِ! دعوت حضرت عیسی - علیه السلام - به رهبانیت و عزلت و خلوت و زهد و قناعت و صلح و مودّت بود، حال که تمام اروپا و سایر دول نصاری، مشی و حرکتشان برخلاف آن است، ربطی به دعوت عیسی ندارد.

مغالطه ثانیه - آنکه داستان کمال مطلق را که رافع احتیاج به قانون آخر است، تخلیط [مخلوط] کرده، به مسئله دیگری که شرایع الهیه، کلیتاً بر طبق مقتضیات وقت تشریع می شود و همه در محلّ خود کاملند، و خداوند شرع ناقصی به امتی عطا نمی کند که در صفحه ۶۲۲ می نویسد، مَخْلُصَتُهُ بِلَفْظِهِ [خلاصه آنچه که آورده است]:

«اختلاف احکام در کتب و ادیان، نظر به تغییر مقتضیات وقتی است، نه آنکه کتابی و شرعی را غیر کافی تشریع فرماید و بعد در ظهور دیگر، کامل نازل فرماید. مثل خلقت عالم، مثل نفس واحد است: چنانچه شرایع و آداب طبیعت به سن طفولیت و شبیت نظر به مقتضیات مختلف می شود. شرایع ادیان به اختلاف احوال امم متغیر می شود. فی المثل اگر مؤدب اطفال در مدارس ابتدائیه، کودکان را ساعتی با لعب ریاضیه مشغول دارد، و مدرس مدارس کلیه طلاب را از حرکات سببیه ممنوع فرماید و به آدابی فوق عالم طفولیت امر نماید، نتوان گفت استاد اول در حقوق تلامیذ تقصیر نموده و تدریس ناقص بوده، و این اختلاف به اختلاف مقتضیات است، نه کمال و نقص مسنونات [سنت های وارداتی] حضرت رسول اذن جهاد دهد، و جمال اقدس منع نماید، نظر به مقتضیات وقت است.»

می گوئیم: مقصود این مغالط آن است که آن کمالی را که شما در شرع اسلام می گوئید، در همه شرایع است؛ زیرا که همه بر طبق مقتضیات زمان و احوال اقوام است. پس همه کاملند. ولی بین کمال اضافی و کمال مطلق، تغلیط [به غلط انداختن] کرده. کامل اضافی چنانچه عنوان کامل براو صادق است، عنوان ناقص هم صادق است؛ چنانچه از مثالی که بیان نموده، معلوم می شود، زیرا که لعب [بازی] صبیان [کودکان] در کلاس اول، اگر چه در مرتبه خود چون موافق با مقتضای حال است، کامل گفته شود؛ ولی نسبت به کلاس آخرین که آخر تعلیمات در او داده شود و شاگرد در آن فارغ التحصیل می گردد و از حاجت به استاد خارج می شود، البته ناقص خواهد بود. پس حال شرح اسلام، حال سایر شرایع نیست؛ آنها کلاس ابتدائی، و او کلاس آخرین است.

و بالجمله رعایت مقتضای وقت را که عین عدل و مطابق حکمت است، در تمام شرایع حقه معتقدیم؛ ولی می گوئیم گاهی عدل و حکمت اقتضا می کند که تعلیمات ناقصه داده شود. اگر جناب مولانا، از لفظ «ناقص» استیحاş [وحشت داشتن] دارید، آن ناقص را کامل اضافی اسم بگذارید؛ لکن کامل اضافی رافع حاجت نخواهد بود، و آن را که ما رافع حاجت قرار دادیم - و شیخ الاسلام می گوید آن کامل مطلق است - آن خصیصه شرع احمد

است. شما هم خود معترفید به تفاضل شرایع، و اینکه عالم کبیر از مقام نطفه به درجه بلوغ رسیده و در یوم الظهور به مقام سن اربعین برسد. معلوم است تفاوت مشق ها و درس ها در این مقتضیات وقت به تفاوت آسمان و زمین است.

پس این خلط عمدی شما بین مسئله مقتضیات وقت و مسئله کمال، مغالطه ای است ناشی از عدم دیانت. قوله: رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - اذن جهاد دهد.

می گویم: بلی، مثل آنکه حکم به طهارت فضلات [باقی مانده، زائد] از مقتضیات وقت است که با مذاحق متجدد دین موافق است و تغییر حدّ تازیانه و رجم به نوزده مثقال طلا، از مناسبات احوال جوان های بهائیه است. مغالطه ثالثه آنکه در جواب شیخ الاسلام، چنین جسارتی می کند که:

جناب شیخ، قرآنی را که از قبل او معاشی [حیات] یافته، نخوانده و نفهمیده که چگونه تورات و شریعت موسی را به کمال من جمیع الجهات ستایش می کند؛ در سوره اعراف: (آیه ۱۴۵) برای موسی در آن صفحه ها و الواح مقداری از آن چیزی را که بنی اسرائیل بدان محتاج بودند از قبیل پند و اندرز نوشتیم) « وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ » انتهی. می گویم: مثل آنکه شما ای مغالط! قاعده موسسه در کتاب مستطابان را - از عدم حجیت مفاهیم خطابیّه - فراموش فرموده اید! و یا انطباق آن را برمورد نفهمیده اید! والا به چیزی که به عقیده شما مایه زیان و گمراهی جهان بوده، تمسک نمی کردید. حال که از رویه و عقیده خود دست برداشته اید ما هم جواب شما را از همان طریقه داده، می گوئیم:

ای بی خبر از همه جا! در چند خبر معتبر، به روایت حضرت شیخ صفار - رضی الله عنه - از حضرت باقر - علیه السلام - و حضرت صادق - علیه السلام - طریقه مخاصمه ما را با شما دستور داده اند و حاصل ترجمه فرمایش آن دو بزرگوار آن است که از راوی سوال می نماید که چه می گویند مردم درباره موسی و عیسی و علی، که آیا آن دو پیغمبر اولی العزم اعلمند، یا حضرت امیر؟ عرض می کند موسی و عیسی - علیه السلام. حضرت باقر - علیه السلام - می فرماید « وَ اللَّهُ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُمَا » (وجود مبارک علی (ع) اعلم از موسی و عیسی می باشد) بعد می فرماید: نه این است که شیعه قائلند که آنچه را که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - عالم بود، علی - علیه السلام - هم عالم بود؟ عرض می کند: بلی. فرموده: پس به کتاب خدا با ایشان مخاصمه بنما و جواب بده. راوی عرض می کند: به کدام آیه؟ می فرماید آیه ای که خدا درباره موسی فرموده « وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ » (سوره اعراف آیه ۱۴۵: برای موسی در آن الواح مقداری از اندرز و تفصیل هر چیز را نوشتیم) پس بیان کرد که بیان نشده از برای موسی تمام امر.

در روایت حضرت صادق - علیه السلام - « أَنَّهُ لَمْ يَكْتَبْ لِمُوسَى كُلُّ شَيْءٍ » (الفصول المهمه فی اصول الائمه، ج ۱، ص ۴۰۵ + الاصول الأصلیه و القواعد الشرعیه، ص ۱۳۱. ترجمه: خداوند تعالی برای موسی بیان تمام مسائل را نفرموده است.)

و در روایت حضرت صادق - علیه السلام - « وَ قَوْلُهُ تَعَالَى: لِعِيسَى وَلِابْنِ لَكُم بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ » (بحار الانوار ج ۱۰، ص ۲۱۶) (سوره زخرف ، آیه ۶۳) آمدم تا در بعضی از چیزهایی که اختلاف دارید، بیان کنم. [مشاهده می شود که آیه به برخی از امور تکیه دارد (بعضی الذی) نه مجموعه آنها] و لکن درباره محمد فرموده: « وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ (سوره نساء، آیه ۴۱) ما تو را بر همه امتها و رسولان آنها شاهد می آوریم) و نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ » (سوره نحل آیه ۸۹. ما قرآن را که بیان کننده هر چیزی است بر تو نازل کردیم)

و در خبری « وَ وَرَّثْنَا عَلَيْهِمْ وَ فَضَّلْنَا عَلَيْهِمْ فِي فَضْلِهِمْ وَ عَلَّمَهُمُ اللَّهُ (ص) مَا لَا يَعْلَمُونَ وَ عَلَّمَنَا عَلَّمَنَا عَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ » (بحار الانوار ج ۲، ص ۲۰۵. ترجمه: [خداوند تعالی ما را وارث علم انبیاء قرار داده و ما را بر آن ها برتری داد و به وجود مبارک حضرت ختمی مرتبت (ص) علمی عطا نمود که به انبیا سلف عطا نکرده و ما را عالم به علم رسول خدا (ص) نمود.]

و حاصل فرمایش این دو امام همام، در چند خبر، آنکه در این آیه که این مغالط [گپایگانی بهائی] تمسک کرده، و معنای آن را نفهمیده، ظاهر « من کل شیء » آن است که بعضی از هر شیئی در تورات بیان شده، نه هر امری و هر شیئی. به خلاف قرآن که در او بیان گردیده. حکم هر شیئی. و این مضمون (یعنی اعلیّت ائمه، از اولوالعزمین) به تواتر قطعی ثابت گردیده. بلکه در خبری نسبت علم موسی و خضر را به آن بزرگوار، نسبت یک قطره به دریا محسوب می دارد. پس خیالات آن مولانا، برخلاف فرمایشات ائمه هدی است. و به نصّ اهل کتاب که علم کتاب مختصّ به ایشان است، آیه ای را که استشهاد نموده اید، برخلاف مدّعی شما دلالت دارد. و اگر « تَفْصِيلاً لِّكُلِّ شَيْءٍ » (سوره انعام آیه ۱۵۴: هر چیزی به طور مفصل بیان شده است) ظاهر در عموم باشد، بنا بر فرمایش این دو بزرگوار، از آن آیاتی خواهد بود که لفظ عام و معناه خاص؛ مثل آیه « وَ أُوتِيتُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ » (سوره نمل آیه ۲۳: از هر نعمتی برخوردار است و تختی بزرگ دارد) و امثال ذلک. و در خاتمه، جولانی در میدان مغالطه می نماید که می گوید:

« باید از جناب شیخ سؤال نمود که چه دارید از رسوم؟ و از آداب حسنه چه باقیمانده؟ آیا ارکان دین شما قویم و یا مجالس قضا و حفظ حقوق فیما بین شما مستقیم؟ نه قانون تعمیم معارف میان شما مشهود، و نه قانون تسویه حقوق در مذهب شما معهود. و نه امور زواج محترم، و نه قوانین بین الزّوجاتِ و الأزواجِ منتظم، نه مقام اُمراء و ملوک نزد شما محترم، و نه اجنبی از خوف تَوَلّی و تبری امت مرحومه، فارغ البال. »

و امثال این مزخرفات تا می گوید ما خلاصه:

« جز آثار مدرسه و اعلام منکوسه و قوانین معیوبه و خرافات کثیره و آمال بعیده، چیزی باقی نمانده. در کتاب خدا شقای عاقبت ملت بیچاره رابه ابلغ بیان مذکور و علاج آن را جز به ظهور قائم موعود، مقرر نرموده اند. و برای فرار از شدائد مترقبه، پناهی جز شریعت مقدسه اش بیان ننموده اند. اگر حق وقتی که می خواست شریعت جدیده تشریع فرماید، با امثال بنده و جناب شیخ مشورت می نمود، نیکو بود. البته به تغییر شریعت قدیمه راضی نمی شدیم و به هر وسیله بود، از نسخ دین

قدیم ممنوع می دانستیم؛ ولی افسوس که در این مواقع، مشورت نمی فرماید! وبه احلام کاذبه که به اسم ضروریات دینیه مرتب داشته ایم، اعتنا نمی نماید. اراده قاهره برخلاف آمال وهمیه تعلق گرفته که عقاید عتیقه و عوائد پوسیده را به ظهور کریمش زایل نماید. قضی الامر و جلف القلم.»

گوش اگر گوش وی و ناله اگر ناله ماست آنچه البته به جائی نرسد فریاد است

اولا با کمال احترام، گله خود را خدمت منازل رفیع المقام، معروض می داریم که چرا در طی این احلام [خواب های پریشان] که انتقاداتی برامت اسلام وارد می سازند، و ضمنا اشاره به جمله هایی از آداب حسنه بابیه، از تعمیم معارف و تسویه حقوق و قانون الزواج [ازدواج] می فرماید، اسمی از رسوم حسنه و قوانین مستحسنة که از مختصات شریعت بابیه است، نمی برند؟ چرا در عوض مذکورات، نمی فرمایند: باید از جناب شیخ الاسلام [باب ملعون] که مدعی عدم حاجت به قانون آخر است، سؤال شود که: آیا شما قانون طهارت فضلات را دارید؟

و آیا قانون محو کتب سماویّه و حرمت تعلیم و تعلّم غیر کتب « بیان » دارید؟

و آیا قانون تخریب قبور انبیاء مرسلین و ائمه طاهرین را دارید؟

و آیا قانون تخریب قبور انبیاء مرسلین و ائمه طاهرین را دارید؟

و آیا قانون تعطیل فروج، تعزیرا و حدّا علی الرجال در نوزده روز یا نوزده سال به اختلاف مقامات دارید؟

و آیا قانون طهارت ما فی ایدی حروف البیان، و نجاست ما فی ید غیر هم دارید؟

و آیا قانون کشتن هر کس که روی زمین غیر مؤمن به بیان باشد، و قانون مسروقه از میان روشن با یزید در تعیین عدد نوزده در مواردی، و قانون تعیین وزن نوزده مثقال و تعیین قیمت طلا و امثال ذلک را دارید؟

نه، حاشا و کلا! بلکه همه این رسوم و آداب مستحسنة که قوام روحانیت و رکن رکن سیاست بسته به آنهاست، در شریعت شما متروک، و در شرع ما موجود؛ پس چرا محتاج نباشیم به قائم صاحب شرعی مثل باب که تشریع چنین قوانینی فرماید؟

ثانیا به صریح کلام شما، که علاج شقای امت اسلام را منحصر به ظهور قائم و شرع او قرار داده اند، آن شرعی که صاحب رسوم و آداب حسنه و قوانین مستحسنة باشد، از تعمیم معارف و تسویه حقوق و رعایت مقام ملوک و رفع خوف تولی و تبری از اجنبی، آن شریعت باب است، زیرا که او قائم شما است که حالات مختله و شقای امت بیچاره را برداشته. حال از خود شما- با این بی انصافی که دارید- انصاف می طلبیم که آیا شریعت باب همینطور بوده؟ یا آنکه آن شریعت به حدی سخیفه ضائره [ضرر رساننده] مهمله [بیهوده] بوده، که هنوز معمول نگردیده که بهاء به ناچاری با آنکه موقع نسخ نبود، نسخ قبل العمل فرموده اند. بلی به حکم مثل معروف «حُبُّ الشَّيْءِ يُمِی وَ يَصِمْ» (الوافی، ج ۱، ص ۹۹ و ۲۰۴ و ۴۰۰+ الشافی فی المقائد و الأخلاق ج ۱، ص ۵۸ و ۹۸ و ۸۲۷ + و انوار المفقاها، ص ۱۳. ترجمه: دوستی هر چیزی باعث کوری و کری می شود) حب ترویج دین با انعاما و خلعات رنگین، چشم و گوش شما را کر و کور کرده!!

واگر اجرت و مقرری ماهانه نبود، حیا می کردی که با قانون « حرمت تعلیم غیر کتب بیان » اسمی از « تعمیم معارف » ببری، و قانون اسلام که « أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّبِّينَ » (ذکرى الشيعة فى أحكام... ج ۳، ص ۱۱۲ + الکامل لابن عدی (ع) : ۱۴۳۸ + عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۷۰ + رسائل فیض کاشانی، ج ۱، ص ۳۰ ترجمه: طالب علم باشید اگر چه در چین باشد) را فراموش نمی کردی.

و شرم می کردی که اسم رعایت مقام ملوک ببری، با آن فتک [گشتن ناگهانی] و هتکی که نسبت به پادشاه مملکت و مقتدای شریعت در طهران و قزوین به عمل آمد.

وسربه زیر افکنده، خاموش می شدی از آنکه نام خوف « تولی و تبری » را یاد کنی؛ با آن فتنه انگیزی و آدمکشی های بابیه در بلاد، به حدی که رمزها از برای سه قسم کشتن مسلمانان بی گناه قرار داده بودید: « سرکوشی » یعنی سربریدن، « نوش » یعنی سم دادن، « شنه » یعنی شکم پاره کردن به دشنه؛ که به این جهت کمتر کسی از بزرگان یافت می شد که از خوف قتل و اغتیال [ناگهان هلاک کردن] آسوده باشد.

و زبان رامی بستنی و خاموش می نشستنی و یادی از « رسوم حسنه » نمی کردی، با آن هرج و مرج و شهوت رانی زعمای بابیه و تابعین و لاقیدی و لامذهبی که به اسم « زمان فترت » در سنین اولی برپا نمودند. خاصه فضیحه بدشت، و تشکیل حمام مختلط زنانه و مردانه، که موجب رجوع و بصیرت جماعتی گشت. و از کثرت شیوع، انکار آن را نتوانستند کرد. بلکه برای رفع عار و شنار [نگ و رسوایی] از خود، آن را هتک استار برای کشف اسرار نامگذاری نموده، و فضاحت را به جائی رساندند که زندیق بابی صاحب « نقطه الکاف » کلام مبارک امیر البرره « هَتَكُ السَّيْرِ لِعَلْبِهِ السَّرِّ » (روضه المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه. ترجمه: بر اثر غالب شدن اسرار و معنویات پرده ها دریده شود.) را در جواب کمیل، یادی از آداب و رسوم حسنه نمی کردی و به واسطه همین شنایع، از رفتار و قبیح از کردار است که جناب بهاء در « ایقان » اظهار ضجرت و نفرت از اهل بیان می کند؛ تا آنکه به واسطه شنیدن آن وقایع، سربه « بیابان » می گذارد تا از مصدر امر، یعنی میرزا یحیی [صبح ازل] حکم مراجعت می رسد. و آن کلمات، شواهدی است بر صدق مقال ما که به ظهور این مقام جعلی، آدابی جز شرارت و پیروی شهوت و فتک و قتل، چیزی از امت ایشان مشهود نشد. و به واسطه همین شماتت و نکوهش و ملامت و سرزنش، بهاء کنارگی می جوید و تبرئه می نماید و در « لوح سلطان » از بعض ما وقع، عذر می خواهد؛ زیرا می بیند که باب اعتراض مفتوح شده که: این چه تربیت مشق و حرکتی است که از مربی عالم امکان قائم مهدی به ظهور می رسد؟ و ثالثا این اعتراض برنداشتن چه و چه، اگر بر اصل شریعت اسلامیّه است، که آفرین بردیانت شما! که شریعتی که از آداب و رسوم حسه و قوانین روحانیه و سیاسیّه که به صلاح المعاد و نظام المعاش، جوی فرو گذاشت نکرده، آن را کذب و عناد تنقید [انتقاد] و تقریع [سرزنش کردن] نمائید. و اگر بر امت اسلامیّه است که در آخر الزمان شعائر و معالم اسلام در میان شان مهجور و متروک گردد، اولاً مرحبا بر جهالت شما! که فرق بین محل کلام و این مقام نگذشته، بی مبارز و منازل، لباس حرب پوشیده، در میدان خالی است تازی می کنی، و به غبار عار و شنار، صورت خود را تیره می سازی. و ثانيا کسی می تواند بر امور قدیمه معموله عیب جوئی و زبان درازی کند که مجعوله

مستحدثه خود را اگر در سوق معارف و محافل اهل دانش اظهار کند، منفور عقلا و مضحکه حکما نگردد، نه این مهملات و مضحکات و بلایای مبکیات [گریه آور] که دانشمندان درباره آن حیران، که آیا بر آن بخندند یا بگریند؟!

أُمُور تَضَحَّكُ السُّفَهَاءُ مِنْهَا وَ تَبْكِي مِنَ غَوَاقِبِهَا اللَّبِيبُ

(اموری که افراد سفیه از آن می خندند از عواقب و فرجام آن امور صاحبان خرد می گریند).

قوله [تو می گوئی]: آثار مدروسه.

أَقُولُ [ما می گوئیم]: «به این شکستگی ارزد به صدهزار درست» طلای خسته و مروارید شکسته، وحریر و دیبای کهنه، البته بهتر است از خرمهره و منجق وپوکه مسروقه و پاتابه تازه بافته.

قوله: اعلام منکوسه.

أَقُولُ: معابد محترمه دائر و مدارس علوم عقلیه و نقلیه شایعه، وعقوات شریفه، و بقعات متبرکه، و بیوت مبارکه و گلدسته هائی که بر آنها صدای تکبیر و تهلیل و دعوت خلق به فلاح و رستگاری و تقرّب به سوی باری بلند است، هنوز صد هزاران هزار در بلاد اسلام و میان مسلمین دایر و رایج، و کرورها از خلق در آن معابد الهیه، هر صبح و شام به عبادت معبود و ستایش حضرت محمود، و پوزش و خضوع در دربار اولیا و خانه های خدا مشغول، و از اماکن بعیده به یاد حق و اولیاء حق، هجرت از اوطان و مسافرت به سوی حضرت سبحان، بدون مضایقه از مال و جان می نمایند؛ که در آنها است اسراری غریبه و حکمت هایی مؤثره در تهذیب اخلاف و مشق حرکت، وتذکر از مبدأ و قیام به وظایف عبودیت، و فرّ و شکوه دیانت، و حفظ جامعه قومیت و رابطه بین ملت و محصلین علوم ربانیه و مؤلفات و مصنفات و مطبوعات دینیّه و مذهبیّه، هزاران هزار هنوز شایع و رایج. ایام و لیالی و شهر کریمه و اعیاد سعیده که محترمت در دین اسلام بوده، هنوز محترم و مکرم است. کفایت می کند از برای ارتفاع معالم اسلامیّه، فقط ملاحظه تعظیم همین شعائر و هنگامه زیارات مشاهد مشرفه و حجّ کعبه، و آن کرورها از خلق که پیوسته در بیابان متوجه به آن قبور و مراقد عالیّه اند، واز خضوعات و تعظیمات و گریه ها و تضرّعات و دعوات و اذکار، که فی آناء اللیل و اطراف النهار، بر پا است، بلافترة و طفره، و هر که در آن مجامع حاضر و آن احوال را ناظر باشد، به مقام وله و حیرت برآید؛ که در هیچ دیانت و ملتی چنین آثار و شعائری ربوبیه روحانیه مؤثره مذکره یافت نمی شود، آیا اعلام اسلامیّه منکوسه است، یا آن بیت الحرامی که هنوز قالب خشت آن از دست استاد بیرون نیامده، و گچ و ساروج آن هنوز از کوره آمال قدم فراتر نگذاشته؟ و بیت العدل ها و مشرق الاذکارهای شما به اسم معابد و محافل بابی و بهائی، که هنوز تشکیل نیافته؟ و آن خانه های مخصوص به حروف «حی» به آن وضع خاص، و امثال این معالم که همه به وعده و آرزو و خبر از آینده می گذرد؟!

قوله: خرافات کثیره.

أَقُولُ: پیروی انبیاء در وجود ملک و جنّ و حشر و نشر و برزخ و قیامت و حساب و میزان و صراط وامثال ذلک، که تمام در صحف الهیه ثبت است، خرافات است، ولی مجعولات کیمیائیه و مخترعات عددیه و تکلفات بارده، و محمدقبل حسن و علی بعد حسین، وارض طار وارض طاف، وطرز و طرزان طارز و قدوم قدامان قدامان و قدامین،

و ادبر الادبرین و انزل الانزال متشرف، و مجتمل جمول مجتال، و رجعت تکوینی یا صفتی و امثال ذلک، از افکار صحیحه است؟ خانه جفا خراب!

قوله: آمال بعیده.

أقول: از انتظار انجام وعده های الهیه، که لاخلف فیها بر حسب دستور ربانیه که «فانتظروا انی معکم من المنتظرین» (سوره اعراف آیه ۷۱: پس به انتظار باشید من هم با شما به انتظار می مانم) از ظهور دادگر دادخواه، مظلوم پناه، جامع کلم مختلفه، واز بروز سلطنت و خلافت بندگان صالح خدا، و پدیدار شدن آثاری که در کتب الهیه خبر از آنها داده، که از آنها است آنچه شما ابوالفضل گلپایگانی [بهائی] در صفحه نهم فرائد خود نوشتید که: «ظلمت اختلافات دینی و مذهبی از عالم زائل گردد، و جهان بر کلمه ودین واحد استقرار یابد، شغاین کامنه محو شود، و عداوت و بیگانگی امم به محبت و اخوت تبدیل یابد، جنگ و جدال برافند، آلات حرب به ادوات کسب مبدل گردد، غما عدل سایه گسترد و غبار ظلم و قمار ستم، در جمیع اقطار فرو نشیند.»

این است آمال مسلمانان که از علائم صدق در مرتبه ایمان است؛ که اگر هزاران هزار سالیان دراز طول کشد، و این آثار آشکار و این شؤون و اطوار پدیدار نگردد، باز هم همین آمال را داریم و همین انتظار را می کشیم، و استعجال در امر نمی کنیم و تأخیر آن را از روی حکومت می دانیم. برخلاف مستعجلین [شتاب کنندگان] امر ظهور که طول ظهور، سبب ارتداد و رجوع آنها گردد و قلب هایشان سخت شود، مسلمانان غیر این آمال بعیده، عقیده دیگری ندارند.

حال از شما ای مردم خیال بوقلمون مقال! استفسار و سؤال می شود که این انتظارات، آمال بعیده است یا آرزوی ظهور سلاطین بابیه در اقطار؟ و انتظار آن خانه های نودو پنج در، تمام امصار؟ و آن تاج های مرصع به نودو پنج دانه گوهر شاهوار؟ و آن ریختن خون هر که در زمین غیر بابی باشد؟ و آن فتوحات لشکر بابیه در بلاد اسلامیّه؟ و آن حج خان که ساخته نشده؟ و آن خانه سلطنتی از آینه؟ و آن ردّ نکردن اموال مأخوذه از بلاد غیر مفتوحه؟ و آن احاطه و اشاعه دادن باب، دین خود را در آفاق، که مُرد و آرزوی آن را به خاک برد، و پس از آن منسوخ شد؟ و آن قهر و غلبه و قبول نکردن جزیه، که کسی حاضر به دادنش نبوده؟ و امثال ذلک از آرزوهای خاک شده.

قوله: «علاج آن را جز به ظهور قائم موعود مقرر نمروده اند.

أقول: بنام کله قائم مغلوب و مهدی مصلوب را که عهده دار اصلاح عالم و تربیت نفوس بنی آدم و مبدل شقاء ملت اسلامیّه به سعادت ابدیه بود! و در مدت دعوت، بزی از پنبه تخم جدا نکرد.

می خواست اتحاد کلمه آورد، برخلاف افزود.

می خواست انتقام خون مظلومان کشد، خون خود و پیروانش را ریخت.

به جای منقاد کردن سلاطین جهان و ذلیل نمودن جباران، مقهور سلطان زمان گردید.

قوت دول شرکیه و رواج عقیده طبیعیّه و شوکت مخالفین افزون گردید.

واز برکت انفاس قدسیه او، مسالمت دول متجابه متجاوزه متصالحه به مقاتلت و محاربت شدیده، که چشم عالم ندیده و گوش روزگار نشنیده، مبدل گردید.

وبه جای ظهور خورشید عدل، سحاب ظلم، سایه گستر شد.

بلی، قصور از جانب این قائم غیر موعود نبود؛ بلکه تقصیر پادشاهان جهان و جباران ستمکاران و بالخصوص طائفه مسلمانان بود که اعتنا نکردند و گوش به دعوت ندادند. اگر همه سر تسلیم و انقیاد پیش می گرفتند واحکام ایشان را به موقع اجرا می گذاشتند، کار عالم منظم می شد. حال که تمرّد و عصیان نموده اند، باید همین هرج و مرج و ظلم و ستم و اختلاف امم و جنگ و جدال و خونریزی و قتال وجدال و کفر و شرک، وادیان باطله و مذاهب مختلفه فاسده، و جهالت و عمی و ضلالت و غوی، در جهان و بین نوع انسان باقی باشد. جزاء بما کذبوا!! تا بر حسب وعده های الهی، قائم حق قیام نماید و این قلوب فظّه [خشن] قاسیه [سنگ دل] را که متأثر به بیان و لسان نمی شوند، به سیف و سنان منقاد و مطیع گردانند. واو است یکتا علاج شقای کلّ عالم و مایه سعادت کلّ بنی آدم، نه این مدعیان بوالهوسان.

نه هر که سر نترشد قلندری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند
(حافظ)

باری، به قول شماها که ظهور قائم برای رفع شقای امت اسلام بود، چرا امت اسلام به عقیده شما هنوز بر شقای [بدبختی] خود باقی است؟

ایها المجادل المنازل! شما در اول فرائد، آثاری از اتحاد کلمه و رفع جنگ و جدال و ظلم و امثال ذلک، برای ظهور قائم معین کرده اید، که پس از مدت زمانی که دیانت قائم منسوخ، و شرح حسینی مدّتی قیام نمود، جز اضداد آن آثار، چیزی مشهود نگردید، چرا خجالت نمی کشی و چنین مقام و رتبه را از برای چنین اشخاصی مدّعی می شوی؟!

قوله: عقاید عتیقه و عوائد پوسیده را به ظهور کریمش زایل نماید.

اقول: چون به این آرزو و آمال موفق نشد، وهم کسی به اضعاف و احلام او اعتنائی نکرد، به همین علت می گویم که ایشان - یعنی مقتدای شما- قائم آل محمد نبود. این صبح صادق نبود، والا ظلمت شرک و عقاید باطله برداشته می شد.

ایها المجاهد المعاند! میل آن دارید که در برابر آن ادله عقلیه و نقلیه متقدمه، دعاوی خرافیه و مغالطات کاذبه، و سجعیات مزخرفه و ترسیلات و همیه شما، مؤثر در قلوب صافیه و صدور مشروحه گردد، و مثل شریعت اسلامیّه را- که من و سلوای سماویه ومائده الهیه است- تبدیل به منتنه فومیه بصلیه نمایند؟ این آروزاست «ای بسا آروز که خاک شده» و بیاید زمانی که مصداق کریمه مبارکه «فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ» (سوره انبیاء آیه ۱۲: چون عذاب ما را حس می کردند به ناگاه از آنجا می گریختند.) و آیه «رَبُّمَا يَوْمَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ» (سوره حجر آیه ۲: بسا که کافران آرزوکنند ای کاش مسلمان می بودند) ظاهر گردد؛ و حقیقت «فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سَيَّتَ وَجْهُهُ الَّذِينَ كَفَرُوا» (سوره ملک آیه ۲۷: وقتی که کافران وعده الهی را نزدیک می بینند صورتشان زشت

و سیاه گردد) آشکار شود. و ناله جناب گلپایگانی « یا وَیْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا » (سوره انبیاء آیه ۹۷: کافران گویند : ای وای بر ما که از این عذاب و غفلت بودیم) بلند گردد. « فَانْتَظِرُوا اِنِّیْ مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِیْنَ » (سوره اعراف آیه ۷۱: ترجمه اش گذشت) و سَيَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوا اَیُّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُوْنَ (سوره شعراء آیه ۲۲۷: به زودی کسانی که ظلم کردند خواهند فهمید که به کجا باز می گردند) و الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ «

پایان

بهاء
پیش
در ایران

www.BahaismIran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما:

info@bahaismiran.com

info@bahaismiran.net

bahaismiran@gmail.com

bahaism1@yahoo.com

